اطلاعات هفتگی
شماره ۳۱۸۰
[illegible] تیر [illegible]
بها: [illegible] ریال

تابستان در تلویزیون چه خبر است؟

تاوان یک سنت غلط

نکته‌های ناشنیده از خشایار اعتمادی

شاید شما افسرده باشید

عوارض علمی تب مدگرایی

بانک ملی ایران

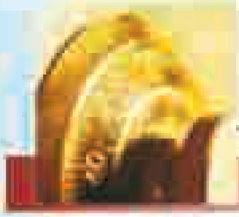

آیا می‌دانید امنیت سرمایه شما نزد بانک ملی ایران بعنوان بزرگترین بانک کشور تضمین گردیده است؟

آیا می دانید سپرده های شما نزد بانک ملی ایران بر اساس عقود اسلامی برای اجرای طرح های زیربنایی کشور اختصاص می یابد؟

آیا می‌دانید بانک ملی ایران به وکالت سپرده های شما نزد خود را با اعطای تسهیلات به بخشهای مختلف صنعتی وکشاورزی شکوفایی اقتصادی را فراهم می آورد؟

بانک ملی ایران با ۷۸ سال تجربه و تخصص در خدمت مردم ایران

BANK MELLI IRAN
www.bmi.ir

یاد و یادواره

درگذشت دکتر معین

دکتر «محمد معین» استاد ارزنده ادبیات ایران، پس از سالها تلاش خالصانه در زمینه فرهنگ و ادب فارسی در سیزدهم تیرماه سال ۱۳۵۰ هجری شمسی درگذشت.

دکتر معین در سال ۱۲۹۳ در رشت و در خانواده‌ای روحانی متولد شد. او پس از اتمام تحصیلاتش در مدرسه دارالفنون، به دانشکده ادبیات دانشسرای عالی تهران راه یافت و در سال ۱۳۲۱ به عنوان نخستین فارغ‌التحصیل دوره دکترای زبان و ادبیات فارسی به تدریس و تحقیق در دانشگاه تهران مشغول شد.

از جمله آثار دکتر معین می‌توان به کتب «ستاره ناهید یا داستان خرداد و امرداد»، «حکمت اشراق و فرهنگ ایران»، «آیینه اسکندر» و دوره شش جلدی فرهنگ فارسی اشاره کرد.

وفات علامه امینی

«علامه عبدالحسین امینی» عالم و فقیه والامقام مسلمان و مؤلف کتاب ارزشمند «الغدیر» در دوازدهم تیرماه سال ۱۳۴۹ هجری شمسی وفات یافت.

او به سال ۱۲۸۱ هجری شمسی در تبریز متولد شد. پس از تحصیلات مقدماتی و برای تکمیل تحصیلات دینی خود رهسپار حوزه علمیه نجف اشرف شد. در سنین جوانی به خاطر استعداد فوق‌العاده و بهره‌گیری از جلسات درس و بحث علمای بزرگی همچون «شیخ عبدالکریم حائری» و «میرزا محمدحسین نایینی» به مقام اجتهاد نائل آمد.

شهادت آیت‌الله صدوقی

«آیت‌الله محمد صدوقی» شخصیت مبارز و مؤمنی که سالیان دراز در خط امام و در کنار آن رهبر عظیم‌الشأن، گام به گام مراحل انقلاب را پیش برد، در یازدهم تیرماه سال ۱۳۶۱ توسط منافقان ملحد در محراب نماز جمعه به شهادت رسید.

آیت‌الله صدوقی پس از پیروزی انقلاب ایران، بارها به عنوان نماینده و سفیر حضرت امام(ره) به ماءموریتهای مختلف اعزام شد و همان‌طوری که تصور می‌رفت، سربلند از امور محوله به خدمت امام بازمی‌گشت.

او در یزد با تلاش و مجاهدت فراوان، اثرات و خدمات قابل توجهی برجای گذارد.

آیت‌الله صدوقی در یازدهم تیرماه به هنگام اقامه نماز وحدت‌بخش جمعه از سوی شخصی خودفروخته که وابسته به گروهک ملحد منافقان بود به شهادت رسید.

هدف قرارگرفتن هواپیمای مسافربری ایران توسط آمریکای جنایتکار

در دوازدهم تیرماه سال ۱۳۶۷ هجری شمسی، یک فروند هواپیمای مسافربری ایرباس ایران در داخل دالان هوایی بین‌المللی در مسیر بندرعباس به دوبی بر فراز آبهای خلیج فارس هدف دو فروند موشک قرار گرفت.

این موشکها توسط یکی از مجهزترین و پیچیده‌ترین رزمناوهای آمریکایی به نام وینسنس شلیک شد و طی این حادثه تمامی ۲۹۸ سرنشین هواپیما جان سپردند. پس از سقوط هواپیمای مسافربری ایران، مقامات آمریکایی برای توجیه این جنایت نابخشودنی، دلایل ضد و نقیضی عنوان کردند و کوشیدند این اقدام خصمانه و ضدبشری را یک اشتباه قلمداد کنند.

آرزوی بسیار داشتن، از فساد عقل است

امام علی(ع)

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------------------- ۸
گزارش هفته ---------------------------- ۱۰
یک هفته حادثه -------------------------- ۱۳
داستان زندگی --------------------------- ۱۴
رفتارها و واکنش‌ها ---------------------- ۱۶
گزارش رنگی ---------------------------- ۱۸
مشاور خانواده -------------------------- ۲۰
سرگذشت‌های واقعی --------------------- ۲۲
فرهنگ مردم ----------------------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ---------------------- ۲۵
خواندنیهای تاریخی ---------------------- ۲۶
تست ویژه ------------------------------- ۲۷
گزارش از زندانها------------------------- ۲۸
پاورقی خارجی -------------------------- ۳۰
زندگی رنگین ---------------------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان --------------------- ۳۴
معجزه طبیعت --------------------------- ۳۶
پاورقی ایرانی ---------------------------- ۳۸
عجیب‌ترین شگفتی‌های جهان ------------ ۴۱
تماشاگه راز ----------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ------------------------- ۴۴
ترازو - می‌خواهم بدانم چرا؟ ------------- ۴۶
جدول ----------------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------------- ۴۹
جنگ هنر ------------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------- ۵۴
آدم ساده‌لوح استخدام می‌کنیم ----------- ۵۶
ورزشی --------------------------------- ۵۸
اطلاعات مفتکی ------------------------- ۶۳
هفته بعد شما --------------------------- ۶۴
در حلقه رندان -------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما -------------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۹۰ - چهارشنبه ۸ تیر ۱۳۸۴
۲۲ جمادی الاول ۱۴۲۶ ۲۹ ژوئن ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

دست در دست هم نهیم به مهر

ویژگی دو انتخابات دوم خرداد ۷۶ و سوم تیر ۸۴ در این بود که در هر دو انتخابات، مردم به صدای رسا پیام دادند، در حقیقت مردم فقط در انتخابات است که می‌توانند صدای رسای خود را به گوش مسؤولین برسانند چون در سایر مواقع اکثراً دستشان به مسؤولین نمی‌رسد و نمی‌توانند حرفشان را به کرسی بنشانند، اما در انتخابات می‌توانند.

در دوم خرداد ۷۶ مردم همان پیامی را دادند که در سوم تیر ۸۴.

اصلاحات. اصلاحات و تغییر و تحول و دگرگونی و پیگیری مطالبات مردم و عدالت و آوردن پیامهای هر دو انتخابات بود. همانقدر که خاتمی در انتخابات خرداد ۷۶، چهره تازه‌ای بود که حرف تازه‌ای می‌زد و حرفهایش از جنس حرفهای رایج و از زبان چهره‌های شناخته شده نبود، احمدی‌نژاد در خرداد ۸۴ چهره نسبتا متفاوتی به حساب می‌آمد که حرفش حرف تازه محسوب می‌شد. شاید رئیس جمهور منتخب بهترین گزینه برای تصدی این پست به حساب نمی‌آمد. حتی برای جریان موسوم به راست، گزینه اصلی، احمدی‌نژاد نبود اما انتخاب او و رأی بالایش که بحق و بنا به گفته خود او وامدار هیچ حزب و گروهی نیست، پیام ناشنیده مردمی بود که متأسفانه هم جریان راست و هم جریان چپ در شنیدن و درست شنیدن آن گوش چندان شنوایی نداشتند.

حال برخی روشنفکران ما به جای نقد مردم و خدای ناکرده استهزای انتخاب آنان بهتر است به نقد خود بپردازند و با بازنگری ۸ سال فرصت مناسبی که در اختیار اکثرشان بود و درست از آن استفاده نشد در جستجوی شناخت بهتر مردم و مطالبات آنان برآیند. همان روشنفکران که حتی خاتمی را وقتی قبول داشتند که مطابق میل و اراده آنان حرف بزند و عمل کند.

پدیده خاتمی یکی از قیمتی‌ترین موقعیتهایی بود که برای مردم و مملکت پدید آمد. در چهره نجیب و دوست داشتنی او و در حلم و صبر و سلوک و رفتار باوقار و متین او به یکباره سیمای یک رئیس جمهور تمام عیار جلوه‌گر شد و دیدیم که مردم ما اگر بار اول صرفاً به خاطر اعتراض به وضع موجود و تبلیغات غلط رسانه‌ای حاکمیت با آن اقبال بلند او را بر مسند ریاست جمهوری نشاندند، در دور دوم که چنین فضایی نداشت باز هم از او با اکثریتی بالا حمایت کردند و هنوز هم او را دوست می‌دارند اما آنها که باید یاریش می‌کردند تا به مطالبات واقعی مردم و برنامه‌های اصلی دولت برای رسیدن به آزادی و پیشرفت و عدالت دست یابد کوتاهی کردند و مردم در دوره جدید ناگزیر حرف تازه‌ای زدند که البته به معنای مخالفت با او نبود و نیست.

واقعیت این است که قرار بود در دوران خاتمی فاصله حکومت با مردم هر روز کم و کمتر شود. قرار بود مسئولین پاسخگو باشند و دولت، دولت پاسخگو باشد. قرار بود اعتراضاتی که مردم در دوران سازندگی به رشد تبعیض و فاصله طبقاتی و ترویج اشرافیت و تجمل‌گرایی داشته‌اند در برنامه‌های جدید دیده شود و عدالت که از جمله قربانیان دوران سازندگی با همه تلاشهای غیرقابل انکار صورت گرفته در آن سالها بود، دوباره قربانی هیچ خواسته و هدف دیگری نشود، اما باز هم شاهد حاکمیت پول و سرمایه، رانت‌خواری، فساد، رشوه، پدیده آقازادگی و توزیع و تقسیم ناعادلانه درآمد و ثروت و تبعیض و بی‌عدالتی بوده‌ایم و هستیم. و این بار مردم خواسته خود را به شکل دیگری بیان کردند. خسته از شعارها و حزب‌بازیها و چپ و راست کردنهای این و آن. البته شاید احمدی‌نژاد بهترین انتخاب نبود و شاید هم در این منصب و جایگاه نمی‌توانست نشست اما در میان آنها که به مردم معرفی شده بود و بناگزیر باید مورد انتخاب قرار می‌گرفت، مردم او را نزدیکتر به خواسته‌ها و انتظاراتشان می‌دیدند و لذا پیام خود را به روشنی بیان کردند. و حتی بداخلاقی‌هایی که در هفته پایانی در تخریب چهره‌اش و در پرهیز داد نشان به عدم انتخاب او صورت گرفت، نه فقط آنان را دلسرد نکرد بلکه او را در موضع مظلومیتی نشاند که در مملکت امام حسین(ع)، همواره راهگشاست.

مردم این بار بیش از هر وقت دیگری، عدالت‌خواهی خود را فریاد زدند. آنها کار می‌خواهند و پیشرفت و دیده شدن پول فروش نفت بر سر سفره‌هاشان. البته نه با توزیع پول نفت و حتی یارانه و صدقه و اعانه، بلکه با رشد تولید ثروت در جامعه، با از بین بردن بیکاری، با مقابله با تبعیض و بی‌عدالتی و رانت‌جویی و با برقراری عدالت.

حال نمی‌شود قاعده بازی را عوض کرد و گفت: چون چرخ به کام ما نگردد، کاری بکنیم تا نگردد. به هرحال رئیس جمهور در میان همین قواعد بازی دمکراتیک مبتنی بر مردمسالاری دینی انتخاب شده است و اگر می‌خواهیم که دوباره اشتباهات گذشته تکرار نشود همگی سعی کنیم پیام ۲۷ خرداد و ۳ تیر ۸۴ مردم را به درستی دریابیم و این بار گوش شنوا داشته باشیم. انتخابات در ایران به ویژه انتخابات ریاست جمهوری، حداقل تا به حال، برنده یا بازنده حزبی نداشته است (به مفهومی که ما از حزب و ساختار حزبی در جهان غرب در ذهن داریم) انتخابات تنها جایی است که در آن مردم برنده‌اند و حرف می‌زنند و به ما گوشزد می‌کنند. اگر گوش شنوا نداشته باشیم.

در نخستین فرصت بعدی گوشمان را خواهند پیچاند، میثاقی هم که مردم با رئیس جمهور می‌بندند دائمی نیست. همچنان که با رئیس جمهور جدید دائمی نخواهد بود، اگر رئیس جمهور جدید هم صبر و مقاومت و پایداری و استقلال رأی و سرانجام، حافظه خوبی نداشته باشد و وعده‌هایش را فراموش کند و یا در جهت تحقق آن ثابت‌قدم نماند، دیگر به او اقبال نخواهند کرد. نکته آخر اینکه، هرگز به دنبال برنده یا بازنده نباشیم. نه ذوق‌زده شویم، نه منفعل و نه انتقامجو، حال همه باید کمک کنیم تا مشکلات کشور با فهم درست مشکلات و انتظارات مردم حل شود. حال وقت آرامش و کار و همدلی است. همه باید در جهت رشد و پیشرفت کشور و مملکت، رفاه جامعه و رسیدگی و توجه به مشکلات مردم و سربلندی ایران و ایرانی دست در دست هم دهیم و یکدل و همقدم شویم و این بیت زیبا را فصل‌الخطاب بدانیم.

دست در دست هم نهیم به مهر
میهن خویش را کنیم آباد

نامه‌های بدون واسطه

به نماز بی‌توجه نباشیم

در یکی از آیات قرآن آمده: من جن و انس را نیافریدم مگر برای اینکه مرا بندگی کنند و بندگی مختص ذات احدی است و انسان‌ها با به جای آوردن نماز و اظهار بندگی به خدا از بندگی شیطان رها می‌شوند و باید بدانند که بندگی خدا انسان را عزیز می‌کند. اما مسئله مهمی که در این راه اهمیت خاصی دارد این است که عبادات ما کورکورانه و بی‌فکر و تعقل به ذات لایزال خداوندی نباشد. چرا که از ارزش آن کاسته می‌شود. نماز آن قدر ارزشمند است که آن را ستون دین قلمداد می‌کنند و رسول خدا(ص) نماز را نور چشم خود می‌دانست و می‌فرمود: اگر کسی صدای اذان را بشنود و بی‌تفاوت باشد، جفا کرده است پس بیائیم با خشوع و شوق و ذوق به سوی نماز و عبادت برویم تا اثر آن بر زندگی ما چند برابر شود و چنان عبادت کنیم که انگار در محضر خداوند هستیم تا شاید جزو قبول شدگان این درگاه درآئیم. انشاالله

شاهد. سورک

دیگر دانشگاه مجانی نداریم

دیگر قبول شدن در دانشگاه با توجه به شکل برگزاری کنکور، مختص اهالی پولدار شده است. اگر شما به شهریه مدارس در سال پیش‌دانشگاهی نگاه بکنید می‌بینید که شهریه ثبت‌نام در دوره پیش‌دانشگاهی حداقل یک میلیون تومان است و در بعضی از مدارس پول شهریه و کلاسهای تقویتی و کنکور و سرویس مدرسه تا چهار میلیون تومان هم می‌رسد و قاعدتاً همینها هستند که در دانشگاههای دولتی قبول می‌شوند و بقیه هم که چنین پولهایی ندارند مجبورند به دانشگاه آزاد بروند و در دانشگاه آزاد پول بدهند. یعنی به هرحال دیگر دانشگاه رفتن بدون پول بسیار سخت شده است چرا که اگر بخواهی در دانشگاههای دولتی که پول نمی‌گیرند قبول بشوی باید برای ثبت‌نام پیش‌دانشگاهی و کلاس کنکور پول کلان بدهی و اگر چنین پولی ندهی مجبوری به دانشگاه آزاد بسنده کنی که در آنجا باید پول بدهی. آیا این است نظام آموزش رایگان در این کشور؟ و آیا این است توجه به افراد محروم و طبقات مستضعف؟

مریم سعیدی - تهران

درآمدها چه می‌شود؟

هر روز شاهد موفقیت پروژه‌های گازی، نفتی و مواد دیگر در منطقه پارس جنوبی هستیم به گفته مسئولین مملکت درآمد حاصله نیمی از بودجه مملکت را می‌دهد اما ما هر روز شاهد گرانی بیشتر، کمبودهای بیشتر و فشار بیشتر به مردم هستیم. ملت فقط خبر را می‌شنوند اما سرمایه کجا می‌رود کسی نمی‌داند. هر روز بعد از تعیطلات عید شاهد گرانی افسارگسیخته و بی‌حسابی هستیم که عده‌ای از ضعف‌ها دست به اعتصاب می‌زنند قصابها برای گرانی گوشت مغازه‌ها را بسته‌اند و می‌گویند صرف نمی‌کند مرغ‌فروشی‌ها ناله دارند که قیمت مرغ به صرفه نیست چرا که خوراک دارو و دیگر ملزومات مرغداری گران است و صرف نمی‌کند. تاکسی‌داران از گرانی لوازم یدکی می‌نالند بازار به حال خود رها شده مردم بیچاره هم دیگر تاب ندارند حقوقها را هم که دیدید چقدر بالا می‌برند در صورتی که به گفته

خود مسئولین حقوق با تورم بالا می‌رود فقط حقوق قضات را تا یک میلیون بالا بردند دیگران هم بروند بمیرند. به خدا مردم دیگر طاقت ندارند. پس مسئولین چه زمانی می‌خواهند به فکر مردم باشند؟

ذکریا آقابابایی - گرگان

افزایش پل عابر پیاده

در مسیر ترافیکی جادهٔ مخصوص تهران - کرج از خود میدان آزادی تا کیلومتر ۱۵ جادهٔ مخصوص فقط ۱۱ پل عابر پیاده وجود دارد، یعنی به ازای هر یک کیلومتر مسیر کمتر از یک پل، حالا عنایت بفرمایید به تعدد و ازدحام کارخانجات و کارگاههای صنعتی و تولیدی، مراکز تجاری، دولتی و مناطق مسکونی که هر دو سوی این بزرگراه را احاطه نموده است و به طبع تردد و رفت و آمد عابرین زیادی را هم به دنبال دارد، با یک حساب سرانگشتی می‌شود تخمین زد که روزانه چه تعداد عابر از عرض این بزرگراه عبور می‌کنند، اگر به طور تقریبی تعداد کارخانجات و مراکز تولیدی و صنعتی این محدوده را ۱۰۰۰ واحد تخمین بزنیم و اگر از هر کدام از این واحدها روزانه فقط ۵ نفر بخواهند از عرض این مسیر عبور نمایند به عبارتی می‌شود روزانه ۵۰۰۰ نفر!!! این حقیر بعنوان فردی که روزانه بارها این مسیر را به صورت رفت و برگشت طی می‌کنم و به دفعات شاهد حوادث دلخراشی بوده‌ام از مسئولین محترم تقاضا دارم اگر به فکر تاءمین امنیت جانی عابرین و رانندگان می‌باشند به تعداد پل های عابر پیادهٔ این مسیر بیفزایند که حتماً مثمرثمر خواهد بود.

رسول مناهلی - شهر قدس

این هم نوعی تهاجم فرهنگی است

استعمارگران و استثمارگران از سالها پیش سعی داشتند که به طریقی به فرهنگ ما آداب ما و رسوم و سنن ما و... ضربه بزنند. به نظر من در حال حاضر سالم‌ترین کشور در دنیا همین کشور خودمان ایران است و آنها از این سلامتی ما رنج می‌برند و به همین جهت از دیرباز طرح و نقشه‌هایی در مورد کشورمان داشته‌اند و دارند که متأسفانه در اجرای بعضی از آنها موفق بوده‌اند. یکی از اهداف پلیدشان این بوده و هست که از نظر اخلاقی و رفتاری ما را مثل خودشان کنند یعنی بی‌بندوبار، بی‌عاطفه و... یکی از نقشه‌هایی که سالهاست متاءسفانه اجرا شده تغییر فرهنگ غذایی ماست.

آنها برای اینکه ما از غذاهای ایرانی و سنتی خودمان که بوی عشق و عاطفه می‌دهند دوری کنیم بتدریج الگوی غذاها و خوراکیهای خودشان یعنی ساندویچ‌هایی مثل کالباس، همبرگر سوسیس پیتزا و... را برایمان به ارمغان آوردند و آنچنان در اجرای این کار ماهرانه پیش رفتند که حالا اکثراً دائقه‌شان با الگوی غذاهای وارداتی دمساز است و از خوردن غذاهای ایرانی خودمان اجتناب می‌کنند چندی پیش خانهٔ یکی از بستگان بودم بچه‌شان گرسنه بود گفت: مامان ناهار چی داریم؟

مامانش گفت: عزیزم دیزی داریم.

بچه گفت: من از دیزی خوشم نمیاد پیتزا دوست دارم.

حتی این فرهنگ غلط روی بچه‌های ما هم اثر گذاشته است.

غلامعلی چریکی - گچساران

عذاب دیدن تلویزیون

زمانی بود که پخش آگهی از تلویزیون ممنوع بود. اما بعد با تغییر سیاست صداوسیما پخش آگهی از این رسانه شروع شد اما از آنجا که ما همیشه اهل افراط و تفریط هستیم. بعد از شروع پخش آگهی آقایان آنقدر در این زمینه افراط کرده‌اند که درحال حاضر فکر نکنیم در هیچ تلویزیونی پخش آگهی این همه اعصاب خردکن باشد.

چندین دقیقه قبل از شروع برنامه، چندین نوبت هم به صورت زیرنویس در طول برنامه و چند نوبت هم در حین پخش برنامه، به شکلی که اعصاب شما برای دیدن یک فیلم یا سریال و یا یک برنامه جذاب، خرد و خاکشیر می‌شود. سئوال من این است که چرا باید تلویزیون اینقدر با اعصاب مردم بازی کند و تماشای یک برنامه را به صورت زهر هکما هل دربیاورد؟

نادیا - شیراز

پسران گیسو کمند

از چاپ گزارش «پسران گیسوبلند» در مجله متشکرم. اما بگذارید چند تذکر را نیز عرض کنم:

۱- معیارهای خوب و بد همیشه جهانی و همه شمول نیستند. از جمله داشتن موی بلند یا کوتاه در یک جا نشانه «بد» و در جای دیگر «خوب» است و باز هم بستگی به نظر رئیس مجموعه دارد. مثلاً اگر رئیس سیگاری باشد سیگار کشیدن جایز و اگر سیگار نکشد کشیدن سیگار قدغن است.

۲- آیا وجه تمایز دختر و پسر بلند یا کوتاه بودن موی سر است؟ زنان بسیاری هم هستند که موی سرشان را کوتاه می‌کنند.

۳- چرا خود نویسنده در مورد موی حضرت رسول(ص) پاسخی نداده است؟

۴- اصلاً آیا واقعاً مسئله مملکت موی دخترها و پسرهاست؟

محمدجواد غفوری - تهران

به اهواز برسید

اهواز یکی از مهم‌ترین شهرهای جنوبی کشور است اما ناهنجاریهای عدیده‌ای در این شهرستان دیده می‌شود که واقعاً جای تأسف دارد. کیف‌قاپی، حضور موتوسوارانی که موتورشان پلاک ندارد و افزایش سرقت و بزهکاری از جمله مشکلات این شهر است. البته مسایلی هم مثل بقیه مناطق کشور وجود دارد که مختص اهواز نیست. فاصله طبقاتی، رشوه‌گیری در ادارات، تبعیض، فقر و مسائلی از این قبیل اما شما را خدا به مسئوولین بگویید به اهواز بیشتر توجه کنند.

نورالله خواجات - اهواز

خرج مرگ

مردی ۶۸ ساله هستم و مستأجر، چند ماه پیش همسرم سکته مغزی کرد در بیمارستان بستری شد تا اینکه سرانجام فوت کرد. مبلغ سه میلیون و سیصد هزار تومان هزینه‌های بیمارستانی ایشان را پرداخت کردم تا جنازه همسرم را به من تحویل دادند. تمام این پول را از این و آن قرض کردم چون همسرم بیمه نبود (فتوکپی فاکتور را ضمیمه کرده‌ام) برای دفن آن مرحومه، مبلغ ۱۰۲ هزار تومان به بهشت زهرا (طبق فاکتور ضمیمه) پرداختیم و هزینه‌های ختم و سوم و هفت و... بماند. حال من مانده‌ام و مقداری قرض و قوله و پادرد و کمردرد و ضعف بینایی و بیماری و خجالت بدهکاری و یک اتاق اجاره‌ای در زیرزمین خانه‌ای در جنوب شهر - شما بگوئید چه کنم؟!

فریدون - ق - تهران

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با بزرگداشت ایام پرقدر و منزلت فاطمیه (س)

توجه شما را به بخش پاسخ به نامه‌های این هفته جلب می‌کنیم:

◆**آزاده ـ محبوب ـ مشهد مقدس**

از لطف شما متشکرم به روابط عمومی مجله سپرده‌ام که همین هفته جایزه شما ارسال شود. موفق باشید.

◆**بهرام نادمی ـ تهران**

نمابر جدید شما به دستم رسید. از لطفی که نسبت به مجله ابراز داشته‌اید متشکرم، پیشنهادهای شما را به شورای تحریریه منتقل کردم تا مورد ارزیابی قرار گیرد.

◆**غلامعلی چریکی ـ گچساران**

تا به حال خود بنده به چند نامه شما پاسخ داده‌ام. چه‌طور می‌گوئید اصلاً به نامه‌های شما پاسخ نمی‌دهیم؟ مطلب ارسالی شما درباره فرهنگ غذایی در همین شماره به چاپ رسیده است.

◆**علی پورمحبی ـ شهرری**

خوب است که حل جدول را برای همان قسمت ارسال کنید. چون زودتر بررسی می‌شود.

◆**مجید جوکار بلورچی ـ شاهرود**

مطلب شما را برای بخش ترازو فرستادم. موفق باشید

◆**عبدالکریم دوگونچی ـ ترکمن صحرا**

درخواست شما را مطرح کردم. ان شاءا... مسؤولین تربیت بدنی با پیشنهاد نامگذاری سالن والیبال به نام اترک طیار، نماینده مرحوم شهر موافقت می‌کنند.

سکینه قدمی ـ یاسوج، لال بخش رئیسی ـ نیکشهر؛ طاهره جلیلیان، تویسرکان ـ محمد رضایی عمران، آمل ـ سودابه سرلک، الیگودرز، محمد نجیب بازماندگان قشمی، میناب ـ عبدالله الفتی، اسلام آباد غرب ـ غلامعلی قاضی شهرضا.

◆**جبرئیل معتمد ـ گنبد**

انتقاد شما را به مسؤول صفحه بازتاب منتقل کردم. تا مورد بررسی قرار گیرد.

◆**ر ـ ل ـ لنجان**

نامه‌های شما را به بخش قلمرو داستان تحویل دادم. از خوانندگان محترم نیز خواهشمندم نامه‌های مربوط به هر بخش را برای همان بخش ارسال کنند.؟

◆**حسنعلی زارعی محمودآبادی ـ میبد**

نقاشی‌های ارسالی تحویل بخش قاصدک شد. اگر برای همان قسمت آنرا ارسال می‌کردید بهتر نتیجه می‌گرفتید.

◆**زهرا کردستانی ـ یزد**

می‌توانید مجله را از دکه‌های روزنامه‌فروشی تهیه کنید ضمناً فرم اشتراک مجله را به زودی چاپ می‌کنیم تا بتوانید از این طریق اقدام کنید. لحن نامه شما مشکلی ندارد. برای نویسنده شدن فقط و فقط کتاب بخوانید و مطالعه کنید. موفق باشید.

اگر فرزندان خود را ادب آموزید، از صدقهٔ دادن در هر روز بهتر است • حضرت محمد(ص)

ایران و جهان سیاست

✓دومین دور انتخابات ریاست جمهوری برگزار شد.

✓کروبی و معین به نتایج دور اول نهمین انتخابات ریاست جمهوری اعتراض کردند.

✓روزنامه اقبال به دلیل درج برخی مطالب درباره انتخابات ریاست جمهوری توقیف موقت شد.

✓سازمان بدر در عراق خواستار اخراج منافقین از این کشور شد.

✓احمدی‌نژاد: مدیران یا بروند و یا اینکه خود را با من منطبق کنند.

✓خزعلی به دلیل حمایت پسرش از هاشمی رفسنجانی، ابراز برائت کرد.

✓وزیر خارجه آمریکا انتخابات ریاست جمهوری در ایران را غیردموکراتیک خواند.

✓همسر شهید رجایی: احمدی‌نژاد هیچ سنخیتی با شهید رجایی ندارد.

✓سازمان قضایی نیروهای مسلح، پرونده ۴۴ نفر از نظامیان را که تخلفات انتخاباتی داشتند، جهت رسیدگی در دستور کار قضایی خود قرار داد.

✓پلیس مالیاتی تشکیل می‌شود.

✓ترک سل از پروژه اپراتور دوم کنار رفت.

✓مولوی عبدالحمید امام جمعه اهل سنت زاهدان: نباید کشور را به یک دولت افراطی سپرد.

✓سالانه ۸/۴ میلیارد دلار به محیط زیست ایران خسارت وارد می‌شود.

✓درآمد فروش کالاهای قاچاق به مبارزه با این پدیده اختصاص یافت.

✓مرکز جرایم و مواد مخدر سازمان ملل، تعداد معتادان ایرانی را حدود سه میلیون نفر اعلام کرد.

✓البرادعی: تا چند ماه آینده درباره ایران به نتیجه می‌رسیم.

✓وزارت خارجه آمریکا از ادامه فشار به ایران خبر داد.

✓آمریکا و عربستان بر تحکیم روابط دوجانبه تاءکید کردند.

✓ژرژ حاوی دبیرکل پیشین حزب کمونیست لبنان ترور شد.

✓دموکراتهای سنای آمریکا بار دیگر به جان بولتون برای احراز سمت سفیر آمریکا در سازمان ملل راءی منفی دادند.

✓سوئیس از استقلال کوزوو حمایت کرد.

✓سخنگوی جدید سازمان ملل معرفی شد.

✓وزیر دفاع افغانستان از سازماندهی مجدد القاعده خبر داد.

✓دولت سوریه زندانیان سیاسی را آزاد می‌کند.

✓معارضان لیبی در لندن تشکیل جلسه دادند.

✓رهبر کره شمالی از احساسات دوستانه نسبت به آمریکا خبر داد.

✓کوفی عنان درباره آثار منفی کاهش کمک‌های مالی آمریکا به سازمان ملل هشدار داد.

✓عبدالله گل از تداوم اصلاحات در ترکیه خبر داد.

✓علی شیمیایی در دادگاهی در عراق حاضر شد.

✓کلینتون خواستار تعطیلی زندان گوانتانامو شد.

✓ژیسکاردستن، فرانسویها را عامل بحران در اتحادیه اروپا دانست.

✓امارات خواستار تجدیدنظر در قرارداد مرزی با عربستان شد.

موفقیت جناح ضدسوری در انتخابات پارلمانی لبنان

حسن فتحی

لبنان که سالها در اشغال و تحت سلطه سوریه قرار داشت، به جمع مخالفان دمشق پیوسته و گام به گام به سویی حرکت می‌کند که می‌تواند به کانونی خطرناک برای این کشور تبدیل شود.

انتخابات اخیر پارلمانی لبنان باوجود اینکه هنوز عوامل اطلاعاتی و سیاسی وابسته به دمشق فعال بوده و برای تقویت مواضع سوریه و عوامل این کشور در لبنان تلاش می‌کردند، بر این واقعیت صحه گذارد که شرایط برای سوریها چندان مثبت نبوده و موضع و جو ضدسوری درحال تقویت و گسترش است. اگر پای سخن و صحبت مردم عادی لبنان بنشینید، به این واقعیت پی خواهید برد که سوریها در طول بیش از دو دهه که در لبنان حضور با لبنانی‌ها به عنوان مردمان یک سرزمین اشغال شده و شهروندان درجه دوم برخورد می‌کردند. همین برخوردها و روشی که سوریها در لبنان پیش گرفته بودند، خشم و عصبانیت آنها را از اشغالگران درپی‌داشته و موج ضدسوری را تقویت می‌کرد. لذا حال که با فشارهای سازمان ملل، **آمریکا** و **فرانسه** و تمایل مردم، سوریه ناگزیر به خروج از لبنان شده، زمینه مساعدی برای ابراز عقاید و آرای آزادانه لبنانی‌ها فراهم گردیده است که بخشی از آن را در انتخابات پارلمانی شاهد بودیم.

اگرچه هنوز هم با قوت و قاطعیت نمی‌توان اعلام کرد که سوریه و تمام عوامل و ایادی‌اش به‌طور کامل از لبنان خارج شده و قدرت به لبنانی‌ها سپرده شده، ولی با این حال، برخی افراد و جناحهای تحت‌الحمایه سوریه در لبنان فعال بوده و سنگ دمشق را به سینه می‌زنند.

> **جناح سعد حریری، پسر رفیق حریری نخست وزیر پیشین لبنان در انتخابات پارلمانی به موفقیت رسید**

انتخابات پارلمانی لبنان که اولین انتخابات پس از خروج ارتش سوریه از این کشور بوده و تحت‌الشعاع ترور رفیق حریری نخست وزیر پیشین و بازگشت میشل عون قرار داشت به صحنه رقابت هواداران و مخالفان دمشق تبدیل شده و آنها را رویاروی هم قرار داده است.

درمیان هواداران سوریه، باید به حزب‌الله و جنبش امل اشاره کرد که هنوز هم سلاح در دست داشته و به بهانه مقابله با دشمن فرضی، جنوب لبنان را کانون فعالیت‌های خود قرار داده‌اند.

مخالفت‌ها با سوریه، حتی در زمانی که ارتش این کشور به همراه نیروهای امنیتی و اطلاعاتی در لبنان حضوری فعال داشتند، دیده می‌شد. استعفای رفیق حریری از نخست وزیری نیز در همین رابطه صورت گرفت. درنهایت هم او جان بر سر عقیده گذارده و توسط کسانی ترور شد که از حمایت دمشق برخوردار بودند.

قطعنامه شورای امنیت علیه سوریه و تأکید بر خلع سلاح حزب‌الله و گروههای شبه‌نظامی در لبنان مانعی اساسی بر سر راه ادامه حضور نیروهای نظامی این کشور در لبنان و استمرار حاکمیت **امیل لحود** رئیس جمهوری گردید. به همین دلیل پیش‌بینی می‌شد، اولین انتخابات سراسری پس از این حادثه می‌تواند راهگشا گردیده و جناح وابسته به دمشق را تحت فشار قرار دهد. اختلافات در لبنان زمانی شدت گرفت و سبب افزایش فشارها گردید که سوریه با کمک عوامل خود در پارلمان لبنان، درصدد تمدید دوران ریاست جمهوری امیل لحود برآمد، زیرا از زمانی که امیل لحود به ریاست جمهوری لبنان رسیده، همواره تابع دمشق بوده و درحقیقت برای اداره کشورش گوش به فرمان مقامات سوری بود.

این روش و آنچه سوریه در لبنان پیش گرفته به استعفا و کناره‌گیری دولت رفیق حریری و ترور او منجر شد.

از روزی که انتخابات پارلمانی لبنان آغاز شد و **سعد حریری** فرزند رفیق حریری و ژنرال **میشل عون** نخست وزیر پیشین این کشور که مسیحی است، قدم به میدان گذاردند، مشخص شد که رقابت سختی را بین طرفداران و مخالفان سوریه شاهد خواهیم بود.

انتخابات پارلمانی لبنان

انتخابات پارلمانی لبنان طی چهار مرحله در چهار بخش این کشور برگزار می‌شود و در برخی از مناطق نیز به دلیل فقدان رقیب، کاندیداها بدون حضور در انتخابات به صورت مستقیم به پارلمان راه می‌یابند که در این رابطه می‌توان به **ولید جمبلاط** رهبر دروزیها اشاره کرد.

انتخابات لبنان روز ۲۹ مه آغاز شده و تا ۱۹ ژوئن طول کشید و اولین انتخابات در ۱۳ دهه گذشته بود که در غیاب نیروهای اشغالگر سوریه برگزار شد.

خبرگزاریها قبل از برگزاری انتخابات چالش‌هایی را برای پارلمان ۱۲۸ نفره این کشور که به دلیل بافت قومی دارای ترکیبی از پیش تعیین شده است، پیش بینی کرده بودند که از جمله این چالش‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱ـ انتخابات رئیس مجلس که طبق سنت و توافق به عمل آمده، باید یک مسلمان شیعه باشد.

نبیه بری رهبر جنبش امل که از حمایت سوریه و ایران برخوردار است و پس از پایان رأی‌گیری در لبنان نیز راهی تهران شد در ۱۳ سال گذشته این مسوولیت را برعهده داشته است. البته با توجه به ترکیب نمایندگان شیعه با وجود اینکه مخالفان سوریه در پارلمان اکثریت را به دست آوردند به نظر می‌رسد، ریاست نبیه بری ادامه یابد.

۲ـ انتخابات نخست وزیر و دادن رأی اعتماد به دولتی که وی تعیین می‌کند.

با توجه به موفقیت **سعد حریری** پسر رفیق

حریری و فهرست ائتلافی او، این احتمال وجود دارد که سعد جانشین پدرش که ترور شد، بشود. این ذهنیت به وجود آمده که دولت جدید متشکل از مخالفان سوریه باشد. قبلاً وضعیت به این‌گونه بود که انتخاب رئیس جمهوری، نخست وزیر و رئیس مجلس که طبق قانون اساسی باید از میان مسیحیان مارونی، اهل سنت و شیعیان برگزیده شوند با توافق سوریه صورت می‌گرفت و باید مقامات سوری به تأیید آنها می‌پرداختند، لذا کسانی به این مسوولیت‌ها گمارده می‌شدند که وابسته به دمشق بوده و سیاستهای سوریه را در لبنان به اجرا درآورند.

استعفای رفیق حریری از نخست وزیری که به ترور وی انجامید نیز در همین راستا صورت گرفت، به این دلیل که او نسبت به برخی سیاست‌های سوریه معترض بوده و از طرف دمشق و هوادارانش در لبنان تحت فشار قرار داشت. لذا با توجه به موفقیت پسرش و فهرستی که طرفداران او ارائه کرده‌اند، این انتظار وجود دارد که دولت جدید لبنان در سیاست‌های خود درقبال سوریه تجدیدنظر کند.

۳. تصمیم‌گیری درباره اعمال فشار یا عدم فشار بر «امیل لحود» رئیس جمهوری نظامی برای استعفا.

برخی از سیاستمداران مخالف پس از ترور رفیق حریری در ۱۴ فوریه سال جاری میلادی، خواستار کناره‌گیری امیل لحود شده و براین خواسته خود پافشاری و اصرار داشتند.

رفیق حریری، همواره امیل لحود را مسوول آزادی عمل سرویس‌های امنیتی تحت حمایت سوریه می‌دانست و نسبت به سیاستی که او درقبال دمشق در پیش گرفته بود، اعتراض داشت.

امیل لحود که با جلب رضایت سوریه به این مسوولیت گمارده شده و همیشه سیاستهای خود را با سوریه هماهنگ و همراه می‌کرد، متأسفانه لطمه‌ای اساسی به اعتبار و استقلال لبنان وارد آورده و این کشور را تبدیل به یکی از ایالت‌ها و یا استانهای سوریه کرده بود.

روشی که امیل لحود پیش گرفته بود، بارها با اعتراض و مخالفت شخصیت‌های مستقل لبنانی مواجه شد.

بحران در لبنان بر سر امیل لحود زمانی حاد شد که سوریه و طرفدارانش در لبنان خواستار تمدید ریاست جمهوری او و تغییر مواد قانون اساسی در این ارتباط شدند.

همین مسأله اعتراض آمریکا و فرانسه را نیز درپی داشت که درنهایت قطعنامه ۱۵۵۹ شورای امنیت به تصویب رسیده و اوضاع را در لبنان دگرگون کرد، به همین دلیل یکی از چالش‌های اصلی پارلمان و دولت جدید لبنان بر سر ریاست جمهوری امیل لحود خواهد بود.

۴- برقراری رابطه جدید با سوریه که به نظر می‌رسد، با تجدیدنظر در معاهدات و توافق‌نامه‌های تجاری و اقتصادی دوجانبه که گفته می‌شود به نفع سوریه بوده، و تلاش برای برقراری روابط دیپلماتیک با دمشق همراه باشد.

لبنان و سوریه سالها سرزمین مشترکی بوده و پس از جنگ جهانی اول که امپراتوری عثمانی از بین رفت، تحت سلطه فرانسه قرار گرفت.

از آن پس، این سرزمین که شام نامیده می‌شد، به دو کشور لبنان و سوریه تقسیم شد، ولی همواره دمشق نسبت به لبنان ادعا داشته و در امور داخلی آن دخالت می‌کرد.

جنگ داخلی ۱۹۷۵

جنگ داخلی ۱۹۷۵ که بین فالانژها و فلسطینی‌ها آغاز شد و به دخالت ارتش سوریه انجامید، راه را برای دخالت این کشور در امور لبنان هموار کرد، به‌طوری که در سالهای گذشته نیروهای نظامی سوریه و عوامل اطلاعاتی و امنیتی این کشور عملاً قدرت را در لبنان در دست داشتند.

موفقیت جناح ضدسوری در انتخابات لبنان به ضرر عوامل دمشق در این کشور است

سوریه و لبنان، فاقد روابط دیپلماتیک بوده و در کشورهای هم، دارای سفارتخانه نیستند. در این سالها لبنان، دارای استقلال ظاهری بوده و تمام امورش در دمشق رقم می‌خورد، ولی از این پس باید لبنانی‌ها استقلال پیش گرفته و درصدد تنظیم روابط خود با سوریه برآیند. همین مسأله نیز می‌تواند میان طرفداران و مخالفان سوریه در لبنان تنش آفرین شود.

۵. به نظر می‌رسد در کنار چهار موردی که برشمرده شد، موضوع خلع سلاح حزب‌الله و دیگر گروههای شبه‌نظامی در این کشور بیش از همه مسأله‌ساز شود.

حزب‌الله لبنان و تعدادی از گروههای شبه‌نظامی که از حمایت ایران و سوریه برخوردارند، طبق قطعنامه ۱۵۵۹ شورای امنیت باید خلع سلاح شوند، زیرا گروههایی که لبنانی هستند، اگر می‌خواهند فعالیت سیاسی بکنند، باید تبدیل به احزاب سیاسی شوند، در غیر این صورت باید به فعالیت مسلحانه خود خاتمه دهند.

گروههای غیرلبنانی نیز ناگزیر باید از این کشور خارج شده و استقلال و تمامیت ارضی آن را به رسمیت بشناسند.

حزب‌الله به بهانه مقابله با اسرائیل در جنوب لبنان درصدد حفظ سلاحهای خود بوده و به دفعات مخالفت صریح خود را با خلع سلاح اعلام کرده است. حتی چندی پیش که «**میقالی**» نخست وزیر لبنان بر خلع سلاح تمام گروههای شبه‌نظامی تأکید کرد، **سید حسن نصرالله** رهبر این گروه عملاً در مقابل دولت ایستادگی کرد، ولی امروزه خطری از سوی اسرائیل، لبنان را تهدید نکرده و نظامیان این کشور نیز جنوب را تخلیه کرده و در مرزهای بین‌المللی مستقر شده‌اند، لذا در چنین شرایطی سلاحهای حزب‌الله کارآیی نداشته و اصولاً فلسفه نظامی این گروه از بین رفته است.

هرچند ممکن است حزب‌الله و طرفدارانش مسأله مزارع شبعا را در جنوب مطرح کنند که در اشغال اسرائیل است، ولی هنوز بر سر مالکیت این منطقه میان سوریه و لبنان حرف و حدیث وجود دارد و مالکیت آن دقیقه مشخص نیست.

به هرحال با توجه به موج مخالفتی که علیه سوریه و عواملش برخاسته به نظر نمی‌رسد دولت بعدی لبنان درنظر داشته باشد، سیاست تعامل با دمشق را درپیش گرفته و خود را به سوریه نزدیک کند.

در این میان، حتی ممکن است برخی از گروههای مخالف لبنانی، علیه ایران نیز موضع گرفته و تهران را متهم به دخالت در امور داخلی کشورشان کنند.

انتخابات پارلمانی لبنان در چهار مرحله در بیروت، استان جنوبی لبنان، دو استان بقاع و جبل و درنهایت استان شمالی این کشور برای گزینش ۱۲۸ نماینده برگزار شد که با موفقیت مخالفان سوریه همراه بود.

در این انتخابات، جناح وابسته به سعد حریری، پسر رفیق حریری به پیروزی رسید.

آنها معتقدند که مأموران امنیتی سوریه در ترور رفیق حریری دست داشتند. سعد حریری که به احتمال قوی نخست وزیر آتی لبنان خواهد شد، در سخنانی اعلام کرد که مردم لبنان به نفع تغییرات سیاسی در کشور خودرأی دادند.

اگر این جناح بتواند اکثریت قابل توجهی را در پارلمان به دست بیاورد، قادر خواهد بود به تغییرات اساسی به منظور از میان بردن نهادهایی که در زمان حضور نظامی سوریه ایجاد شده‌اند، مبادرت ورزد و از همه مهمتر تسلط طرفداران و عوامل دمشق را بر سازمانهای اصلی حکومتی از جمله تشکیلات اطلاعاتی و امنیتی از بین ببرد.

سعد حریری پس از پیروزی طرفدارانش در استان شمالی لبنان که آخرین مرحله انتخابات در آن برگزار شد، خواهان تغییر و تحول در پارلمان شده و گفت: این چیزی است که ما از ابتدا خواستارش بودیم.

گفته می‌شود در مجموع جناح حریری ۷۲ کرسی، ائتلاف میشل عون ۲۱ و شیعیان ۳۵ کرسی را از آن خود کرده‌اند، به این ترتیب جناح حریری از موقعیت مطلوبی در پارلمان برخوردار است. اگرچه او توانست اکثریت قابل قبولی را به دست بیاورد، ولی برای تغییر قانون اساسی جهت کاستن مدت ریاست جمهوری امیل لحود که تحت فشار سوریه تمدید شده، نیاز به موافقت دوسوم نمایندگان دارد که در این صورت این احتمال وجود دارد که جناح میشل عون نیز از او حمایت و پشتیبانی کند. هرچند این دو جناح در انتخابات رقیب یکدیگر بودند، ولی

بقیه در صفحه ۵۶

آزادی، شرط اساسی پیشرفت تمدن و فرهنگ است • منافی

سه‌گانه

کیان فولادی

سود سرشار سرهم‌بندی!

در چند کیلومتری شهرستان معروف «بم»، مجموعه کارخانجاتی ساخته شده‌اند که وقتی به تابلوی بالای ورودی آنها نگاه می‌کنید، نوشته شده کارخانجات «خودروسازی» و این کارخانجات به ظاهر خودروسازی از سالها قبل، با اجازه‌ای که دولت به آنها داده خودروهای ساخت کارخانهٔ «دوو» متعلق به کره‌جنوبی را در بسته‌های جدا از هم به داخل وارد می‌کردند و بعد از ورود، آنها را از داخل کیسه‌ها و بسته‌بندیهایش خارج کرده، مونتاژ می‌کردند و می‌فروختند. درحالیکه اگر این اجازه از سوی دولت به آنها داده نمی‌شد تا خودرو را به شکل قطعات جدا از هم وارد و در خاک ایران سرهم کنند، باید آنرا به شکل کامل و مونتاژ شده وارد و عوارض گمرکی سنگینی پرداخت می‌کردند. به عبارت دیگر، مجوز دولت به این کارخانه اجازه داد تا در مقابل مونتاژ کردن خودرو از پرداخت این مبلغ فراوان معاف شود و سود هنگفتی بدست آورد. اما پس از چند سال از فعالیت این گروه، آمریکا سهام کارخانه دوو را خرید و بدلیل تحریمهای اقتصادی علیه ایران، از ادامهٔ ورود این قطعات به ایران جلوگیری کرد. صاحبان شرکت به ظاهر خودروساز کرمان هم بلافاصله با شرکتهای «هیوندایی» و «فولکس» قرارداد بستند تا همان کاری را که با دوو می‌کردند با محصولات این شرکتها انجام دهند و اتفاقاً از چند روز قبل از انتخابات، خودروهای جدید این شرکت ظاهراً خودروساز به خیابانهای ایران راه یافت. اما در همین احوال یکی از مدیران ارشد این گروه صنعتی بی‌پروا اعلام کرد که اگر دیگر خودروسازان ایرانی، پس از مدتی که خودروهای خارجی را مونتاژ می‌کنند، شروع به ساخت داخلی نمودن آنها می‌کنند، خودروسازان کرمان قصد داخلی کردن تولیدات خود را ندارند و فعلاً هیچ برنامه‌ای برای داخلی کردن خودروها در دست نیست و کار مونتاژ خودروهای هیوندایی و گلف همچنان ادامه خواهد یافت. به این ترتیب، این شرکت محترم رسماً اعتراف می‌کند با مجوزی که از دولت دریافت کرده تنها برای عدم پرداخت عوارض بالای گمرکی، اقدام به مونتاژ خودروهای خارجی می‌کند و در واقع با پوشیدن لباس تولیدکننده، به یک واردکنندهٔ حرفه‌ای خودرو تبدیل شده است. حال سؤال اینجاست که اگر قرار است چنین شرکتی تنها به واردات و مونتاژ خودرو مشغول باشد، مدیران و صاحبان این شرکت چه مزیتی به دیگران داشته‌اند که این مجوز در اختیار آنها قرار نگرفته است. چرا که فعالیت مونتاژ کاری این شرکت که در نهایت نفعی برای اقتصاد ایران ندارد تا بر پایهٔ آن امتیازی به صاحبان آن داده شود، بلکه ظاهراً اهداف دیگری در اعطای این مجوز مؤثر بوده‌اند. درهرحال صنعت خودروسازی کشور که به قول رئیس جمهور جدید، جزو صنایع پیش پا افتادهٔ جهان امروز است، امید بسیاری دارد که شاید به دست مدیران جدیدی که در قوهٔ مجریه به سر کار خواهند آمد از گرفتاری نجات یابد و اگر باید تحولی و تجدیدنظری صورت گیرد، چه بهتر از جاهایی آغاز شود که به اعتراف خودشان تنها مونتاژ کاری می‌کنند و هیچ برنامه‌ای برای تولید داخلی خودرو در سر ندارند.

> مدیران این شرکت با خوشحالی تمام اعلام می‌کنند که هیچ برنامه‌ای برای ساختن خودرو در داخل کشور نداریم و فعلاً با مونتاژکاری، سود کافی به دست می‌آوریم.

وقتی نامزدها گول می‌خورند!

اروپاییان مدتی است، تصمیم گرفته‌اند که با سرعت زیاد به سوی اتحاد پیش روند. از چند سال قبل مرزهای ورود و خروج را برای اتباع کشورهایشان باز کردند و به اروپاییها اجازه داده شد بدون کسب اجازه از هیچ اداره‌ای از یک کشور اروپایی به کشوری دیگر مسافرت کنند، حتی کار به آنجا کشید که توافق کردند هر کس از غیر اروپا، اجازهٔ ورود به یکی از کشورهای اروپایی را به دست آورد بتواند به تمام این کشورهای متحد سفر کند. علاوه بر این مجلس مشترکی در اروپا تشکیل شد و قرار شد که نمایندگانی از تمام اروپا انتخاب شوند و مردم آنها را به عنوان نماینده منطقه خود به این مجلس اروپایی بفرستند و آنها هم برای تمام اروپا قانون وضع کنند. در آخرین گام هم، بنابراین شده است که قانون اساسی یکپارچه‌ای برای این قاره سبز نوشته شود و بیشتر از گذشته زمینهٔ اتحاد میان آنها ایجاد شود. اما برای پذیرش این قانون جدید، باید انتخاباتی برگزار می‌شد و بسیاری از کشورها به این قانون اساسی رأی موافق دادند اما کار به فرانسه که رسید سیاستمداران این کشور، امکان پذیرش این قانون توسط مردم فرانسه را چندان زیاد ارزیابی نکردند. از همین رو مطابق معمول قبل از انتخابات، نظرسنجیهایی از مردم انجام گرفت تا معلوم شود چند درصد از مردم فرانسه مایل به پذیرش قانون جدید هستند. نظرسنجیها انجام شد و بعد از آن نیز انتخابات شکل گرفت. جالب اینکه نتیجه‌ای که در نظرسنجیها به دست آمده بود تقریباً بدون هیچ تغییری، حتی در مورد درصد موافقان و مخالفان، در انتخابات نیز تکرار شد. مردم فرانسه قانون جدید را نپذیرفتند. اما آنچه مورد اهمیت است، تطابق و نزدیکی فراوان نظرسنجیهای سیاسی با نتیجهٔ نهایی انتخابات بود. چیزی که در دیگر کشورهای اروپایی نیز بارها تکرار شده است و در آن موارد نیز، نظرسنج های اروپایی توانسته بودند با کمترین اختلاف نتیجهٔ انتخابات را از قبل پیش‌گویی کنند. در آمریکا نیز، طی آخرین انتخابات ریاست جمهوری، همین تجربه تکرار شد. به طوری که از ماهها قبل از برگزاری انتخابات و درحالی که تنها دو نامزد جدی، روبروی مردم قرار داشتند،

یک برگ رأی
تمام سهم من از
دموکراسی؟!

> **این دومین بار است که نتیجهٔ انتخابات ایران، با نتیجهٔ نظرسنجیها، کاملا متفاوت است**

هرچند روز نظرسنجی جدیدی اعلام می‌شد و جالب آنکه نتیجهٔ اولین نظرسنجیها اگر چند درصدی با نتیجهٔ نهایی انتخابات تفاوت داشت ولی در آخرین نظرسنجیها دقیقاً همان چیزی به مردم گفته شد که چند روز بعد هنگام اعلام نتایج قطعی انتخابات به آنها گفته شد. از سوی دیگر حداقل فایدهٔ این نظرسنجیهای دقیق، آنست که رقبای سیاسی با اطلاع از وضعیت محبوبیت و مقبولیت خود نزد افکار عمومی نسبت به ادامه یا توقف رقابت تصمیم‌گیری می‌کنند و در بسیاری موارد هنگامی که نظرسنجیها را نشانهٔ عدم موفقیت خود ارزیابی می‌کنند، بی‌آنکه هزینه و وقت فراوانی مصرف کنند، از رقابت کنار می‌روند تا جلوی اتلاف بسیاری از منابع و امکانات جامعه گرفته شود. برای نمونه در همین انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، اختلاف میان رقبا هیچگاه از چند درصد بیشتر نشد و از همین‌رو ۲ رقیب اصلی تا آخرین لحظه با تمام قدرت به رقابت ادامه دادند. اما در ایران ما، نظرسنجیها، بیش از آنکه به کمک مردم و سیاستمداران بیاید و آنها را از خرجهای بیهوده رها کند، آنها را گمراه می‌کند و کسانی که پس از اعلام نتایج هیچ شانسی برای پیروزی ندارند را تا آخرین لحظه امیدوار نگاه می‌دارد و وادار می‌کند با خوش‌بینی به نظرسنجیها تا آخرین سکه جیب خود را خرج کنند ولی پس از انتخابات متوجه شوند که از مدتها پیش، پولها و وقت خود را هدر می‌داده‌اند. نتیجهٔ دور نخست انتخابات ریاست جمهوری نشان داد که افرادی که در جدول نظرسنجی رتبه‌های نخست را داشتند و لبخند بر لب، کار را ادامه می‌دادند، همانهایی بودند که پس از اعلام قطعی از نتیجه، در پایین جدول نشستند و کسانی که در نظرسنجیها رتبه‌های ناامیدکننده‌ای داشتند، در صدر قرار گرفتند. هشت سال قبل هم، همین ماجرا تکرار شد و درحالیکه تمام نظرسنجیها حکایت از پیروزی قطعی یک کاندیدا داشت، ناگهان همه چیز خلاف آن شد که نظرسنجیها می‌گفتند. حال یا باید اینطور نتیجه گرفت که مردم ایران هنگامی که مشغول پر کردن فرم نظرسنجی انتخابات هستند، از نوشتن عقاید واقعی خود خودداری می‌کنند یا باید گفت که تکنیک و روش نظرسنجیها یا مراجع برگزارکنندهٔ این نظرسنجیها با معیارهای صحیح فاصلهٔ فراوانی دارند. و نتیجه این است که حتی احزاب و گروههای سیاسی که ماهها دور هم می‌نشستند و چای می‌خوردند به دنبال یافتن یک کاندیدای مشترک می‌گشتند، پس از انتخابات از مردم عذرخواهی کنند و حسرت بخورند که اگر گول نظرسنجیها را نمی‌خوردند یا اگر کسی بود که نظرسنجی دقیقی انجام می‌داد، انسجام و همکاری میان نیروهای سیاسی نیز بیشتر می‌شد. نه مثل امروز که میلیاردها خرج شده و کسانی که اگر نظرسنجیهای دقیقی در دست بود خیلی زودتر از اینکه این مقدار از پول و آبرو و وقت خود را خرج کنند، کنار می‌رفتند، بی‌آنکه حزب و گروه و جناحشان به هدف رسیده باشد، تنها اعتبار خود را نزد مردم از دست داده‌اند و مردم هم در ایام انتخابات، میلیاردها تومان ثروت کشور را بر کف خیابانها و بالای درختها بردند و به امید پیروزی کسانی که هیچ شانسی برای موفقیت نداشتند، زحمت کشیدند. به هرحال این بار هم نتیجه انتخابات برخلاف پیش‌بینی‌ها بود و باید امیدوار ماند که این نتیجهٔ جالب، منافع کشور را نیز تاءمین کند. اما ای کاش حداقل این رئیس جمهور جدید پس از آغاز به کار پایه‌های تاءسیس مرکزی را بریزد که با توسل به راهکارهای علمی و دقیق، وظیفهٔ سنجش و آزمایش افکار عمومی جامعه را بر دوش گیرد تا در سالهای آینده باز هم میلیاردها تومان هزینهٔ بیهوده و هزاران ساعت وقت از دست این مردم، به آسانی بیرون نرود.

زندانهای شبانه!

در روزهایی که کشور سرگرم برگزاری انتخابات ریاست جمهوری بود، برای آنها که مرتکب جرم شده‌اند اتفاقات قابل‌توجهی در حال شکل‌گیری بود. مدیران دستگاه قضایی کشور، گردهم آمده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که شکل جدیدی از زندان را برای مجرمان مهیا کنند. زندانی که بتوان صبحها از آن خارج شد، در طول روز به کار و فعالیت پرداخت و عصرها به آن برگشت و استراحت شبانه را در داخل زندان برگزار کرد. نام این زندان را هم زندانهای بازگذارده‌اند تا مجرمانی که به مجازات زندان محکوم شده‌اند ولی دورهٔ زندان آنها کمتر از یکسال است و مجرمانی که به دلیل ارتکاب جرایم غیرعمدی به زندان گرفتار شده‌اند، بتوانند در این زندانها محبوس باشند. زندانهایی که هم هزینهٔ کمتری برای دولت خواهند داشت و هم باعث می‌شوند از نیروی کار و تخصص زندانیان در خارج از زندان استفاده شود، تا هم جامعه از فعالیت زندانی نفعی برده باشد و هم خانواده‌اش، مقرری اندک ماهانه‌ای دریافت کنند. چرا که زندانیان زندانهای باز، از صبح تا عصر در مراکز تولیدی، صنعتی یا کشاورزی کار می‌کنند و در برابر این کار روزانه مزد اندکی هم به آنها تعلق می‌گیرد. اما از سوی دیگر معاون سازمان زندانهای کشور چند روز قبل خبر داد که حدود ۴۰ درصد از کسانی که یکبار به زندان گرفتار شده‌اند، باز هم مرتکب جرمی می‌شوند و بعد از مدتی به زندانهای کشور بازمی‌گردند یعنی اینکه زندانها، حتی آن دست از زندانها که درهای بسته‌ای دارند و شرایطی سخت‌تر نمی‌توانند دست‌کم ۴۰ درصد از زندانیان را تنبیه کنند و شرایط بد اقتصادی - اجتماعی باز هم آنها را وادار به ارتکاب جرم می‌کند. با این شرایط هرچند زندانهای باز یا به تعبیر دیگر زندانهای شبانه، قدری از مشکلات خانواده‌های زندانیان خواهد کاست اما تا هنگامی که شرایط خارج از زندان اصلاح نشود، نباید انتظار چندانی از تغییر شکل زندانها داشت و آنها که در راءس قوای مجریه می‌نشینند، باید بپذیرند، بسیار بیشتر از آنچه که رئیس و مدیران قوه قضائیه و زندانبانها می‌توانند در اصلاح مجرمین و کاهش جرم توفیق یابند، این رئیس قوه مجریه و همکاران ایشانند که سرنوشت کسانی که پس از یکبار چشیدن تجربه زندان، باز راهی زندان می‌شوند را، عوض می‌کنند.

■

> **بیشتر از رئیس قوه قضائیه، رئیس قوه مجریه است که سرنوشت زندانیان را تعیین می‌کند.**

هرگز خودت را بنده دیگری مساز که خدا تو را آزاد آفریده است • امام علی(ع)

گوشه‌ای از سرنوشت

کودک سرزمین نفت!

گزارش: رویا فرهادنیا

اصل مطلب

یک روز بعدازظهر در مطب یکی از پزشکان متخصص در انتظار نشسته بودم و با خانمی که سر و وضع چندان مناسبی نداشت مشغول صحبت بودم و او گفت: من توسط مؤسسه‌ای به این جا معرفی شده‌ام و دکتر بدون دریافت وجهی مرا ویزیت می‌کند و در اینجا متوجه شدم که پزشک مربوطه با یک مؤسسه خیریه که کودکان و خانمهای سرپرست خانوار را تحت پوشش دارد، همکاری می‌کند و هر ماه چندین بیمار را به طور رایگان ویزیت می‌کند.

بنابراین معطل نکردم و آدرس آن مؤسسه را گرفته و فردای آن روز به بنیاد نیکوکاری و کارآفرینی «رایحه» واقع در شهرک اکباتان مراجعه کردم تا شما را به یک فضای دوستانه میهمان کنم.

... وارد ساختمان می‌شوم سالن اجتماعات بسیار شلوغ است خانمها به همراه کودکان خود در آنجا حضور دارند، در ابتدا مراسم مولودی‌خوانی به مناسبت تولد پیامبر(ص) برگزار می‌شود و تمام کادر آنجا سعی دارند تا لحظاتی شاد و شیرین را در خاطره آنها بگنجانند، صدای هلهله و شادی آنان تمام ساختمان را دربر گرفته است. جهت آشنایی با کادر این مؤسسه و آگاهی از خدماتی که ارائه می‌دهند در ابتدا به سراغ خانم **«عزت سهرابی»** مدیر داخلی بنیاد می‌رویم تا بفهمیم انگیزه آنان از تأسیس چنین بنیادی چیست؟

و او اینچنین پاسخ می‌دهد...

○○انگیزه ما یک انگیزه الهی معنوی است و من فکر می‌کنم کاری که خالصانه در خدمت مردم انجام بشود روح آدمی را به تعالی می‌رساند. وقتی که خانمها هفته‌ای چهار روز از ساعت هشت صبح تا یک و نیم بعدازظهر به اینجا می‌آیند و به‌طور رایگان مشغول فعالیت و خدمات‌رسانی می‌شوند آیا انگیزه‌ای جز این می‌تواند باشد؟

●این بنیاد از چه سالی شروع به فعالیت کرده است؟

○○از سال ۷۲، ولی مدت سه سال است که به عنوان یک مؤسسه غیردولتی به ثبت رسمی رسیده.

●از اهداف این بنیاد بگویید؟

○○هدف ما ارتقاء سطح فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی زنان سرپرست خانوار و توسعه تواناییهای آنان و ایجاد شرایط مطلوبتر برای کودکان بدسرپرست و بی‌سرپرست می‌باشد.

●چرا این مؤسسه تنها زنان بی‌سرپرست را تحت پوشش قرار می‌دهد؟

○○به هرحال توانایی ما محدود است و از آنجا که برطبق آمارهای رسمی کشور زنان سرپرستی ۹/۴ درصد از خانوارهای ایران را به عهده دارند و متاءسفانه سرپرستی خانواده توسط زنان به دلایل متعددی نظیر مهاجرت شوهر، زندانی شدن، بیماری، ازکارافتادگی و آسیب‌های اجتماعی مانند بزهکاری و اعتیاد و حتی طلاق، روندی رو به رشد دارد بنابراین کمک به این خانواده‌ها را در اولویت دیدیم.

●اغلب زنان سرپرست خانوار در سطح کشور یا فاقد شغل هستند و یا در مشاغل رده پایین اجتماعی مشغول به کار می‌باشند. اینطور نیست؟

○○بله واقعاً همینطور است، این مسأله و آسیب‌ها و تهدیدات اجتماعی که پیش روی این قشر از جامعه وجود دارد اقتضا می‌کند که با تلاش و همت همگانی در جهت بهداشت و سلامت روانی و امنیت اجتماعی آنان و فرزندانشان بکوشیم.

●شما از نهاد یا ارگانی هم حمایت می‌شوید؟

○○خیر مطلقاً! تنها حامی ما بعد از خدا، افراد خیری هستند که در اقوام، همسایگی و حتی کسبه و... هستند که در ابتدا توسط گروه تبلیغات ما اهداف این بنیاد به آنها شناسانده می‌شود و سپس خیرین استقبال می‌کنند.

> **اگر دختر باشند امکانات اولیه زندگی را در حدی که مقدورات مؤسسه هست برای آنها فراهم می‌کنیم و به پسرانشان هم یک وام اولیه برای اقدام به ازدواج می‌دهیم**

●آیا این مرکز فقط به منطقه‌ای خاص از تهران اختصاص دارد؟

○○بله همینطور است. ما سعی کرده‌ایم که بیشتر جنوب شرقی تهران را تحت پوشش قرار دهیم بخصوص منطقه **«اسلامشهر»** و سعی کرده‌ایم که فقط در یک محدوده باشد تا جهت ایاب و ذهاب و مراجعه به خانواده‌ها مشکلی پیش نیاید.

●گویا کارآفرینی و اشتغال جزو برنامه‌های اصلی شماست، در این زمینه چه فعالیت‌هایی صورت می‌گیرد؟

○○در جهت کاریابی و اشتغال زنان سرپرست خانوار در کارگاههای تولیدی و مراکز فروش کالا بنیاد تلاش کرده تا با جلب حمایت کارفرمایان و صاحبان مشاغل، زمینه اشتغال آنها و فرزندانشان را فراهم نماید که اشتغال در کارگاه تولیدی پوشاک، کفش، مواد غذایی و بخش‌های خدماتی شرکتها از جمله این موارد می‌باشد. و البته در ارتباط با بعضی از خانمها که در هیچ حرفه‌ای مهارت ندارند ما با برگزاری کلاسهای آموزشی از قبیل خیاطی ساده و پیشرفته، گلسازی، قالیبافی، گلیم‌بافی، عروسک‌سازی، کمک‌های اولیه، تزریقات و... توانسته‌ایم آنها را جذب کار کنیم.

سپس خانم **صدیقه ژیان‌پناه** معاون امور مالی مؤسسه در پاسخ این سؤال که: چگونه تشخیص می‌دهید که خانواده‌هایی که به شما مراجعه می‌کنند واقعاً نیازمندند می‌گوید:

○○ما گروهی داریم به اسم گروه تحقیق و در این گروه یک نفر با عنوان دبیر داریم که بیشتر از ۳۰ سال در این کار سابقه دارد. ابتدا با این خانواده مصاحبه انجام می‌گیرد و اطلاعات به دست آمده را تحویل گروه تحقیق می‌دهیم و آنها بدون اینکه روزی را مشخص کنند بی‌خبر به آدرسی که روز اول از آنها گرفته‌اند می‌روند و بدون اینکه حتی همسایه‌های آنها بفهمند وارد خانه می‌شوند و با استفاده از مهارتهای خودشان، تشخیص می‌دهند که آیا این خانواده واقعاً نیازمند است؟ و در این صورت تحت پوشش این مؤسسه درمی‌آیند و از خدمات اینجا بهره‌مند می‌شوند.

سالن تقسیم شادی

به سالن اجتماعات می‌روم، مراسم مولودی‌خوانی پایان یافته و تمام مددکارها در محل خود مستقر شده‌اند، خانمها با نظم و ترتیبی خاص به آنها مراجعه می‌کنند تا مستمری ماهیانه کودک خود را دریافت کنند. همه آنها غرق در افکار خویش بودند. شاید هم ذهن آنها به یک چیز مشترک فکر می‌کرد بلی، برنامه‌ریزی برای خرج کردن این مستمری بسیار ناچیز! با خود می‌گویم آیا گرانی و تورم به آنها اجازه می‌دهد که لذتی از این مستمری ببرند! اما مسلم است که ته قلب هرکدام از آنها یک شادی و شاید هم نیرویی به نام امید موج می‌زند و همگی این جمله بر زبانشان جاری می‌شود که «خدایا شکر»...

در گوشه‌ای از سالن کودک خردسال دو ماهه‌ای در آغوش مادر لبخندی غیرارادی بر لبهای زیبایش می‌نشیند. به او می‌نگرم و به اولین تصاویری که در مقابل چشمان زیبا و معصومش نقش بسته می‌اندیشم... دست نوازشی بر سر کودک می‌کشم و در همین حال مددکار مربوطه خانم **«محبوبه مرادی»** می‌گوید:

○○پدر این کودک تنها به خاطر اینکه ضامن یک نفر بوده و آن شخص فراری شده فعلاً در زندان به سر می‌برد، شاید روزی شخص خیری پیدا شود و آزادی‌اش را به او بازگرداند، اما تا آن روز ما موظفیم که خانواده‌اش را تحت پوشش قرار دهیم تا شاید بتوانیم خلاء بوجود آمده در زندگی‌شان را تا حدودی پر کنیم. سپس لبخندی توأم با امیدواری بر لبهای مادر نقش می‌بندد.

وارد اتاق مشاوره می‌شوم، بهتر است بگویم اتاق درددل! چون هرکدام از مراجعه‌کنندگان مشغول درددل و بازگو کردن اسرار زندگی‌شان به یک مشاور هستند. گویی با خواهر یا مادر خویش درحال صحبتند. خانمی که دست راستش در گچ می‌باشد با تبسمی دلنشین مرا فرا می‌خواند در کنارش می‌نشینم، حتی در هنگام بازگو کردن سخت‌ترین لحظات زندگی‌اش نیز تبسم از روی لبان او محو نمی‌شود و با لهجه شیرین آذری شروع به صحبت

ارائه خدمات ما، در قالب مهارت آموزشی کارآفرینی، کاریابی و ایجاد اشتغال است

می‌کند. خوشبختانه خانم **«میرستوده»** مشاورش به کمک من می‌آید و از او می‌خواهد به زبان فارسی صحبت کند. درحالی که یک صورت‌حساب بیمارستان را سروته در مقابل من قرار داده، می‌گوید: ببین این خرج عمل دستم است، مبلغ ۳۰۰ هزار تومان از اینجا وام گرفتم چون چند ماهی به تخلیه خانه مانده بود و برای پول پیش خانه نیاز داشتیم. شب عید صاحبخانه گفت یا کرایه عقب افتاده را بدهید یا همان دقیقه خانه را خالی کنید! و هر چقدر طول بکشد روزی ده هزار تومان اضافه‌تر می‌گیرم من هم مجبور شدم ۲۵۰ هزار تومان از این پول را به صاحبخانه بدهم، همسرم وقتی شنید خیلی ناراحت شد و آنقدر کتکم زد که تاندون یکی از انگشتانم پاره شد و ۱۵۰ هزار تومان هزینه پلاتین توی انگشتم شد. او عکسها و نسخه‌ها را به من نشان می‌دهد گویی من بازرس مؤسسه هستم و می‌خواهد حرفهایش را حتماً باور کنم! در اینجا مددکار او می‌گوید ما باید بررسی کنیم تا دوباره یک هزینه دیگر به او کمک نماییم.

آخرین جمله فارسی او به سختی توسط خودش تنظیم می‌شود و با همان تبسم همیشگی می‌گوید: من سواد ندارم اما تجربه دارم ولی حرفم در خانه پیش نمی‌رود!

از کنیزی مردم خلاص شدم

خانمی ۳۱ ساله و گندمگون که سنگینی بار زندگی در چهره او کاملاً مشهود است در کنار من می‌نشیند، او چهره‌اش را از دید دوربین عکاس مجله برمی‌گرداند اما هیچ اعتراضی به عکس گرفتن ما ندارد و بدون مقدمه شروع به صحبت می‌کند: پدرم کرمانی و مادرم یزدی است. در تهران هیچکس را ندارم. تا کلاس پنجم ابتدایی بیشتر درس نخوانده‌ام مدت ۲ سال است که به خاطر بی‌مسوولیتی و اعتیاد همسرم از او جدا شده‌ام، تمام حق و حقوقم را بخشیدم و حضانت بچه‌ها را به عهده گرفتم که یک پسر ۹ ساله و یک دختر ۱۳ ساله است.

من قبلاً در خانه‌های مردم کار می‌کردم ولی از وقتی به اینجا آمده‌ام کارم پذیرایی در تالار است. از زمانی که با این مکان آشنا شده‌ام احساس امنیت و آرامش می‌کنم. خانم‌های مهربانی در اینجا هستند که وقتی با آنها درددل می‌کنم واقعاً سبک می‌شوم.

من با شرکت در کلاسهای آموزش کمکهای اولیه‌ای که در اینجا برگزار شد توانسته‌ام یک کار دیگر هم در درمانگاه پیدا کنم... و با چند دعای خیر برای پرسنل و مسوولین مؤسسه آنجا را ترک می‌کند.

بخوانید از تعیین نفقه دادگاه!

یکی از افراد مؤسسه نایلونی حاوی تعدادی بیسکویت، شکلات، یک شیر پاکتی و... را به دست پسربچه ۵ ساله‌ای (محمد) که در کنار مادرش نشسته است، می‌دهد. کودک مستأصل می‌ماند که آیا غرق در تماشای زرق و برق خوراکیهایی که حالا به او تعلق دارد، باشد یا چهره غمگین و چشمان اشکبار مادر را ببیند! هنوز به سنی نرسیده که علت ناراحتی مادر را تشخیص بدهد اما همین قدر می‌داند که هرگاه مادر لبخند می‌زند او هم می‌تواند بخندد و هرگاه مادر ناراحت است چیزی به نام غریزه او را هم وادار می‌کند که غمگین و نگران باشد. شاید اگر چند سال بزرگتر بود می‌توانست حامی خوبی برای مادر به حساب آید و شاید...

کنجکاو می‌شوم تا زندگی محمد را از زبان مادرش بشنوم، اما بغضی گلوی او را می‌فشارد و قدرت تکلم را از او می‌گیرد باز هم اشک از چشمانش جاری می‌شود. بنابراین مددکار او خانم **«خدیجه امینی»** به جای او صحبت می‌کند: نرگس را که می‌بینید ۲۳ ساله می‌باشد و مدت یک سال و نیم است که متارکه کرده، او برای اینکه بتواند حضانت محمد را به عهده بگیرد، مجبور شده ۲۰۰ سکه مهریه‌اش را ببخشد و همسرش هم بلافاصله بعد از طلاق نرگس ازدواج کرده است، همسرش دست بزن داشته و هر روز او را کتک می‌زده! به هرحال مشکلات فراوانی در زندگی او وجود دارد از جمله اینکه پدر ندارد و به همراه چهار خواهرش در یک خانه بسیار کوچک اوقافی زندگی می‌کند که متأسفانه خانه آنها در معرض تخریب سازمان اوقاف می‌باشد و... هنگامی که به اینجا مراجعه کرد هیچ درآمدی نداشت و حتی نفقه فرزندش را تا به حال نتوانسته بگیرد. دادگاه برای همسرش حکم کرده که ماهی ده هزار تومان به محمد نفقه بدهد، اما تا به‌حال یک ریال هم نپرداخته و این حکم عملاً یک حکم سوخته است زیرا هزینه دوندگی‌ها و ایاب و ذهاب گرفتن ده هزار تومان نفقه از خود نفقه سنگین‌تر می‌شود به همین علت نرگس از حق فرزندش هم گذشته است. بنابراین ما وظیفه خود دانستیم که فرزندش را با ماهی ۱۲ هزار تومان تحت پوشش قرار دهیم و برای خود او هم در کارخانه تریکوبافی شغلی پیدا کردیم اما متأسفانه کارفرماها بخاطر اینکه حق بیمه را از کارگران سلب کنند آنها را بیشتر از شش ماه نگه نمی‌دارند و بعد از این مدت دوباره اعلام استخدام کارگر جدید می‌کنند!

در ادامه مددکار لبخندی به نرگس هدیه می‌کند و می‌گوید: خوشبختانه پی‌گیر شده‌ایم و فهمیده‌ایم که کارخانه... خودرو در قسمت تولیدی فرمان ماشین یکسری کارگر زن و مرد استخدام می‌کند انشاءالله بتوانیم برای نرگس هم آنجا کاری پیدا کنیم.

درحال خارج شدن از آن اتاق، برای لحظه‌ای افکارم با آینده کودک گره می‌خورد و غم سنگینی را در دلم احساس می‌کنم. ناخودآگاه چشمانم را می‌بندم و از خداوند می‌خواهم که به این زن و همه نیازمندان کمک کند تا بتوانند خودشان را به ساحل زیبای زندگی برسانند.

خیرین ناشناس

در راهرو ساختمان، مدیرعامل مؤسسه خانم **«فاطمه تندگویان»** پابه‌پای دیگر مددکاران مشغول به فعالیت است. از او می‌خواهم تا اطلاعاتی جامع‌تر از این مؤسسه دراختیارمان قرار دهد. بنابراین وارد دفتر ساختمان می‌شویم و گفتگوی ما شکل می‌گیرد:

●درحال حاضر چه تعداد خانوار تحت پوشش این مؤسسه هستند؟

○○ما تعداد ۲۷۰ خانوار را کاملاً تحت پوشش داریم و تعداد قابل توجهی هم تحت پوشش ارزاق هستند و تعدادی را هم از نظر شغلی در قالب مهارت آموزی، کاریابی و... حمایت می‌کنیم.

●حداقل مبلغ ماهیانه‌ای که با آن می‌توان حامی یک کودک شد چقدر است؟

○○حداقلی که ما درنظر گرفته‌ایم برای کمک هزینه تحصیلی یک کودک ۱۲ هزار تومان در ماه است. البته بعضی‌ها هستند بخاطر تعلقی که نسبت به این بچه‌ها پیدا می‌کنند به مرور این مبلغ را تا ۲۰ الی ۲۵ هزار تومان افزایش می‌دهند یا مثلاً به تناسب پیشرفت‌هایی که می‌بینند جوایزی را برای آنها تهیه می‌کنند و یا هزینه درمانشان را جداگانه تقبل می‌کنند.

●چه کودکانی می‌توانند از این تسهیلات برخوردار شوند؟

لطفاً ورق بزنید

افرادی به پیروزی می‌رسند که به سرعت تصمیم می‌گیرند • راینز

گوشه‌ای از سرنوشت

کودک سرزمین نفت!

بقیه از صفحه قبل

○○ما این پول را بی‌هدف نمی‌دهیم. یعنی دانش‌آموزانی که مدرسه می‌روند (۶ تا ۱۸ سال) به تناسب کارنامه‌ای که ارائه می‌دهند می‌توانند از این خدمات و تسهیلات بهره‌مند شوند. اگر مادر به امور تحصیلی فرزند توجهی نداشته باشد یا خود دانش‌آموز این تلاش را جدی نگیرد ما حداکثر تا شش ماه ادامه می‌دهیم که آن سال تحصیلی به پایان برسد ولی برای سال آینده این خدمات را ارائه نمی‌دهیم. اما برای کودکان زیر شش سال استثنا قایل می‌شویم. زیرا شرایط ویژه‌ای دارند و جهت سلامت و بهداشت روانی و نیازهای جسمی‌شان آنها را تحت پوشش قرار می‌دهیم و از ۱۸ سالگی به بعد عمدتاً ارائه خدمات ما، در قالب مهارت آموزشی کارآفرینی، کاریابی و ایجاد اشتغال است. اگر هم دانشجو باشند [سال گذشته ۱۸ دانشجو داشتیم] با توجه به شرایطی که ایجاد می‌شود کمک هزینه‌ای برایشان مهیا می‌کنیم. و هنگامی هم که به سن ازدواج می‌رسند اگر دختر باشند امکانات اولیه زندگی را در حدی که مقدورات مؤسسه هست برای آنها فراهم می‌کنیم و به پسرانشان هم یک وام اولیه برای اقدام به ازدواج و یک کمک هزینه برای ازدواج می‌دهیم.

●به خود خانم‌های سرپرست خانوار چه کمکی می‌کنید؟

○○ما به آنها ارزاق می‌دهیم اما هیچ وجهی به خود آنها نمی‌پردازیم. ما تنها تلاشمان این است که خانم‌های سرپرست خانوار را توانا سازیم چه از لحاظ فکری و اجتماعی و چه از لحاظ تخصصی در مهارتهای مختلف، حداقل در یک رشته آنها را توانا می‌سازیم.

●در مورد افراد خیری که به این مؤسسه کمک می‌کنند بگویید؟

○○ما درحقیقت اینجا دو شکل نیروی خیر داریم، یک گروه نیروی خیری هستند که در خدمت این مؤسسه هستند و مجموعه فعالیت‌های این مؤسسه را اداره می‌کنند (در قالب مددکار) و یک گروه حامیان ما هستند که اینها درحقیقت به نوعی بچه‌ها را تحت پوشش می‌دهند.

گروه اول عمدتاً نیروهایی هستند که در مؤسسه فرهنگی هنری رایحه فاطمه (س) که از سال ۷۲ شروع به کار کرده طی گذراندن دوره‌های دو تا چهار ساله، داوطلب می‌شوند که در اینجا به‌صورت رایگان کار کنند. ما کارمندی که بخواهیم درقبال خدماتش وجهی ارائه بدهیم به تعداد اندک داریم آن هم خانم‌های سرپرست خانواری هستند که به این شیوه (طریقه غیرمستقیم) آنها را اداره می‌کنیم. درحال حاضر کادر خیریه این مؤسسه در حدود ۷۰ نفر می‌باشند که به‌طور مستمر و رایگان در خدمت مؤسسه هستند و حامیانی که کودکان مؤسسه را تحت پوشش دارند در حدود ۳۵۰ نفرند که حتی بسیاری از آنها ناشناخته‌اند و توسط واسطه این پول را می‌پردازند و علاوه بر این ارزاق عمومی شامل یک سبد کامل غذایی شامل برنج، روغن، قند، شکر، چای، حبوبات و... در فصول مختلف در بین خانواده‌ها توزیع می‌شود و یا به مناسبت‌های مختلف به فرض شب عید لباس و شیرینی و در اوایل مهرماه لوازم التحریر توسط خیرین اهدا می‌شود. علاوه بر این دو گروه تعداد پزشکان و بیمارستانهایی که با ما همکاری دارند قابل شمارش نیست و کار اینها واقعاً قابل تقدیر است.

تنها تلاشمان این است که خانم‌های سرپرست خانوار را توانا سازیم چه از لحاظ فکری و چه از لحاظ تخصصی در مهارتهای مختلف

●چه آسیب‌هایی کودکان این خانواده‌ها را تهدید می‌کند؟

○○حیطه زندگی و محل سکونت این خانواده‌ها عموماً در اماکنی قرار دارد که آسیب‌های فراوانی را متوجه این کودکان کرده و ممکن است باعث انحراف این بچه‌ها بشود ساکنان این مناطق عمدتاً مهاجرنشین هستند و از یک هویت جمعی مشخصی برخوردار نیستند که بتواند یک اصالت و ارزش مشترک را بوجود بیاورد و این کودکان ممکن است مورد سوءاستفاده‌های محیطی قرار بگیرند، به این جهت تمام تلاش ما این است که در آموزشهایی که برای این خانواده‌ها داریم (ماهی یک بار) آنها را با تهدیدات محیطی آشنا کنیم و انواع و اقسام مسائل و آسیب‌های اجتماعی مثل اعتیاد، انحرافاتی که در قالب ارتباط با دوستان ممکن است برایشان حاصل شود، بیماریهای مقاربتی یا مسائل عاطفی که در کمین آنهاست با استفاده از اساتیدی که داریم آگاهی کامل را به آنها می‌دهیم.

●آیا توان پذیرش خانواده‌های بیشتری هم دارید؟

○○ببینید هر مددکار ما به طور متوسط ۱۰ تا ۱۳ مددجو را تحت پوشش خودش دارد، ساماندهی این مددجویان و رسیدگی به خانواده‌ها، حضور مکرر در بین اعضا خانواده به عنوان یک دوست و یک همراه، وقت قابل توجهی را از آنها می‌گیرد و ما متناسب با تعداد مددکاران دوره دیده‌ای که به ما ملحق می‌شوند می‌توانیم مددجو بگیریم، به هرحال اگر دو امکان برای ما مهیا باشد خود مؤسسه به‌طور مرتب مددجو می‌پذیرد یکی برخورداری از مددکار و دیگری برخورداری از حامیانی که بچه‌ها را تحت پوشش می‌گیرند.

ضمن اینکه ما هر ساله تعدادی خانواده خروجی داریم چون به مرور زمان بسیاری از خانواده‌های ما به یک قابلیت درونی می‌رسند. مثلاً پسرهایشان سر کار می‌روند یا خود خانم مشغول به کار می‌شوند و دیگر ضرورتی ندارد که مثل گذشته تحت پوشش فراگیر ما قرار بگیرند بنابراین خروجی مؤسسه می‌باشند و به جای آنها خانواده‌ای دیگر جایگزین می‌شود.

گروه دوخت و دوز جهیزیه و سیسمونی

از ایشان تشکر می‌کنم و از دفتر خارج می‌شوم **خانم «مهری پریزاد»** مرا به انتهای راه‌پله‌ها می‌برد و جهیزیه‌های محصور شده در یک اتاقک فلزی را به من نشان می‌دهد او می‌گوید خرید جهیزیه و سیسمونی به عهده من است من به اتفاق چهار نفر دیگر از خانمها تیمی را تشکیل داده و تمام دوخت و دوز جهیزیه و سیسمونی‌ها را انجام می‌دهیم. مثلاً امسال در ماه مبارک رمضان حدود ۲۰۰ دست لباس بچه دوختیم. البته یکی از پربارترین سالها سال ۸۳ بود که به لطف خدا توانسته‌ایم حدود ۲۰ عروس را جهیزیه و ۱۲ نوزاد را سیسمونی بدهیم که نسبت به سالهای قبل تکمیل‌تر و زیباتر بود.

از پله‌ها پایین می‌آیم سکوتی مطلق همه جا را فراگرفته، آخرین نفری که سالن اجتماعات را ترک می‌کند خانم مرادی مسوول کتابخانه می‌باشد به او می‌گویم خسته نباشید. او هم با لبخندی پاسخ را می‌دهد: خسته نمی‌شویم! چرا که امام حسین(ع) می‌فرماید: **مراجعات مردم به شما نعمت خداست مبادا آن را رد کنید.** ■

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

ارتباط پنچری و دزدی

چندی پیش در حوالی میدان تجریش، اتومبیل ۲۰۶ خانم راننده‌ای به شیوه جدیدی به سرقت رفت.

به گزارش پلیس ۱۱۰ تهران، یک زن ۴۵ ساله با مراجعه به کلانتری منطقه عنوان کرد، هنگام صبح درحالی که در یکی از چهارراه پشت چراغ قرمز ایستاده بودم، دو جوان موتورسوار اشاره به ماشینم کردند و گفتند خانم لاستیک سمت راست عقب ماشینت پنچر است، من تعجب کردم پس بلافاصله از ماشین پیاده شدم و به عقب اتومبیلم رفتم که در یک لحظه متوجه شدم یکی از آن دو نفر سوار ماشینم شد و من تا بجنبم اتومبیلم را بردند و هرچه سروصدا کردم فایده‌ای نداشت.

درپی اظهارات این خانم راننده مأموران بلافاصله جهت شناسایی و دستگیری سارقان اقدامات لازم را انجام دادند و پرونده‌ای در این رابطه تشکیل شد و تحقیقات برای دستگیری این دو جوان سارق همچنان ادامه دارد.

۶۰ گرم کریستال در معده یک زن!

۶۰ گرم مواد مخدر از نوع کریستال از معده زنی در بجنورد بیرون کشیده شد.

بنا به گزارش پایگاه اطلاع رسانی پلیس این شهرستان، چند روز پیش طی تماس تلفنی با مرکز فوریت های پلیسی ۱۱۰ ماءموران در جریان ماجرای بلعیدن مواد مخدر توسط زن جوانی قرار گرفتند و بدین ترتیب بلافاصله به محل موردنظر رفتند و زن جوان را به بیمارستان انتقال دادند.

پس از تحقیقات دریافتند که این زن بجنوردی مقداری مواد مخدر بسته‌بندی شده را جهت حمل بلعیده و از قرار معلوم مواد مخدر در داخل معده او باز شده و وی با درد شدید شکم مواجه گردید و نقش زمین شده است. بنابراین مأموران پس از انتقال او به بیمارستان و عمل جراحی مقدار ۶۰ گرم مواد مخدر از نوع کریستال از معده او خارج کردند. این متهم هم‌اکنون در بیمارستان تحت درمان است، تا پس از بهبودی کامل برای تحقیقات بیشتر به مراجع قضایی تحویل داده شود.

مواظب زنان سارق باشید

یک گروه از سارقان حرفه‌ای و سابقه‌دار که وارد خانه‌های مردم تهران می‌شدند و اموال آنها را به سرقت می‌بردند دستگیر شدند. درپی گزارش مردی که اموال به سرقت رفته خانه‌اش توسط یکی از بستگان وی خریداری شده و بدین ترتیب فروشنده شناسایی گردیده بود مأموران نیروی انتظامی در جریان ماوقع قرار گرفتند و پس از بررسی و تحقیقات کامل شخص فروشنده که «هاشم» نام داشت بازداشت شد.

این جوان در بازجویی اعتراف کرد با همدستی هشت نفر از سارقان از جمله زن جوانی به نام «اکرم» که سرگروه آنها می‌باشد مدتها است که دست به سرقت می‌زنند.

بنابر این گزارش ماءموران با مشخصاتی که در اختیارشان گذاشته شده بود، موفق شدند «اکرم» را نیز دستگیر کنند.

این خانم جوان که ۲۴ سال سن دارد در بازجویی اولیه گفت؛ وقتی پدرم به اتهام قاچاق مواد مخدر دستگیر و به حبس ابد محکوم شد، مادرم نیز من و برادرم را ترک کرد و من هم پس از مدت کوتاهی حیرانی و دربه‌دری در این شهر با جوانی به نام «سعید» آشنا شدم که بعداً فهمیدم او از سارقان حرفه‌ای و سابقه‌دار است، در اینجا بود که همکاری من با او شروع شد و من ابتدا با شناسایی مردان پولدار و رابطه برقرار کردن با آنها و درنهایت در یک زمان مناسب با همکاری عده‌ایی که بعداً سرگروهی آنها به من واگذار شد، خانه‌های مردم را سرقت می‌کردیم.

درپی این اعترافات، تمامی متهمان با صدور قرار قانونی روانه زندان شدند و دستور شناسایی مالباختگان هم صادر شده است.

قبل از تعمیر کولر بخوانید

با آغاز فصل گرما و راه‌اندازی کولرها، آمار تلفات ناشی از برق گرفتگی نیز افزایش می‌یابد.

هفته گذشته یک جوان ۳۲ ساله در خیابان ۱۷ شهریور تهران هنگام تعمیر کولر در پشت‌بام منزلش براثر اتصال سیم برق، جان خود را از دست داد.

درپی این گزارش، سازمان پزشکی قانونی کشور اعلام کرده است، در سال گذشته جمعاً ۵۵۹ نفر در کشور به علت برق گرفتگی جان خود را از دست داده‌اند که این تعداد نسبت به سال گذشته ۱۷ درصد افزایش داشته‌اند و بیشترین برق گرفتگی مربوط به فصل گرما یعنی تابستان بوده است. به همین منظور یکی از کارشناسان آتش‌نشانی کشور اعلام کرد که حتماً برای سرویس و اشکالات فنی کولر برق اصلی ساختمان را قطع و در ادامه به معایب آن بپردازید.

جابجایی عروس به خاطر آنفولانزا

سرماخوردگی شدید عروس خانم رومانیایی باعث شد داماد جشن ازدواج خود را با عروس دیگری به شادی بنشیند.

بنا به این گزارش، داماد ۲۹ ساله‌ای به نام فلوریسیکا درحالی که میهمانان را دعوت کرده و تمام تدارکات جشن عروسی را مهیا بود، ناگهان نامزدش به بیماری آنفولانزای شدید دچار می‌شود. در این هنگام داماد جوان برای اینکه جشن عروسی به هم نخورد، دختری را که چند بار به خواستگاریش رفته بود و جواب منفی گرفته بود و بالاخره با تلاش فراوان و درباره امکانات زندگی و خوشبختی در آینده، موفق به جلب رضایت او شده بود.

بدین ترتیب میهمانان داماد که از این ماجرا بی اطلاع بودند، روز عروسی با تعجب داماد را دیدند که با عروس دیگری از ماشین پیاده شد.

عموی داماد در این باره گفت؛ با برادرزاده‌ام صحبت کردم که جشن عروسی به چند روز دیگر موکول کند تا نامزدش بهبود یابد، ولی او همچنان اصرار داشت که خواست خدا چنین بوده است که او مریض شود و من با نامزد دومم ازدواج کنم.

عموی داماد در ادامه افزود: فکر می‌کردم با این کار او جشن به تلخی تبدیل شود، اما خوشبختانه اتفاقی نیفتاده و این یکی از بهترین عروسی‌هایی بود که تاکنون دیده‌ام!

نهار داخل چاه

درپی گزارشی از شهرستان قزوین، مبنی بر اینکه خانواده‌ای درحین خوردن نهار همراه با وسایل موجود در آشپزخانه اعم از میز و صندلی و یخچال و غیره به درون چاهی سرنگون شده‌اند، امدادگران آتش‌نشانی پس از مدت کوتاهی به محل حادثه اعزام می‌شوند و با تلاش فراوان اعضای خانواده را که به شدت مجروح شده بودند به بیمارستان انتقال می‌دهند. علت این حادثه شکستگی لوله اصلی آب در کوچه و سرایت آن به چاه فاضلاب عنوان شده است.

قابل توجه بچه‌های عشق کامپیوتر

یک نوجوان ۱۲ ساله روسی، پس از دوازده ساعت بازی با رایانه جان خود را از دست داد.

این نوجوان که درحالت بیهوشی از یک باشگاه بازی‌های رایانه‌یی در **یکاترینبورگ** به بیمارستان منتقل شده بود، به علت ایست قلبی جان سپرد.

پزشکان بیمارستان علت مرگ وی را سرگرمی بیش از حد نوجوان به نبرد با هیولاها اعلام کردند و درباره شیوع اپیدمی رایانه در کشور به خانواده‌ها هشدار داده‌اند.

آنها افزودند: بچه‌ها را بیش از دو ساعت سرگرم چنین بازیهایی نکنید.

پدر و مادر این نوجوان هم در یک مصاحبه کوتاه گفتند؛ پسر نوجوانشان با شروع تعطیلات مدرسه روزی ۱۰ تا ۱۲ ساعت به بازی رایانه‌یی مشغول بوده و فقط برای خوابیدن یا خوردن غذا به خانه می‌آمده است.

زشتی نسب را ادب برطرف کند ● دهخدا

پس مانده‌های عشق هم زیباست...

قسمت سوم و آخر

براساس سرگذشت: شهرام

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

در قسمت نخست خواندید: راوی زندگینامه «شهرام»، جوانی است که پس از مرگ مادرش، به علت جفایی که شوهر مادرش به آنها کرده دربدر می‌شود. اما شهرام که یک نوجوان می‌باشد به هر سختی کار می‌کند تا برادر کوچکش «بهرام» درس بخواند و به دانشگاه برود... در این زمان شهرام که قصد ازدواج با دختری به نام سهیلا را دارد، متوجه می‌شود بهرام نیز عاشق دختری به نام مینو است و به همین خاطر در جشن تولد برادرش، مینو و برادرش مراد را دعوت می‌کند و... و اینکه ادامه ماجرا

یک توضیح: سردبیر مجله ـ می‌گفت: من علیرغم میلم اعتراضی ندارم که چرا داستان زندگی ـ این داستان زندگی ـ برخلاف همیشه سه قسمتی شده! ولی تو به خواننده‌هایت بدقولی کرده‌ای، به آنها چه می‌گویی؟

حق دارد؛ سردبیر را می‌گویم. و می‌گویم: «خواننده‌ها نیز حق دارند، اما هر کار کردم که طبق وعده‌ای که در قسمت اول «پس‌مانده‌های...» دادم این ماجرا را در دو شماره تمام کنم، نتوانستم! یعنی نشد... ماجراها [همانطور که خواندید و خواهید خواند] طوری درهم تنیده شده بود که نمی‌توانستم کوتاهش کنم و...!» تا اینکه آقای جوادی دوباره پرسید: «جواب خواننده‌ها را چه می‌دهی»؟ گفتم: «ببخشید ـ این را هم به سردبیر می‌گویم ـ و هم به شما: ببخشید!

○

سهیلا یکبار دیگر ـ و این بار با التماس ـ گفت:

ـاین آخرین خواهش من از توئه شهرام... اجازه بده اول من حرفهام‌رو بزنم، بعداً هر چقدر خواستی با داداشت صحبت کن... اصلاً وقتی من حرفهام‌رو بزنم [و به تو ثابت کنم که بهت خیانت نکردم و خائن داداش خودت بوده] دیگه اینجا نمی‌مونم که مزاحمت بشم... اون موقع با بهرام هر قدر خواستی حرف بزن...

گوشی تلفن توی دستم می‌لرزید. صدای بهرام که مدام «الو... داداش... الو» را تکرار می‌کرد می‌شنیدم؛ این اولین مرتبه‌ای بود که با بی‌رحمی تمام جواب برادرم را نمی‌دادم اما... اما تکرار کلمه «خائن» توسط سهیلا مغزم را آتش زده بود.

پس گوشی را گذاشتم و بعد رخ به رخ سهیلا نشستم تا او بگوید. اما هنوز لب باز نکرده باز به احساسم گوش دادم و گفتم:

ـ گوش کن سهیلا... من نمی‌دونم تو می‌خوای چی بگی... ولی به حرفهات گوش می‌کنم، منتهی یک چیزرو بهت بگم؛ اگه دروغ بگی و مثلاً من و داداشم‌رو بخوای به جون هم بندازی... اون وقت...

سهیلا یکمرتبه آتش گرفت... رنگ صورتش به کبودی می‌زد و گونه‌هایش می‌پرید... تا آن روز سهیلا را آنطور ندیده بودم. اصلاً تا به آن روز سابقه نداشت او را عصبانی ببینم! اما آن لحظه مانند دیوانه‌ها رفتار می‌کرد. [خدایا با این دختر چه کرده‌اند که اینطور شده؟!] از جا برخاست. به من خیره شد. بعد طول و عرض آرایشگاه را با حالتی عصبی طی کرد و سپس ـیکمرتبه ـفریادی کشید و «سشوار» بزرگ دم دستش را برداشت و با تمام توان کوبید توی آیینه قدی آرایشگاه؛ آینه صد تکه شد و سهیلا آرام گرفت و بعد به آرامی گفت:

ـمن به اندازه کافی نابود شدم شهرام... من هیچی ندارم که از دست بدم... پس دیگه منو تهدید نکن... فهمیدی؟

اینها را گفت و بعد به سختی گریست؛ انگار نه انگار که این زن جوان که اینطور همچون بچه‌های کوچک اشک می‌ریزد، همان «ماده ببر» یکدقیقه قبل است؛ با دیدن حالاتش یک چیز برایم مسلم شد: «اعصاب سهیلا داغون بود...!» به همین خاطر برخوردم را تغییر دادم:

ـباشه... باشه عصبانی نشو... من منظورم تهدید نبود... اصلاً ولش کن و فقط حرف بزن... هرچی دوست داری و لازم می‌دونی بگو...

اینها را که گفتم کمی آرام شد و آنگاه شروع کرد به صحبت و حرف‌هایی زد تا من قصه هابیل و قابیل را بار دیگر به چشم ببینم...

○

به روایت سهیلا؛ خطاب به شهرام:

روز جشن را به یاد داری؟ جشن تولد برادرت بهرام را می‌گویم که مرا هم دعوت کرده بودی؟ ضمن اینکه می دانستم قرار است آن روز تو بصورت غیررسمی نامزدی‌مان را اعلام کنی؛ و من در همان روز عاشق یکنفر دیگر شدم! به تو خیانت کردم و عاشق مراد ـ برادر زن بهرام ـ شدم! می‌بینی؟ ننگ از این بالاتر؟ از این بدتر که من در چنان روزی تو را کنار بگذارم؟

اما این همه ماجرا نبود؛ یعنی این چیزی بود که تو شنیدی، به اضافه یک مشت چرند دیگه، یک مشت دروغ کثیف که توسط ذهن شیطانی یک زن ساخته شد! زنی به نام مینو، همسر بهرام؛ داداش تو!

البته در این بین بهرام کمتر از زنش نقش داشت، اما نه آنقدر ناچیز که نتوانم بگویم به تو خیانت کرد، درحقیقت بهرام عاطفه برادری‌اش را به عشقش فروخت و... نه، اجازه بده همه چیز را از اول بگم، از همان شب لعنتی، همان شبی که بعداً قرار شد به تو بگویند که من مراد را می‌شناختم و قبلاً عاشقش بودم و حالا هم ـ با دیدن دوباره‌اش ـ عشقم زنده شده! اینها همه نقشه بود، ولی خود من هم به انجام این نقشه کمک کردم! با این توضیح که من اصلاً مراد را نمی‌شناختم! یعنی هرگز در تمام عمرم ندیده بودمش، با این حال عاشقش شدم! چطوری؟ الان برات تعریف می‌کنم؛ ببینم شهرام تو به هیپنوتیزم اعتقاد داری؟ نمی‌تونی معتقد نباشی، هیپنوتیزم جادو و جنبل نیست که یکی قبول داشته باشه و دیگری نه؟ هیپنوتیزم یک علمه... یک قدرت ذهنیه... پس قبول داری؟ خدا را شکر، وگرنه می‌گفتی دارم توجیه می‌کنم!

و اما آن شب؛ اگه یادت باشه من در شب تولد بهرام خیلی زودتر از بقیه مهمانها آمدم خانه شما تا اینکه حدود ساعت ۶ غروب، موقعی که بهرام توی آشپزخانه حضور داشت و تو هم رفته بودی کیک تولد را بگیری، من رفتم توی پارکینگ تا از داخل انباری یک وسیله بیارم، همین موقع زنگ خانه را زدند و بهرام در را باز کرد و من توی راه‌پله‌ها با نامزد بهرام و برادرش روبرو شدم؛ مینو و مراد، با آنها سلام و علیک کردم و اتفاقاً مینو خیلی هم گرم مرا تحویل گرفت. بعد از او نوبت به برادرش رسید که من تا آن لحظه ندیده بودمش، اما با همان نگاه اول که با آن چشم‌های مثل گرگش بهم خیره شد، معنی نگاهش را فهمیدم، به همین خاطر سعی کردم به او نگاه نکنم، اما نشد، دیگه نمی‌توانستم نگاهش نکنم، طوری بهم خیره می‌شد که انگار نگاهم به چشمانش گره خورده بود. من تا آن روز نمی‌دانستم هیپنوتیزم یعنی چه؟ نه... دروغ نگویم، می‌دانستم، اما تأثیرش را ندیده بودم، به همین خاطر وقتی مثل یک مجسمه محو چشمان مراد شدم، نمی‌دانستم چرا دارم این کار را می‌کنم؟ درحقیقت یک نیروی غیرارادی مرا وادار می‌کرد به او نگاه کنم، به او بخندم و... بهش علاقه‌مند شوم. البته در دفعات اول ـ یعنی همان روز جشن تولد ـ این حالتها برایم موقت بود، یعنی هر وقت مراد بهم خیره می‌شد، اسیرش می‌شدم. اما موقعی که چشم از چشمش برمی‌داشتم، از خودم خجالت می‌کشیدم. یک حس عجیبی داشتم، احساس می‌کردم دارم به تو خیانت می‌کنم، اما این حس آزاردهنده تا لحظه‌ای که مراد را نمی‌دیدم، در من حضور داشت. یعنی به محض اینکه نگاهم به چشمان مراد می‌افتاد دیگر از یاد تو غافل می‌شدم، درحقیقت همه چیز را از یاد می‌بردم! این اتفاق چند بار افتاد و چون قدرت تصمیم‌گیری هم از من سلب شده بود، خیلی زود ـ اگر یادت باشد ـ از مهمانی خداحافظی کردم و رفتم. وقتی هم تو سؤال کردی چرا؟ «بهانه سردرد» را مطرح کردم! آن شب تا صبح خواب به چشمانم ننشست؛ مدام با خودم کلنجار می‌رفتم و عذاب وجدان شدیدی را تحمل می‌کردم. همین که یادم می‌آمد به یک مرد دیگر نگاه صمیمانه

کردم و نگاه عاشقانه‌اش را پاسخ دادم، دلم برای تو می‌سوخت. با خودم فکر کردم اینها همه یک کابوس بیشتر نبوده و فردا صبح که از خواب بیدار شوم [کدام خواب؟] همه چیز تمام شده، اما اشتباه می‌کردم. چرا که فردا صبح همین که از خانه پا گذاشتم بیرون «او» را دیدم؛ مراد را که داخل ماشینش نشسته بود و بهم سلام کرد، خواستم ازش رو برگردانم و حتی باهاش برخورد کنم اما... اما دوباره دچار همان حالات دیشب شدم؛ ضمن اینکه مراد برخلاف دیشب که مجبور بود ملاحظه حضور تو را بکند و نمی‌توانست زیاد با من تنها باشد، اما حالا چند ساعت فرصت داشت تا با آن قدرت شیطانی‌اش مرا آنطور که می‌خواست عاشق خود سازد؛ و من عاشقش شدم. با این تفاوت که در شب جشن، چون هر مرتبه مراد بیشتر از بیست، سی ثانیه نمی‌توانست به من خیره شود، بنابراین تأثیر هیپنوتیزم او نیز چند دقیقه بیشتر نبود، ولی آن روز مراد چند ساعت مجال داشت و با آن چشمان حیوانی‌اش کاری کرد که من تا آخر شب آن روز جز مراد به هیچکس دیگر - حتی تو - فکر نمی‌کردم! با این حال فردا صبح که از خواب برخاستم، آنقدر حالم خوب بود که بتوانم به سراغ بهرام بروم! او را در دانشگاه پیدا کردم و باهاش حرف زدم، همه چیزرو بهش گفتم و حالی‌اش کردم که اگر مراد بار دیگر مزاحمم شود، همه چیز را به تو خواهم گفت، اما بهرام درست همان احساسی را داشت که من داشتم: «این کار را نکن سهیلا... خودت می‌دانی که قراره من و مینو ازدواج کنیم و اگر تو یک کلمه از این چیزهارو به داداش شهرام بگی، خدا می‌دانه چه اتفاقی می‌افته... چه جنجالی میشه... برای من مهم نیست که به خاطر برادرم از مینو دست بکشم، ولی نگرانم که مشکلات بعدی پیش بیاد و همه چیز خراب بشه! اما... اما اگر تو بگذاری من با مینو - و حتی مراد - حرف بزنم، همه چیز تمام میشه... شاید مراد اصلاً نداند که شهرام تورو دوست داره... شاید این یک سوءتفاهم باشه که بشه برطرفش کرد، او موقع هم تو با شهرام ازدواج می‌کنی و هم من با مینو... پس تو فعلاً هیچی به داداش نگو تا من همه کارهارو درست کنم...»!

بهرام اینها را که گفت خیالم کمی راحت شد، اما اشتباه کردم، من باید همان روز به سراغ تو می‌آمدم و همه چیز را بهت می‌گفتم و هرچه پیش می‌آمد باداباد! من اشتباه بزرگی مرتکب شدم که به برادرت اعتماد کردم چون... چون عشق مینو بهرام را کور کرده بود! من این را بعدازظهر همان روز فهمیدم، موقعی که بهرام بهم زنگ زد و گفت به یک آدرس بروم تا با او و مینو برای حل این مشکل حرف بزنم، رفتم، اما مراد هم بود، خواستم برگردم، اما نشد، مراد نگذاشت، با همان نگاه شیطانی‌اش، با همان قدرت هیپنوتیزم نگذاشت او را فراموش کنم و بعدها فهمیدم که وقتی بهرام با مینو در این باره حرف می‌زند و او نیز با برادرش صحبت می‌کند، مراد علناً به او می‌گوید که عاشق من شده! و بعد به خواهرش می‌گوید اگر مانع ازدواج من و مراد شود، او هم اجازه نخواهد داد مینو با بهرام ازدواج کند؛ مینو عین این حرف را به بهرام می‌زند و موقعی که بهرام به مراد می‌گوید «ولی اگر تو با سهیلا ازدواج کنی باز هم ازدواج من و مینو - بخاطر واکنش تو - به هم می‌خورد و مراد پاسخ می‌دهد: «من همه چیزرو درست می‌کنم، به شرط اینکه تو هیچی به برادرت نگی...» و به این ترتیب بهرام، همان داداش کوچولوی تو که بخاطرش از همه چیز و حتی آینده خودت گذشتی، فقط برای اینکه به مینو برسد، چشمانش را بست تا این بلا سر من و تو بیاید] آری، مراد آن روز بعد از اینکه از بهرام و مینو جدا شدیم، منو پیش «استاد»ش برد! یک زن میانسال که - بعدها فهمیدم - قدرت هیپنوتیزم او کم‌نظیر است، اما از آن قدرت در امور خلاف استفاده می‌کند! و آنجا بود که مراد با هدیه دادن ماشینش به آن زن به عنوان دستمزد، منو به مدت سه روز و هر روز چند ساعت در اختیار آن «ماده ابلیس» قرار داد و او نیز کاری کرد که من طوری از تو متنفر شوم که دیگر نسبت به رفتارم احساس عذاب وجدان نکنم! و اینطوری شد که مدتی بعد من و مراد با هم ازدواج کردیم و... ولی خود مراد هم رودست خورد؛ چرا که آن «ماده ابلیس» بهش قول داده بود احساس «تنفر من نسبت به تو» لااقل تا زمانی که مادر بشم ادامه داشته باشه، اما مراد گول خورد، چون بعداً توسط آن روانپزشکی که مرا درمان کرد، فهمیدم این حالات هیپنوتیزم - البته با توجه به توانایی بدن افراد مختلف - بین ۲۵ روز تا ۴۵ روز دوام دارد! و من خوشبخت بودم که پس از حدود یکماه خدا کمکم کرد و به حالت عادی خودم برگشتم، اما این بار آنقدر در مورد مراد و قدرت هیپنوتیزم او اطلاعات پیدا کرده بودم که بی‌گدار به آب نزنم! چرا که اولین کاری که کردم مراجعه به یک پزشک بود و بعد به کمک او یک وکیل گرفتم و از مراد شکایت کردم. ضمن اینکه به تجویز آن دکتر، دیگر تا روز دادگاه با مراد روبرو نشدم تا مبادا او با آن قدرت شیطانی‌اش مرا فریب بدهد؛ البته مراد - که به قول خودش - عاشق من بود حاضر نمی‌شد به این راحتی مرا طلاق بدهد، ولی وقتی وکیل من تهدیدش کرد که اگر او به‌راحتی این کار را تمام نکند به ضررش تمام می‌شود و چه‌بسا به زندان هم بیفتد، آن موقع به همین دلیل خیلی زود دست از لجبازی کشید و مرا طلاق داد! و اما داداش تو؛ بهرام تقریباً از همان روزی که وکیل من با مراد صحبت کرد، فهمید که من از همه چیز باخبر شده‌ام، به همین خاطر خیلی سعی کرد مرا راضی کند که در مورد او [و سازشکاری‌اش بخاطر مینو] به تو هیچی نگویم، ولی من... من دیگر نمی‌خواستم اشتباه گذشته‌ام را تکرار کنم، یعنی دیگر حاضر نبودم بخاطر دیگران، با سرنوشت خودم بازی کنم... الان هم که دیدی بهرام سعی دارد با تو حرف بزند، به این دلیل است که می‌داند من چند ساعت قبل از مراد جدا شدم و تلاش دارد که قبل از روبرو شدن من و تو، خودش با تو حرف بزند و...

o

حرفهای سهیلا که تمام شد احساس کردم از یک خواب طولانی بیدار شده‌ام. وقتی فکر کردم که بهرام فقط بخاطر نفس و عشقش چه خنجری به من زده است، برای یک لحظه احساس کردم همه زندگی‌ام پوچ بوده... احساس کردم سهمم از زندگی فقط سختی کشیدن و نامردی دیدن و خیانت را تحمل کردن بوده و... اما نه، من هنوز یکنفر را دارم که می‌توانم دوستش داشته باشم و مرا دوست داشته باشد!

به خودم که آمدم دیدم سهیلا می‌خواهد از آرایشگاه بیرون برود؛ یک لحظه بود، لحظه تصمیم گرفتن برای زندگی‌ام، برای آینده‌ام و برای خوشبختی‌ام و... و تصمیم‌ام را گرفتم:

- سهیلا کجا میری... [گویی که منتظر همین جمله باشد، ایستاد و سر برگرداند و نگاهم کرد و توی چشمانم خیره شد - و ادامه دادم] باز هم می‌خوای بری و منو تنها بگذاری؟

یکمرتبه زد زیر گریه و به شدت اشک ریخت. در همین حال یاد بازی سرنوشت افتادم، یاد آقارحمان و آنچه او برایم آورده بود؛ من و سهیلا با این ثروت فرصت زیادی برای خوشبختی داشتیم...!

از در آرایشگاه که خارج شدم بهرام از ماشینش پیاده شد. سهیلا را که دید ایستاد و تنش لرزید. منتظر ماند تا سهیلا چند قدم از من دور بشود و بعد بطرفم آمد و گفت: «داداش من باید باهات حرف بزنم و...»

پوزخندی تحویلش دادم و گفتم: «کدام داداش...؟ تمام شد... تو برادرت‌رو از دست دادی... تو خیلی چیزها را از دست دادی و...

بهرام زد زیر گریه و درحالی که نمی‌توانست نگاهم کند گفت: «ولی داداش...»

حرفش را قطع کردم: نگذاشتی حرفم تمام شود... گفتم تو خیلی چیزهارو از دست دادی، پس این کمترین انتقام منه که موقعی بهت بگم چه چیزهایی را از دست دادی که برای استفاده کردن از آنها دیگر وقت نداشته باشی...»

اینها را گفتم و سپس همراه سهیلا سوار ماشین شدیم و...

o

من و سهیلا دیروز - درست یک هفته پس از پایان مهلت قانونی عده بعد از طلاق - با هم ازدواج کردیم. آری، من تصمیم خود را گرفته‌ام؛ حتی یک ریال از ارث زیادی را که نصیبم شده به او ندادم... حتی به او نگفته‌ام که آقارحمان به سراغم آمد؛ این کمترین انتقام من از اوست؛ این پول حق من است... این پول درقبال موقعیتهایی است که من بخاطر بهرام از دست دادم و برای او بهترین موقعیتها را فراهم کردم... آری، من حق خودم را گرفته‌ام!

البته سهیلا عقیده دیگری دارد، او می‌گوید که من قانوناً و شرعاً موظفم که سهم «بهرام» را بپردازم! او درست می‌گوید، ولی من این کار را نمی‌کنم زیرا، این کمترین تقاص برای بهرام است!

سهیلا می‌گوید: «اینطوری روح مادر و پدرت ناراحت می‌شود.»

ولی من می‌گویم: «روح آنها موقع خیانت پسر کوچکترشان به پسر بزرگشان نیز آزرده شد! پس حالا بی‌حساب!»

سهیلا می‌گوید: «یعنی تو نمی‌خواهی حق برادرت رو بدهی؟»

و من می‌گویم: «چرا... می‌دهم... ولی موقعی بهش میدم که صاحب چند تا بچه و نوه شده، یعنی موقعی که آنقدر پیر شده باشد که نتواند خودش از این پول لذت ببرد! آن موقع این پول را بهش می‌دهم و در ضمن می‌گویم که این پول را در ایام جوانی‌اش باید به او می‌دادم اما...!

راستی آقارحمان؛ می‌دانم او به من و مادرم بد کرد، اما من هرگز آدم کینه‌ای نبوده‌ام - غیر از بهرام - به همین خاطر دست‌کم ماهی یکمرتبه به سراغش می‌روم و...

الان همه چیز زندگی برای من بر وفق مراد است؛ یک زندگی راحت، یک همسر ایده‌آل، و یک ثروت خوب که با آن سرمایه‌گذاری کرده‌ام و...

فقط... فقط این سهیلا گاهی اوقات عذابم می‌دهد و می‌گوید: «تو نباید بدی‌رو با بدی پاسخ بدی... تو باید حق بهرام‌رو همین الان بهش بدی و...»

من اما می‌گویم؛ نه... گاهی اوقات آهن را باید با آهن برید! والسلام.

■

> آینده‌ها، به نظر بزرگ جلوه می کنند، ولی وقتی گذشتند می فهمیم که ناچیز بوده‌اند
>
> ● موریس - مترلینگ

رفتارها و واکنش‌ها

«یکی از زیباترین و عجیب‌ترین ماجراهایی که تاکنون درباره تلاش انسانها جلوه‌گر شده است»

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

«او به جایی رسید که کمتر و پایین‌تر از آن امکان نداشت»

متولد قرن

جیمی برادوک را زاده قرن هم صدا می‌کردند چرا که او در سال ۱۹۰۰ یعنی سالی که آغاز قرن بیستم تلقی می‌شد، به دنیا آمد و معمولاً اینگونه اشخاص را آدمهای خوش شانسی تصور می‌کنند و برخی هم حتی با لمس کردن کسانی که در آغاز قرن متولد می‌شوند، خیال می‌کنند که می‌توانند ذره‌ای از خوش‌شانسی او را به‌خودشان منتقل کنند.

اما واقعیت این بود که جیمی برادوک اکنون در ۲۸ سالگی خود را انسانی به‌واقع خوشبخت تلقی می‌کرد. او در کنار همسر و سه کودک خردسال خود در نیویورک و در خانه کوچک اما زیبایی که به‌تازگی خریداری کرده بود زندگی می‌کرد. از همه مهمتر اینکه جیمی برادوک روند برنامه‌های زندگی خود را نیز در جریان می‌دید و حتی خودش هم باور داشت که انسانی خوشبخت است. برادوک تحصیلاتی نداشت، اما از همان عنفوان جوانی، استعداد و قدرتی درخشان در ورزش مشت‌زنی نشان داده و در راه رسیدن به موفقیت هیچ مشکلی بر سر راه خود نمی‌دید مگر اضافه وزن، درواقع این امر چنان سریع اتفاق می‌افتاد که او قادر نمی‌شد تا زمان کافی را در یک وزن بماند و مدارج ترقی را بپیماید و در نتیجه به یک وزن بالاتر صعود می‌کرد و اکنون در ۲۸ سالگی دیگر افزایش هم برایش معنا و مفهومی نداشت چرا که او اکنون در سنگین وزن مسابقه می‌داد و خود را در میان پنج نفر اول می‌دید و این بدان معنی بود که در صورت پیروزی در دو مسابقه بعدی، آنگاه باید بر سر عنوان قهرمانی جهان با مشت‌زن افسانه‌ای، یعنی جک دمپسی به نبرد می‌پرداخت. اگرچه مبارزه و ایستادگی در برابر جک دمپسی تقریباً کاری غیرممکن می‌نمود، اما همین که جیمی برادوک خود را مدعی قهرمانی جهان می‌دید، برایش معنا و مفهوم خوشایندی داشت.

زن و فرزندان

جیمی برادوک خیلی زود و در ۲۲ سالگی ازدواج کرده بود و به سرعت هم صاحب سه فرزند شد. ابتدا، آلیس، همسرش، دو فرزند پسر برای او به دنیا آورد که اکنون در سن پنج و چهار سالگی قرار داشتند و سومین فرزندش هم یک دختر زیبا و دوست داشتنی سه ساله بود، بنابراین برادوک به‌راستی خود را در اوج آسمانها می‌دید و از اینکه زن و فرزندانش از او رضایت داشتند، خداوند را سپاس می‌گفت. جیمی برادوک که از نسل ایرلندی‌های مهاجر بود خود را یک کاتولیک تمام عیار محسوب می‌کرد و نه به خود و نه به خانواده‌اش اجازه نمی‌داد تا کلیسا را فراموش کنند. او همیشه به فرزندانش می‌گفت که باید در برابر نعمت‌های به دست آمده شکرگزار باشند. اما تنها دغدغه‌ای که آلیس، همسر جیمی در خود احساس می‌کرد و آن را نیز به وضوح اظهار می‌نمود، ترس و واهمه از آسیب دیدگی بود که در ورزش مشت‌زنی حرفه‌ای وجود داشت. آلیس همواره به شوهرش می‌گفت: «وقتی که در رینگ مسابقه هستی برای هر مشتی که به صورت و بدن تو وارد می‌شود، من دو مشت دریافت می‌کنم.» به همین دلیل هم آلیس هیچگاه در شب مسابقه به تماشا نمی‌رفت و ترجیح می‌داد که در خانه بماند و بعداً از نتیجه اطلاع حاصل کند و یا در صورت پخش از رادیو (در آن زمان هنوز تلویزیون نیامده بود) از آن طریق مسابقه را دنبال می‌کرد، و اگر شبی جیمی با سر و صورت زخمی و مجروح از مسابقه به خانه بازمی‌گشت، آن شب تا صبح باید غرولندهای همسرش را تحمل می‌کرد.

آماده برای قهرمانی جهان

جیمی برادوک در گام اول باید با یک قهرمان مشهور به نام جفرسون روبرو می‌شد. درواقع این اولین گام در راه مسابقه با جک دمپسی بر سر عنوان قهرمانی جهان در سنگین وزن محسوب می‌شد و چارلز دوست چندین ساله و مربی جیمی به او هشدار داده بود که نباید جفرسون را دست‌کم گیرد و با غافلگیر شدن، کار دست خود بدهد. بنابراین جیمی خیلی جدی و در سایه دستورات چارلز به تمرین‌های آمادگی می‌پرداخت. جیمی و چارلز از نوجوانی با یکدیگر همسایه و دوست بودند و اکنون هم همسران آنها بهترین دوستان یکدیگر شده بودند، بنابراین بین جیمی و چارلز اعتمادی همه‌جانبه وجود داشت و آنها بدون صلاح و مشورت یکدیگر هیچ حرکت جدی را در زندگی انجام نمی‌دادند. در هرحال شب مسابقه فرا رسید و جیمی تقریباً به آسانی در راند ششم کار را تمام کرد و خود را یک گام دیگر به قهرمانی جهان نزدیک‌تر دید. او حتی در هنگام خواب هم رویای مسابقه با جک دمپسی را تجربه می‌کرد و می‌دانست که اکنون درمیان مدعیان قهرمانی جهان مرد شماره دو تلقی می‌شد و اگر یک مسابقه دیگر را با پیروزی پشت سر می‌گذاشت، آنگاه مدعی شماره یک قهرمانی جهان محسوب شده و برطبق قوانین طی شش ماه باید قهرمان جهان با مسابقه با او موافقت می‌کرد.

اوضاع مالی

جیمی می‌دانست که یک مشت‌زن از نظر کارایی زمان محدودی دارد، بنابراین او باید ثروت خود را برای آینده خود و فرزندانش به‌شکل امن و مطمئنی حفظ می‌کرد و بر طبق نصایح دوستانش، برای این کار یک حسابدار استخدام کرد تا او ثروت جیمی را به صورت سرمایه در جریان بیندازد و آن را افزایش دهد. دنیای مشت‌زنی حرفه‌ای یک دنیای نامطمئن محسوب می‌شد. بخصوص مسائل مربوط به شرطبندی و امثال آن وضعیت مالی عجیبی را در دنیای مشت‌زنی حرفه‌ای حکمفرما کرده بود. مشت‌زنی حرفه‌ای به وسیله سازمانی که به اختصار (W-B-C) خوانده می‌شد، اداره گشته و در رأس آن مردی به نام جانسن قرار داشت که خود را مردی بی‌احساس، بی‌رحم، اما مدیر و مدبر نشان می‌داد و تقریباً تصمیمات او بود که مشت‌زنی حرفه‌ای را در جهان راه‌اندازی می‌کرد. جیمی برادوک هم می‌دانست که نباید روزی خود را محتاج کمک جانسن یابد و باید همواره به‌گونه‌ای عمل نماید که جانسن احساس کند مشت‌زنی به برادوک نیازمند است و برای همین منظور جیمی می‌دانست که باید پیروز شود و ثروت خود را افزایش دهد. حسابدار جیمی مانند آنچه که آن روزها معمول بود امن‌ترین سرمایه‌گذاری را برای ثروت جیمی در خرید سهام می‌دید. آنهم سهامی مشهور و پرطرفدار مانند جنرال الکتریک، اسکاچ و یا وستینگ‌هاوس و امثال آن که قیمت آنها همواره افزایش می‌یافت و حسابدار جیمی با خرید و سپس فروش آنها پس از افزایش قیمت، سود قابل ملاحظه‌ای برای جیمی به دست می‌آورد. در کل، همه چیز برای جیمی و خانواده‌اش به بهترین وجه به پیش می‌رفت و او فقط بی‌صبرانه در انتظار فرصتی بود تا مقام قهرمانی جهان را از آن خود کند و بعد هم پس از یکی دو مرتبه دفاع از عنوان خود، در ۳۰ یا ۳۱ سالگی برای همیشه دنیای مشت‌زنی حرفه‌ای را وداع گفته و با خرید کارخانه‌ای به کار تولیدی که به آن علاقه بسیار داشت، اقدام کند. درواقع این برنامه جیمی برادوک برای زندگی به حساب می‌آمد که بارها راجع به آن با آلیس و همچنین با دوستش چارلز صحبت کرده و به موفقیت آن امید فراوانی داشت. اما جیمی از یک پدیده غافل شده بود، پدیده‌ای که همواره در غیرمنتظره‌ترین شرایط ظاهر شده و همه چیز را در هم می‌ریزد؛ پدیده‌ای به نام «بازی سرنوشت».

بحران!

سرانجام آن روز جهنمی فرا رسید. بیست و نهم اکتبر سال ۱۹۲۹ درحالی که جیمی خود را برای مسابقه‌ای آماده می‌کرد که راه را برای مبارزه برای قهرمانی جهان در برابر جک دمپسی هموار می‌نمود، ناگهان خبری مثل بمب ترکید و همه چیز را تحت

مرد سیندرلایی

تأثیر قرار داد. بحران اقتصادی در آن روز با ورشکستگی کامل در معاملات سهام که نبض اقتصادی آمریکا را تشکیل می‌داد، شروع شد. ماجرا به‌قدری سریع اتفاق افتاد که هیچکس حتی زمانی برای واکنش پیدا نکرد. تا ظهر آن روز کلیه سهام به کاغذهای بی‌مقداری تبدیل شد که پشیزی ارزش نداشت و حتی یک خریدار هم پیدا نمی‌شد. درواقع تمام ثروت جیمی که به شکل سهام درآمده بود در کمتر از سه ساعت به خاکستر تبدیل شد. وقتی این خبر به جیمی رسید او و چارلز تمرین را نیمه‌کاره رها کرده و به خانه‌های خود رفتند تا در آن ساعات بحرانی در کنار خانواده‌های خود باشند. این یک اتفاق معمولی به حساب نمی‌آمد چرا که هستی آنها برباد رفته بود. جیمی برادوک که اصلاً تجربه‌ای در امور مالی نداشت، نمی‌دانست که چه کار کند، درحقیقت هیچ کس در کشور نمی‌دانست که چه از دستش برمی‌آید. فقط در طی یکهفته کلیه بانکها و مؤسسات اعتباری بسته شدند و از آنجا که پرداخت اقساط به حالت تعطیل درآمد، کلیه خانه‌ها یا سایر مکانهایی که به اقساط و یا به کمک وام خریداری شده بودند توسط مالکین آنها واخواهی شدند و خانه جیمی برادوک هم به همین سرنوشت دچار گشت و در کمتر از یکماه او مجبور شد تا از خانه‌ای که به‌تازگی خریداری کرده بود نقل مکان کند. او با مقداری پول نقد که اینجا و آنجا به عنوان ذخیره دراختیار داشت، یک آپارتمان دواتاقه و محقر اجاره کرد تا بعد برای خود کاری به دست آورده و درآمد ماهیانه‌ای را صاحب شود که این البته خود مشکل بعدی را به‌وجود آورد. بیکاری همه جا را گرفته و از آنجا که همه پروژه‌ها متوقف شده بودند، دیگر کاری هم وجود نداشت و هر روز بر تعداد بیکاران افزوده می‌شد. دولت هم هیچ جوابی برای آنها نداشت. تنها امید جیمی مسابقات مشت‌زنی بود که آن هم تحت تأثیر شرایط قرار گرفته و دوره تعطیلی را می‌گذراند.

جیمی که تخصصی هم نداشت، ابتدا سعی کرد تا از قدرت بدنی خود بهره گیرد و به عنوان کارگر ساختمانی مشغول کار شود. منظره عجیبی بود. هر روز صدها کارگر در برابر درب آهنی یک ساختمان جمع می‌شدند تا کارفرما از میان این همه پنج یا شش نفر را انتخاب کند و تازه این تعداد هم قبلاً توسط آشناها و یا فامیل به کارفرما معرفی می‌شدند. بنابراین جیمی به این نتیجه رسید که حتی نام و آوازه او هم دیگر کمکی به او نمی‌کند. جیمی به‌قدری از این موضوع خشمگین شده بود که یکبار در جمع کارگرانی که در انتظار کار به سر می‌بردند با اوباش و اراذل خود را درگیر کرد و در نتیجه، دعوایی همه‌جانبه رخ داد که در آن روزها و در آن جمعیت‌ها امری عادی به‌شمار می‌رفت چرا که همه به نوعی در بحران عصبی به سر می‌بردند. در آن دعوا جیمی از ناحیه مچ دست راست خود دچار شکستگی شد و در نتیجه حتی تمرینات مشت‌زنی را هم متوقف کرد.

بدتر و بدتر

دوران بحران اقتصادی چندان نیازی به تشریح ندارد. درباره آن کتابها نوشته شده و تحلیل ها صورت گرفته و بنابراین واضح است که طی روزها، هفته‌ها، ماهها و حتی چند سال بعدی اوضاع بدتر و بدتر شد. تقریباً تمام فعالیت‌های اقتصادی به حالت تعطیل درآمد. جیمی برادوک که با زن و سه فرزند خردسال، درآمدی ناچیز از کارگری به دست می‌آورد، هر روز وضعش بیشتر به سمت قهقهرا می‌رفت. او حتی مجبور شد تا آپارتمان محقر را هم ترک کند و به اتفاق زن و سه فرزند در یک اتاق که فقط آشپزخانه‌ای کوچک در کنار آن قرار داشت، ساکن شود. جیمی به دلیل شخصیت و عناوین ورزشی‌اش، انسانی مغرور بود و تحت هیچ عنوان تمایل نداشت تا از نام خود برای قرض گرفتن، استفاده کند. او به بازوان خود تکیه می‌نمود، اما کار به‌جایی رسید که دیگر این کارهای محقر و موقت نیز یاری نمی‌کرد. زمانی رسید که او و آلیس از وعده‌های غذایی خود می‌گذشتند تا بچه‌ها چیزی برای خوردن داشته باشند. فقر با تمام تلخی و با تمام قدرت بر فرق جیمی برادوک فرود آمده بود. و زمانی آن را حتی با فلاکت بیشتری حس کرد که ناگهان به دلیل ۳۶ دلار بدهی معوقه، آب و برق را در همان اتاق محقر نیز بر روی او و خانواده‌اش بستند. شاید جیمی و آلیس این قدرت را داشتند تا از آب شیرها در پارکها و یا اماکن عمومی استفاده کنند، اما قطع انرژی و آب بیشترین آسیب را به بچه‌های بیگناه می‌رساند. آنها فقط زیر نور شمع زندگی می‌کردند، اما در زمستان سخت نیویورک، هیچکس نمی‌تواند تا با نور شمع خود را گرم کند، چه برسد به کودکان خردسال. کمی بعد دختر خردسال آنها براثر سوءتغذیه و سرما به بستر بیماری افتاد و دچار تبی شدید و سوزان شد و یکشب که جیمی برادوک دست از پا درازتر به خانه بازگشت با اشکهای گرم همسرش مواجه شد که به او از بیماری دختر کوچکشان که به حال مرگ افتاده بود، گفت. این گفته مانند پتکی که بر سر جیمی فرود آمده باشد او را منقلب کرد. جیمی بلافاصله مدارک و کارت های شناسایی افراد خانواده را برداشت و ابتدا به سوی مکانی رفت که تاکنون غرور به او اجازه نمی‌داد و آن مؤسسه امداد دولتی بود که به افراد بیکار و دارای عائله کمکی ناچیز می‌کرد.

جیمی برادوک در بحران اقتصادی همه چیز خود را از دست داد، اما یک چیز را تحت هیچ شرایطی حاضر نبود از او گرفته شود و آن خانواده‌اش بود و زمانی رسید که گدایی تنها منبع کسب درآمدی ناچیز برای او شد

کارمندی که پشت گیشه قرار داشت، جیمی را شناخت و این امر بیشتر جیمی را خجلت‌زده کرد، اما اکنون پای جان دختر معصومش درمیان بود. سرانجام پس از بررسی مدارک، کارمند مربوطه برای هر سر عائله چهار دلار که در مجموع بیست دلار می‌شد به عنوان کمک دولتی به جیمی پرداخت کرد. اما این مبلغ کفایت نمی‌کرد. جیمی فقط برای بازگرداندن جریان آب و برق که عوامل حیاتی برای بهداشت و سلامتی محسوب می‌شد، نیاز به ۳۶ دلار داشت و تازه مواد غذایی هم برای یکی دو وعده به انضمام دارو برای دخترش لازم بود. بنابراین جیمی حداقل به بیست دلار دیگر نیاز داشت. او به فکر فرو رفت که کجا و چگونه این مبلغ را در آن ساعات دیرهنگام به دست آورد. ناگهان مکانی به خاطرش رسید که می‌دانست به‌طور قطع پول در آنجا موجود است. او راه کمیسیون مشت‌زنی حرفه‌ای را در پیش گرفت. جیمی برادوک تصور می‌کرد که او آنقدر درآمد به جیب های اعضای کمیسیون رسانده که اکنون و در هنگام نیاز، استحقاق کمکی را از جانب آنان داشته باشد. اگرچه او می‌دانست که با چنین تقاضایی، غرور خود را زیرپا می‌گذارد، اما چهره دختر معصومش در طی راه مدام در برابرش قرار می‌گرفت و عزم او را جزم‌تر می‌کرد. سرانجام جیمی خود را به سالن و دفتر کمیسیون رساند، همانگونه که حدس می‌زد، چند تن از گردن کلفت های کمیسیون، از جمله آقای جانسون که شرح او قبلاً رفت، در دفتر و روی صندلی‌های راحتی لم داده و سیگارهای کلفت برگ در دهان گذاشته و مشغول گپ زدن بودند. به محض ورود جیمی برادوک با آن سر و وضع، ناگهان سکوت عجیبی حکمفرما شد. برخی از دیدن برادوک، با آن وضعیت و لباس مندرس و چهره‌ای خسته و نگران، شوکه شدند. آنها از زمانی که جیمی در اوج قهرمانی و ثروت قرار داشت، او را مشاهده نکرده بودند و دیدن او به آن شکل برایشان غیرقابل باور به نظر می‌رسید. جیمی خود با دیدن چهره آنان دیگر طاقت نیاورد و به گریه افتاد و سپس در همان حال و با بغض در گلو گفت: «من هیچگاه از کمک گرفتن و قرض کردن دل خوشی نداشته و ندارم اما دختر کوچک من بیمار و در بستر مرگ است و من راستش برای بازگرداندن حرارت و آب به مکان زندگی خود نیاز به ۳۶ دلار دارم که ۲۰ دلار آن را از مرکز کمک و امداد دولتی دریافت کرده‌ام و نیاز به شانزده دلار دیگر دارم وگرنه جان دخترم در خطر محض قرار می‌گیرد. لطفاً اگر قادر به کمکی به من هستید، خودداری نکنید و مطمئن باشید که با هر جان کندنی که شده این کمک شما را بازمی‌گردانم. شماها همه مرا می‌شناسید و می‌دانید که به آنچه که می‌گویم عمل می‌کنم فقط...»

جیمی دیگر نتوانست به صحبت خود ادامه دهد و درهم شکسته به گریه افتاد. اعضای چاق و چله کمیسیون ابتدا نگاهی به یکدیگر انداخته و سپس یک نفر از آنها از جای برخاست و یک اسکناس یک دلاری به داخل کلاه جیمی انداخت. جیمی درنهایت خفت کلاهش را برداشت و در برابر فرد فرد، اعضای کمیسیون گرفت و آنها هر کدام با هزار فیس و افاده، اسکناسی را به داخل کلاه او انداختند. آخرین نفر همانا آقای جانسون بود که برای اینکه بیشتر جیمی را تحقیر کند، چند سکه را به داخل کلاه سرازیر کرد.

بقیه در صفحه ۴۰

دموکراسی، روی یک اعتقاد قرار دارد که در افراد عادی نیز امکانات خارق العاده وجود دارد

● امرسون فاسدیک

به نظر شما جادو واقعی است !

حقایقی درباره

چشم بندی و شعبده بازی

برگردان: بهروز بهرامی

سکه ناپدید شده

آیا هرگز در برابر یک چشم‌بندی قرار گرفته‌اید که در آن یک سکه یا یک تخم مرغ از مقابل دیدگان شما ناپدید می‌گردد؟ آیا هرگز با چشمان خود مشاهده کرده‌اید که یک دستمال تبدیل به پرنده بشود؟ چنین اعمالی را بازیهای جادویی یا به عبارت دیگر چشم‌بندی یا شعبده‌بازی می‌خوانند و نکته جالب این است که جادو و یا چشم‌بندی تنها شکلی از سرگرمی نیست بلکه علم روانشناسی در انسان است که به عمل درآمده و اکنون این رابطه یعنی رابطه بین جادو و روانشناسی به‌شکل فزاینده‌ای مورد توجه پژوهشگران قرار گرفته است.

برای اولین بار در سال جاری قرار بر این شده تا دایره جادوگران که درواقع به نوعی همان اتحادیه یا مجمع چشم‌بندی‌کاران است، طی سمیناری که به افتخار یکصدمین سال تأسیس مجمع برپا می‌شود، با دانشمندان و پژوهشگران در علم روانشناسی ملاقات کرده و پروژه‌های مشترکی برای تماشاگران به اجرا گذاشته شود. درواقع طی این سمینار و هنگامی که مشهورترین شعبده‌بازان، جادوگران و چشم‌بندی‌کاران در جهان بهترین کلکها و حقه‌های خود را به نمایش می‌گذارند، روانشناسان بنام جهان هم با وسایل و ابزار مختلف و پیشرفته به تجزیه و تحلیل، رفتارها و واکنش‌های تماشاگران می‌پردازند و درواقع روانشناسی برداشت، تفکر، تلقین، توجه و حافظه را مورد بررسی قرار می‌دهند.

اکنون هزاران گونه حقه‌های جادویی، چشم‌بندی و شعبده‌بازی در جهان وجود دارد و جالب آنکه همواره حقه‌های تازه‌تری هم به این جمع اضافه می‌شود.

> **بنابر گفته یکی از روانشناسان مشهور: شما بهترین مثال درباره روانشناسی درحین حرکت و عمل را در یک نمایش جادو یا چشم‌بندی خواهید یافت**

اجسام به نحو مرموزی پدیدار یا ناپدید می‌شوند و همین اشیاء باز هم به شکل مرموزی تبدیل به اجسام دیگری شده و یا خود بزرگتر یا کوچکتر می‌گردند. برخی از اجسام هم پس از آنکه قطعه قطعه یا دو نیمه می‌شوند، ناگهان به نحو اعجاب‌آوری به شکل اولیه خود درآمده و به شکل یک جسم کامل درمی‌آیند.

آنچه که همواره در جریان بوده و وجه مشترکی که همیشه درمیان کلیه عملیات شعبده‌بازی وجود دارد این است که شعبده‌باز با استفاده از روشی (عمل حقه) سعی بر آن دارد تا تأثیری [آنچه که شما تصور می‌کنید که دیده‌اید] روی شما بگذارد. اگر عملیات حقه به خوبی انجام شود، تماشاگر روش و طرز کار شعبده‌باز را متوجه نمی‌شود و تأثیری که عمل شعبده‌بازی روی تماشاگر می‌گذارد با منطق و درک و فهم او از دنیای پیرامونش تفاوت دارد. درواقع هر دو یعنی روش و تأثیر از جانب یک عامل پراهمیت حمایت می‌شوند و آن کنترل روح و روان تماشاگر در لحظه اتمام عمل می‌باشد.

ما انسانها همواره روی این عامل حساب می‌کنیم که آنچه پیرامون ما اتفاق می‌افتد را به‌خوبی درک کرده و شناسایی می‌کنیم، اما هنگامی که یک شعبده‌باز به‌خوبی حقه‌های خود را در مقابل دیدگان ما به نمایش نمی‌گذارد، آنگاه ناگهان دیگر آنچه که در برابر ما اتفاق می‌افتد، واضح و روشن نیست و ما چندان اعتمادی به خود نداریم که همه چیز را درک می‌کنیم.

هوش و زرنگی

معمولاً شعبده‌بازها را اگر دقت کنیم، آدمهای باهوش و زیرکی می‌یابیم. آنها اطلاعات و معلومات خوبی درباره مردم دارند و منطق‌ها و درکهای مردم را می‌شناسند. در این میان نظریات **پروفسور ریچارد وایزمن** که مسوول کالج روانشناسی در دانشگاه هارکفورد می‌باشد در نوع خود جالب است چرا که وایزمن خود روزگاری یک شعبده‌باز بوده و با زیر و بم این حرفه کاملاً آشنایی دارد. او می‌گوید: «شعبده‌باز با «توجه» ما بازی می‌کند و آن را هم به بهترین نحو ممکن انجام می‌دهد. درواقع کلید اصلی در موفقیت یک حقه کنترل توجه در تماشاگر است. به اختصار باید گفت که شعبده‌باز توجه شما را از روش کار خود برگرفته و آن را به سوی نتیجه کار خود جلب می‌کند. در یک عمل حقه مشهور، شعبده‌باز توپ یا گلوله کوچکی را در دست می‌گیرد و مرتباً آن را از یک دست به دست دیگر می‌فرستد و برعکس [گل یا پوچ] و این کار را آنقدر سریع انجام می‌دهد که شخص تماشاگر قادر نیست به درستی حرکت توپ را دنبال کند. سرانجام ناگهان شعبده‌باز هر دو دست خود را باز می‌کند و در هیچ کدام گلوله یا توپ موجود نیست. در اینجا حقه واقعی زمانی است که شعبده‌باز توپ را از کنار یا از روی سر تماشاگر به سرعت پرتاب می‌کند و درواقع توپی دیگر در دست شعبده‌باز وجود ندارد. اما او مشت خود را به گونه‌ای بسته نگه می‌دارد به طوری که تماشاگر همواره تصور می‌کند گلوله هنوز در دست او است. حال علاوه بر عملیات دست شعبده‌باز از سایر عوامل موجود در شخصیت خود نیز برای گول زدن تماشاگر بهره می‌گیرد. عواملی مانند حرکات چشمان، یا صورت و همچنین زبان چرم و نرم برای مکالمه و امثال آن که به کمک این عوامل هم شعبده‌باز سعی می‌کند تا توجه تماشاگر را به آنجا که خودش می‌خواهد، بکشاند.»

کنترل شدت توپ

علاوه بر پدیده توجه، شعبده‌باز حتی باید درجه توجه یعنی شدت وضعیت آن را نیز در تماشاگر، تحت کنترل خود درآورد. شما زمانی که می‌دانید که قرار است حقه‌ای در برابر چشمانتان انجام شود، به‌شکل خودکار و طبیعتاً توجه خود را افزایش می‌دهید و نسبت به اعمال شعبده‌باز مشکوک می‌شوید. حال این آماده‌باش در شما به نفع شعبده‌باز نیست چرا که می‌داند شما درپی آن هستید تا روش او را دریابید و گول نخورید. بنابراین او سعی می‌کند تا در شما آرامش ایجاد نماید و میزان و شدت توجه شما را کم کند. به همین دلیل است که اگر دقت کنید اغلب شعبده‌بازان کمدین یا طنزپردازان مجربی هم هستند چرا که از این قابلیت در خودشان برای ایجاد آرامش در شما و کاهش شدت توجه در شما استفاده می‌کنند.

نکته مهم دیگر اینکه یک حقه یا یک عمل شعبده‌بازی با پایان یافتن آن به آخر نمی‌رسد و همانگونه که پروفسور وایزمن اعتقاد دارد، همچنین مهم است که شعبده‌باز پس از پایان حقه خود، در روانشناسی پس از عمل هم تخریب ایجاد کند. به عبارت دیگر اینکه شعبده‌باز یک حقه را انجام دهد و فقط چند ثانیه بعد تماشاگران پی به روش و چگونگی آن حقه برند، خوب نیست، بلکه شعبده‌باز باید سعی کند تا همیشه تماشاگر را در تعجب باقی نگهدارد که چه شد و کار چگونه انجام گرفت؟

راههای گوناگونی برای شعبده‌باز وجود دارد که او می‌تواند به کمک آنها جلوی حل موفقیت‌آمیز معمای کار خود توسط تماشاگر را بگیرد. یکی از این راهها انتخاب روشهای مناسب برای حقه‌ها است. او می‌تواند از حقه‌هایی استفاده کند که برمبنای حقایق علمی یا ریاضی ایجاد می‌شوند و مردم عادی کمتر از آنها اطلاع دارند. مثال بارز اینگونه حقه‌ها، یک شعبده‌بازی مشهور است که طی آن میله یا چوب باریکی را از داخل یک بادکنک عبور می‌دهند. عموم مردم به این واقعیت توجه دارند که اگر جسم تیزی را وارد بادکنک کنیم باعث ترکیدن بادکنک می‌شویم، اما در این شعبده‌بازی مردم با کمال توجه مشاهده می‌کنند که بادکنک نه‌تنها نمی‌ترکد بلکه سالم و دست نخورده باقی می‌ماند. در اینجا یک حقیقت علمی نهفته و آن این است که اگر جسم تیزی وارد سطح معمولی بادکنک شود، باعث ترکیدن می‌شود، تا بادکنکها روی سطح خود دارای نقطه‌هایی هستند که براثر فشردگی جسم سطح ضخیمی را به‌وجود می‌آورند. این نقطه‌های ضخیم معمولاً روی سطح بادکنک به صورت لکه‌های سیاهرنگ نشان داده می‌شود. حال اگر جسم تیزی را در این نقطه وارد بادکنک کنیم به علت مقاومت بالایی که در این نقاط وجود دارد بادکنک دچار ترکیدن نخواهد شد.

سوءاستفاده

یکی دیگر از روشهایی که شعبده‌باز به‌کار می‌گیرد، درواقع نتیجه سوءاستفاده‌ای است که او از فقدان وجود دقت در جزئیات در حافظه آدمها به‌کار می‌گیرد. درواقع او اگر قادر باشد تا روش خود را در ظاهر به غایت طبیعی و بدون اشتباه جلوه دهد، تماشاگر هیچ مورد غیرواقعی یا غیرمعمول را در عملیات شعبده‌باز به یاد نمی‌آورد تا بتواند به کمک آن حقه او را کشف کند. مثال بارز این سوءاستفاده، شعبده‌بازی مشهوری است که طی آن یک جسم و سه سرپوش مورد استفاده قرار می‌گیرد. شعبده‌باز ابتدا جسم را زیر یکی از سرپوشها می‌گذارد و تماشاگر هم این را دقیقاً مشاهده می‌نماید. آنگاه شعبده‌باز جای سه سرپوش را عوض می‌کند. در اینجا اگر تماشاگر دقت کافی داشته باشد، همواره می‌تواند آن سرپوشی را که جسم زیر آن است دنبال کند، اما متأسفانه حافظه بصری ما انسانها ناقص است و پس از چند ثانیه شباهت سرپوشها با یکدیگر سبب می‌شود تا ما دچار اشتباه شویم و سرپوش مورد نظر را نتوانیم تشخیص دهیم. البته در اینجا شعبده‌باز به تردستی و سرعت در کار خود نیز نیازمند است، که البته شاید این‌گونه اعمال با روانشناسی ربطی نداشته باشند، اما در پایان نتیجه کار با روانشناسی تشخیص و دقت درهم می‌آمیزد.

آیا عملیات جادویی یا چشم‌بندی‌ها واقعی می‌باشند یا خطای چشم این تصور را برای ما به‌وجود می‌آورد؟

رابطه

پروفسور وایزمن می‌گوید: «شعبده‌باز علاوه بر آنکه روی اشتباه، فقدان دانایی و یا حافظه ناقص در تماشاگر برای موفقیت در کار خود حساب جداگانه باز می‌کند، باید دارای ویژگیهای دیگری همچون اعتماد به نفس، خودباوری، سرعت عمل، زبان نرم، نگاه و چشمان گذرا، ادب و خوش رفتاری و سرانجام قابلیت نفوذ در دیگران نیز باشد تا بتواند با موفقیت حقه‌های خود را انجام دهد. برای مثال اگر شعبده‌بازی تردست نبوده و یا سرعت عمل نداشته باشد، بدون تردید در انجام حقه‌های خود دچار اشکال خواهد شد. این ویژگی‌ها باعث می‌شود تا یک تفاوت عمده میان روانشناسی و شعبده‌بازی قائل شویم و آن این است که روانشناسی روی نظریه‌ها و رفتار و واکنش بنا می‌شود درحالی که شعبده‌بازی یک سرگرمی به حساب آمده و حتی عدم موفقیت در آن چندان اهمیتی ندارد. اما پژوهشگران اعتقاد دارند که این دو دنیای متفاوت به‌شکل فزاینده‌ای به یکدیگر نزدیک شده و حتی در یکدیگر جذب می‌شوند. حتی اعتقاد عده‌ای از پژوهشگران در علم روانشناسی این است که شاید در آینده بتوان از ویژگی‌های شعبده‌بازی در برخی از نظریه‌ها و حتی درمانهای روانشناختی استفاده کرد.»

چگونه می‌توان شعبده‌باز تبدیل شد؟

برای اینکه کسی توان و استعداد تبدیل شدن به یک جادوگر یا شعبده‌باز را در خود اندازه‌گیری کند باید به ویژگی‌های ذیل در خود توجه کند:

.برقراری رابطه چشمی

چشم‌بندی یا جادو براساس گول زدن است. وقتی که کسی دروغ می‌گوید، او نمی‌تواند به‌راحتی به شما نگاه کند و عصبی به نظر می‌رسد. درحالی که یک شعبده‌باز مجرب به‌خوبی رابطه چشمی با طرف مقابل برقرار کرده و آرامش کامل از خود نشان می‌دهد. بنابراین وقتی که کسی چنین خصوصیاتی دارد چگونه می‌تواند دروغ بگوید؟

استفاده از کوری احساسی

ما انسانها دارای نقاط ضعفی در نحوه دیدن خود هستیم و برخی اوقات از حضور کسی یا چیزی در کنار خود مطلع نمی‌شویم. یک شعبده‌باز مجرب این نقصان را با پررویی تمام به سود خود به‌کار می‌گیرد و به سرعت تغییراتی در اجسام در برابر ما انجام می‌دهد که ما قادر به دیدن آنها نیستیم.

دنبال کردن نگاه مردم

این امکان وجود دارد که جهت یا طرف نگاه مردم را دنبال کرد. حال یک شعبده‌باز ماهر سعی می‌کند تا جهت نگاه مردم را به سویی که او می‌خواهد، تغییر دهد و با ابزار مختلف از جمله اشاره چشم و دست این کار را انجام می‌دهد.

برانگیختن

یک شعبده‌باز باید شخصیتی دوست داشتنی، اما توأم با کنترل و اعتماد به نفس داشته باشد تا شک مردم را برنینگیزد و هرچه که تماشاگران و مردم بیشتر آرامش داشته و از شک و تردید کمتری برخوردار باشند، بسیار آسان‌تر هم توسط شعبده‌باز کنترل می‌شوند.

بازیگری توانا

شعبده‌باز باید بازیگری قابل باشد. او وقتی که حقه‌ای را انجام می‌دهد باید خودش را هم از این حقه در تعجب نشان دهد. هرچه که بازیگری بهتر انجام شود، تماشاگر بهتر و بیشتر گول می‌خورد.

آشنایی باطنز و کمدی

و سرانجام شعبده‌باز باید آشنا به طنز و کمدی باشد. به خنده درآوردن تماشاگر سبب می‌شود تا او آرامش پیدا کند و هرچه که او آرامتر باشد، شعبده‌باز بهتر حقه‌های خود را بدون برانگیختن شک، تردید، عملی کند.

حقایقی ناگفته

هودینی را بزرگترین شعبده‌باز تاریخ می‌شناسند. مشهورترین عمل او قرار گرفتن در جعبه‌ای زنجیر شده در عمق آب است که او خود را از داخل آن جعبه زنجیر شده بیرون می‌آورد. در این باره کارشناسان معتقدند که راز آن حقه در داشتن کلید برای قفل و زنجیر روی جعبه نبوده، بلکه در شرایط بدنی فوق‌العاده و نقش خارق‌العاده هودیتی بود که این عمل را برای او امکان‌پذیر می‌ساخت.

◄چند پروژه جاسوسی و سیاسی در طی جنگ جهانی اول و دوم و همچنین جنگ سرد توسط شعبده‌بازها اجرا شد، از جمله پروژه آلفا که منابع چشم‌گیری داشت.

◄دیوید کاپرفیلد را موفق‌ترین شعبده‌باز در جهان می‌شناسند. در طی دهه گذشته، دیوید کاپرفیلد بیش از یک میلیارد دلار درآمد کسب نموده است. او درواقع دارای رکورد بیشترین پرداخت به یک مجری نمایش در برادوی می‌باشد که برادوی خود بالاترین پرداخت را به مجریان نمایش دارد.

■

مورخ برای گذشته زندگی می کند، شاعر برای حال و فیلسوف برای آینده ● آمبر

مشاوره خانوادگی:
بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳ پنج شنبه
مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی) یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

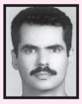

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

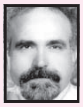

مشاوره دندانپزشکی:
دکتر عین الله چرامین
چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ تا ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاور کتبی:
خانم حکیمه آقایی
(کارشناس ارشد روانشناسی)

مشاور کتبی در ارتباط با بیماری های داخلی و کودکان:
با دکتر بابک شرفیان پزشک عمومی خانواده

مشاوره خانواده

به دلیل رفتارهای نادرست همسرم

فرزندانم از پدرشان متنفرند

زهرا طرقیان

○با آنکه ۲۰ سال از زندگی مشترکم می‌گذرد ولی هنوز نتوانسته‌ام همسرم را به‌خوبی بشناسم. به نظرم او آدمی مرموز و تودار است. هرگز از میزان درآمدش نتوانستم سر دربیاورم، گاهی از نوع رفتاری که می‌کند به او مشکوک می‌شوم. ما دو فرزند دبیرستانی داریم که به دلیل زورگویی‌های پدرشان سرکش شده‌اند. اینجور که من از رسانه‌ها متوجه شده‌ام بایستی با مدارا و دوستانه با آنها برخورد کنیم درحالی که همسرم دائماً به آنها سرکوفت زده و ایراد می‌گیرد. در مورد من هم همین‌طور است خیلی دوست دارد همه تصمیمات را به‌تنهایی بگیرد، حتی در مورد لوازم آشپزخانه و دکوراسیون منزل! در عین حال وقتی از او می‌پرسم درآمدت چقدر است سکوت می‌کند و زمانی هم که از همسرم می‌خواهم برخوردش را با فرزندانمان بهتر کند به من می‌گوید معلم اخلاق نباشم و به او درس ندهم! و اگر از او بپرسم که چرا گاهی دیرتر از وقت مقرر به منزل می‌آید گاهی سکوت می‌کند و گاهی آنچنان برخورد تند و خشمگینانه‌ای از خود بروز می‌دهد که من از شدت ترس فرار را به قرار در آنجا ترجیح می‌دهم و بدتر از همه فرزندانم از او بشدت دلخورند و حتی می‌توانم بگویم که علاقه‌ای به حضور پدرشان در منزل ندارند و بارها تنفر خود را هم اظهار کرده‌اند، حالا من چگونه می‌توانم در همسرم تغییراتی بوجود آورم و یا روابط او با من و فرزندانم را بهبود ببخشم؟

○○با توجه به مواردی که ذکر کرده‌اید مراجعه به مشاورین خانواده برای بهبود در روابط خانوادگی‌تان بسیار ضروری به نظر می‌رسد، همین‌طور که شما قدمهای اولیه را برداشته‌اید بهتر است به نوعی همسرتان را نیز ترغیب به مشاوره کنید. در ضمن این نیاز برای فرزندانتان هم وجود دارد.

○اگر همسرم تمایلی به مراجعه به مشاورین نداشته باشد چه؟ چون من از همین الان می‌توانم بگویم او به هیچ عنوان قبول نمی‌کند که چنین ضرورتی وجود دارد!

○○در مشاوره نیاز به این داریم صحبت‌های هر دو را بشنویم و از آرزوها و افکار و تمایلات و... هر دو آگاه شویم و حتی گاهی ضرورت دارد که چند مشاور با هم در مورد یک زوج، جریان مشاوره را دنبال کنند تا خدمات مشاوره‌ای بهتر دراختیار زوجها در جهت هرچه بهتر شدن روابطشان قرار بگیرد.

من اکنون می‌توانم تنها به شما توصیه‌هایی بکنم که شاید تأثیر چندانی در کیفیت زندگی‌تان هم نداشته باشد. در چنین مواردی مراجعه حضوری آنهم در جلسات متعدد و با حضور همسرتان مؤثر و مفید واقع می‌شود.

○سعی می‌کنم با وساطت بزرگترها او را هم با خودم همراه کنم ولی اگر موفق نشدم شما چه توصیه‌هایی به من می‌کنید؟

○○در ابتدا از شما می‌خواهم در افکار و رفتارتان تغییراتی بدهید. نقاط مثبت و خوشایند زندگی‌تان را هم ببینید. قطعاً در خصوصیات همسرتان نیز جنبه‌های مثبتی وجود دارد، به آنها فکر کنید و برای وجود آنها از او قدردانی کنید. محبت را در زندگی‌تان جاری سازید، به نیازهای همسرتان فکر کرده و تا جای ممکن برآورده نمایید. مسلماً او به عنوان پدر، فرزندانش را دوست دارد و فکر می‌کند نوع برخوردش باعث پیشرفت و موفقیت آنها خواهد شد. البته مشاوره کمک خواهد کرد که همسرتان نیز نوع نگاه و تفکر خود را در مورد تربیت فرزندانش تغییر بدهد؛ یعنی او نیز همانند شما نیاز به تغییر افکار و نگاه و رفتار خود دارد.

○به مواردی که اشاره کردید تاکنون فکر نکرده بودم. شاید همسرم و من هر دو به افکار و عقایدی که داریم شدیداً پایبندیم و آنها را درست‌ترین نوع تفکر و رفتار می‌دانیم و شاید...

○○شما در مقابل افکار و رفتارهای همسرتان چگونه واکنش نشان می‌دهید؟

○معمولاً لحن انتقادآمیز و ملامت‌کننده‌ای دارم و درصددم از او نقطه ضعفی بگیرم و یا چیزی به او یاد بدهم که فکر می‌کنم درست است.

○○تاکنون از این نوع برخوردی که دارید نتیجه‌ای مثبت گرفته‌اید؟

○خیر، رفتارش بدتر هم شده است.

○○فکر می‌کنید که در رفتار و برخوردتان بهتر است تغییراتی بدهید؟

○بله حالا فکر می‌کنم من هم اشتباهاتی داشته‌ام.

○○به جای ملامت و سرزنش و نقش معلمی برای او به خود گرفتن و یا نصیحت و پند و اندرز دادن و برحذر داشتن او از رفتارهایی که دارد، سعی کنید منصفانه به نوع روابط هر دو فکر کنید و ببینید چگونه می‌توانید به یکدیگر نزدیکتر شوید.

○به او چگونه بفهمانم که رفتارش درست نیست؟

○○صمیمانه بگویید که از این نوع رفتار دلخور و آزرده می‌شوید، ضمن اینکه رفتارهای مثبتش را ارج می‌نهید و به خاطر آن از او قدردانی می‌کنید.

○بنابراین از نظر شما هم رفتار همسرم درقبال من و فرزندانم نادرست است.

○○شیوه تربیتی و نوع رفتارشان آنطور که شما ذکر فرمودید نادرست به نظر می‌رسد، و لازم است تغییراتی در روشهای تربیتی و برخورد ایشان داده شود، ضمن اینکه به شما نیز توصیه می‌کنیم که در نوع برخورد و رفتارتان تغییراتی بدهید.

مشاوره

پس از خواندن مطلب زیر خودتان را وارانداز کنید زیرا:

شاید شما هم افسرده باشید!

محمد پردل

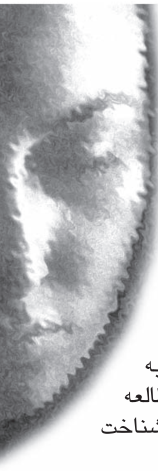

بسیاری از ما مردم بی‌آنکه بدانیم با بیماری افسردگی دست به گریبان هستیم چرا که اصولاً کمتر اطلاعی راجع به علایم و نشانه‌های این بیماری و مشکلات آن نداشته و حتی هنگامی هم که عوارض افسردگی مانند بختک در زندگی و روح و روانمان سایه می‌اندازد، شرایط به‌وجود آمده را جزوی از اتفاقات عادی زندگی می‌پنداریم، درحالی که بسیاری از مشکلات درونی و بیرونی ما از نتایج و پیامدهای افسردگی بوده و با درمان به موقع آن می‌توانیم زندگیمان را رنگ و بوی زیباتری ببخشیم. به شرطی که ابتدا مطلب زیر را مطالعه نموده و درباره افسردگی شناخت کاملتری پیدا کنیم...

افسردگی عبارت است از احساس ذهنی ناراحتی همراه با دلتنگی و غمگینی و عدم لذت بردن از زندگی که گاهی اوقات با نشانه‌های جسمانی و افت عملکرد در کارهای روزانه فرد همراه می‌شود. درحقیقت افسردگی حالتی است که با تغییر اساسی و اولیه خلق و خو شروع و با مداومت احساس غم و اندوه همراه با اضطراب، با درجات مختلف مشخص می‌گردد.

علل افسردگی چیست؟

۱ـ وجود سابقه افسردگی در خانواده
۲ـسوگ و غم ناشی از مرگ یا از دست دادن فردی عزیز
۳ـمشاجره‌های فردی مانند مشاجره با افراد خانواده
۴ـتحت آزار جسمی، جنسی یا هیجانی قرار گرفتن
۵ـ استرسها و وقایع مهم و تأثیرگذار که ممکن است در زندگی هر کسی اتفاق بیفتد. مانند از دست دادن شغل، ازدواج، طلاق و...
۶ـ بیماریهای جسمانی شدید
۷ـ استفاده از بعضی داروهای بخصوص
۸ـ استفاده از مواد مخدر

علائم و نشانه‌های افسردگی کدام هستند؟

۱ـ غمگینی
۲ـ نداشتن انرژی کار و فعالیت
۳ـ احساس ناامیدی یا بی‌ارزشی
۴ـ عدم احساس لذت از چیزهایی که قبلاً لذت‌بخش بوده‌اند

۵ـ اشکال در تمرکز حواس
۶ـ گریه کردن غیرقابل کنترل
۷ـ اشکال در تصمیم‌گیری
۸ـ افزایش یا کاهش خواب
۹ـ تغییر در وضعیت اشتها به صورتی که باعث کاهش یا افزایش وزن گردد
۱۰ـ دردهای جسمانی، سردرد، دل‌درد و مشکلات داخلی
۱۱ـ مشکلات جنسی یا افت میل جنسی
۱۲ـ افکار مرگ یا خودکشی و اقدام به خودکشی
۱۳ـ عدم کفایت در انجام دادن کارهای روزانه
۱۴ـ کاهش کارایی در مدرسه، منزل و محل کار
۱۵ـ خستگی زودرس بویژه بعد از خواب (میل به خروج از رختخواب را ندارد)
۱۶ـ احساس گناه بدون دلیل واضح و مشخص (یعنی شخص خودش را متهم کند بدون اینکه هیچ دلیلی برای این اتهام داشته باشد)
۱۷ـ کندی در حرکات
۱۸ـ اختلال در تکلم
۱۹ـ بدبینی و منفی‌گرایی
۲۰ـ ریزش اشک

راههای درمان افسردگی

به احتمال زیاد با مراجعه به پزشک برای شما داروی ضدافسردگی همراه با استفاده از خدمات تخصصی مشاوره درمانی نه روان‌درمانی نامیده می‌شود، توصیه می‌گردد. در افسردگی روانپریشانه بیمار در اغلب مواقع نیازمند بستری شدن در بیمارستان و نظارت توسط روانپزشک می‌باشد که در این مواقع اغلب از داروهای ضدافسردگی و ضدروانپریشی به صورت توأم استفاده می‌گردد. در کج خلقی استفاده از روان‌درمانی کافی است اگر افسردگی اختلال خلقی فصلی باشد نوردرمانی تحت نظارت پزشک و قرار گرفتن در معرض نور خورشید و روشنایی روز (حتی در مواقع ابری بودن هوا) توصیه می‌گردد. در اختلال دوقطبی به دلیل اینکه یک بیماری طولانی مدت است که در کل دوره زندگی فرد بایستی کنترل گردد در این بیماری دارودرمانی اولین توصیه درمان است. در بعضی مواقع روان‌درمانی اولین شکل درمان است. روان درمانی عبارت است از روشهای متعددی از درمان که در طی آن یک فرد متخصص (بیشتر روانشناسی بالینی) از طریق صحبت با فرد مبتلا به افسردگی به وی کمک می‌کند تا شناخت بهتری از احساسات اندیشه‌ها و رفتارهای خود به دست آورد و به این وسیله بتواند از عواملی که باعث افسردگی وی شده‌اند مطلع و از بروز آنها پیشگیری نماید. روان‌درمانی به شیوه‌های فردی، گروهی، زوج و خانواده قابل ارائه می‌باشد.

با این الگوها درمان خود را شروع کنید

۱ـ منابع و علتهای استرسهایتان را شناسایی و فهرستی از رخدادهای پراسترس و ناخوشایند زندگیتان تهیه کنید.
۲ـ اولویتهای زندگیتان را با تأکید بر رفتارهای مثبت و مؤثر دوباره تعیین کنید.
۳ـ موقعیت‌ها و زمانهایی برای بازآفرینی رفتارهای لذت بخش ایجاد کنید.
۴ـ احساسات و نیازتان را برای داشتن رابطه با یک فرد قابل اعتماد مورد ارزیابی قرار دهید.
۵ـ تلاش کنید که بر نتایج مثبت عملکردتان متمرکز شوید و روشهایی را برای کاهش و کنترل استرسهایتان پیدا کنید.

مشاوره

حکیمه‌آقایی

چگونه فرزندان را به خواندن تشویق کنید

کودکان تیزهوش اغلب در فرصتی که به هنگام یادگیری مهارت خواندن برایشان پیش می‌آید، با علاقه خاصی مطالب را فراگرفته و با هیجانی غیرقابل توصیف، اولین موفقیت خود را در نوشتن و یا خواندن کلمه‌ایی به همراه والدین جشن می‌گیرند.

ما می‌دانیم که بعضی از کودکان تیزهوش زودتر از دوسالگی خواندن را می‌آموزند و عده‌ای نیز تا پایان کلاس اول ابتدایی نمی‌توانند بخوانند. تشویق کودکان پیش دبستانی که زودتر از توانایی خواندن برخوردار می‌شوند، می‌تواند مثبت تلقی شود، ولی باید متوجه این موضوع باشند که نباید از آن برای به رخ کشیدن به همسالان خود و یا برای جلب توجه دیگران استفاده کنند. چرا که احتمال دارد این خطر به وجود آید که کودکان آنها تنها برای جلب توجه دیگران و نه به خاطر علاقه واقعی خود به خواندن، چیزی را بخوانند.

مدرسه هم برای آن دسته از کودکانی که عاشق خواندن هستند تجربه‌ایی مثبت خواهد بود و از آنجایی که اکثر افراد این تفکر را دارند که خواندن با هوش هر فرد در ارتباط است بچه‌هایی که در آینده دچار مشکل می‌شوند سریعاً اعتماد به نفس خود را از دست می‌دهند.

> **خواندن در خانواده باید از دوران طفولیت و شیرخوارگی شروع شود و در طول زندگی ادامه داشته باشد**

حال به نکاتی که برای شما خواننده گرامی در ذیل می‌نویسیم به دقت توجه کنید.

۱ـ خواندن در خانواده باید از دوران طفولیت و شیرخوارگی شروع شود و در طول زندگی ادامه داشته باشد. بلند خواندن یا به همراه هم خواندن یا آرام خواندن دسته جمعی فضایی را برای کودکان ایجاد می‌کند تا به کتاب علاقه‌مند شوند.

۲ـ اگر کودک شما می‌خواهد دیرتر بخوابد و کتابی را مطالعه کند به او فرصت این کار را بدهید.

۳ـ به آنها اجازه دهید هر مقداری که تمایل دارند مطالعه کنند و این صرف مطالعه درسی نباشد، بالاخص در هنگام خوابیدن، خواندن کتابهای داستانی، طنز و مجلات ورزشی برای آن ساعت می‌تواند مفید باشد و کودک از خواندن آنها لذت می‌برد.

۴ـ شما خود هم مطالعه کنید و به او خواندن را بیاموزید تا از شما الگوبرداری کند.

۵ـ با فرزندان خود به کتابخانه‌های عمومی بروید و آنها را تشویق به شرکت کردن در مسابقات قصه‌خوانی، شعرسرایی و قرآن خوانی کنید.

۶ـ کودک را تشویق کنید کتابی را که دوست دارد بخرد.

۷ـ تماشای تلویزیون و بازی‌های کامپیوتری را محدود کنید. اگر برای این کار ناچار هستید قدرتمندانه برخورد کنید می‌توانید از قفل مخصوص پریز برق استفاده کنید.

حال اگر مشکلی در زمینه خواندن در کودک خود مشاهده کردید به نکات زیر توجه کنید:

۱ـ باید توجه داشته باشیم هرگونه ناتوانی خواندن در کودک شما باعث اضطراب، افسردگی و ناامیدی می‌شود.

۲ـ از روان‌شناسان مدرسه، کودکستان یا کلینیک خصوصی بخواهید تا میزان ناتوانی خواندن در کودک را ارزیابی کند.

۳ـ کودک را مجبور نکنید در خانه با صدای بلند بخواند زیرا ممکن است شما به خاطر عدم توانایی خواندن در او ناخواسته دلواپسی خود را آشکار کنید.

۴ـ فرزند خود را تشویق کنید تا برای خواهر و برادر کوچکتر خود کتاب بخواند و نباید در حضور شما باشد، بهتر است که با آنها تنها باشد.

۵ـ از معلم کودک خود بخواهید که اجازه بدهند آنها درس را بلند بخوانند.

۶ـ کودکان را تشویق کنید همزمان با خواندن کتاب داستان به آنها اجازه دهند که نوار آن را هم گوش دهند.

۷ـ نحوه انجام تکالیف را برای کودکانتان نخوانید، آنها را تشویق کنید به آرامی زیر لب زمزمه کنند تا تمرکز بیشتری پیدا کنند، چرا که باعث پیشرفت و رشد قوه ادراک بعضی از کودکان می‌شود.

و در آخر صبور باشید و از آنان حمایت کنید و به آنها اجازه دهید به شکلی فعال در زمینه تئاتر و بحث و گفت‌وگوهای رودررو با دوستان خود به فعالیت بپردازند. و از انواع وسایل سمعی ـ بصری یا تصاویر به جای اشخاص و افراد خاص برای یادگیری آنان استفاده کنید. ■

در این بخش داستان هیجان آغاز می‌شود

بهترین یادگار زندگی من

انتظار نداشتم!

در قسمت قبل خواندید:

بهار توسط دایه‌اش درمی‌یابد که پدر و مادر واقعی خود را در کودکی از دست داده و والدینی که با آنها زندگی می‌کند درواقع عمو و زن عموی او هستند ضمن اینکه او برادری هم دارد که اطرافیانش از او پنهان کرده‌اند. بنابراین...

و اکنون ادامه ماجرا...

تمام اسامی مستعار است

نویسنده: لیلا زارع

قسمت دوم

خوشبختی کجاست؟!

آرش درهم شکست انگار تا بحال کسی به این صراحت با او حرف نزده بود بهش خیلی برخورد. دستاشو لای موهاش فرو برد و گفت:

ـ پس چرا از اول نگفتی؟... چرا مخالفت نکردی؟... چرا با آبروی من بازی کردی؟... چرا گذاشتی عاشقت بشم؟... چرا؟... از فریادش ترسیدم درحالی که می‌لرزیدم گفتم:

ـ سرم داد نزن برای این که من نمی‌تونستم حرفی بزنم. پدرم مجبورم کرد حتی اگه الان هم بخوام مخالفت کنم ممکنه عذابم بدن، باور کن آرش من قصد نداشتم با احساسات تو بازی کنم اما کاری از دستم برنمی‌یومد. من از ترس جرأت مخالفت نداشتم تازه این وصلت باعث می‌شد تا بابا معامله‌اش‌رو انجام بده... آرش با عصبانیت خندید و بعد گفت:

ـ که اینطور؟!... پس من و احساسم این وسط قربونی طمع پدر شما شدم! می‌دونم چی کار کنم!... و از من جدا شد.

از ترس نمی‌دونستم چی کار کنم؟! اگه حرفی به کسی می‌زد روزگارم سیاه می‌شد...

تا دو سه روز ازش خبری نبود و همچنان دلشوره داشتم تا بالاخره همون‌طور که حدس می‌زدم شد و بابا یک شب عصبانی آمد خانه و تا رسید شروع کرد به کتک زدن من، هیچ کس نمی‌تونست جلوشو بگیره فقط منو می‌زد و من زیر ضربه‌های کمربند بابا فقط گریه می‌کردم و از شدت درد می‌سوختم... تا وقتی که خسته شد و درحالی که سر و صورت و بدنم خونی بود و از درد به خودم می‌پیچیدم، نشست لبه مبل و سرش‌رو بین دستاش گذاشت. مامان با عصبانیت رو به او کرد و گفت: چی شده برای چی این بلارو سر این دختر آوردی؟...

بابا فریاد کشید که:

ـ حقشه از این به بعد روزی هزار بار این کاررو می‌کنم، این کثافت با آبرو و حیثیت من بازی کرده رفته به آرش گفته که دوستت ندارم و بابام منو به زور به تو داده و بخاطر معامله و سودش بوده و بعدش انگار که داغ دل بابا تازه شده باشه! دوباره هجوم آورد طرفم اینبار حرفهای زشتی هم می‌زد. می‌گفت: حرومزاده، عوضی اشتباه کردم باید می‌ذاشتم می‌رفتی پرورشگاه!... زیر ضربه‌های کمربند ضجه می‌زدم و به بابا التماس می‌کردم و می‌گفتم خیلی خوب شماها راست می‌گید اما اگه انصاف دارین یه بچه یتیم‌رو اینطوری نزنین بخدا دارم می‌سوزم، بسه ترو خدا بسه بابا...

یکدفعه مامان دوید طرف بابا و گفت: ولش کن گناه داره... بعد دستم‌رو گرفت و انداخت تو اتاقم. صدای فریاد بابارو می‌شنیدم که مامان‌رو تهدید می‌کرد که اگه پاشو از خونه بیرون بزاره می‌کشمش و...

رفتم جلوی آیینه از وحشت نزدیک بود قالب تهی کنم چهره‌ام خیلی وحشتناک شده بود هیچ جای سالمی تو صورتم نبود. دست و پا و بدنم هم وضعیت بهتری نداشت. هنوز سرگرم بررسی زخم‌ها و کبودی‌ها بودم که در با صدای وحشتناکی باز شد و بابا اومد داخل و به موهام چنگ زد و منو برد به سمت انباری و گفت: «حالا نشونت می‌دم این‌قدر اینجا نگهت می‌دارم تا آدم بشی از محبت زیادی پررو شدی». ترس از رفتن تو انباری بیشتر از درد زخم‌ها بود. از بچگی هم از آنجا می‌ترسیدم... بابا منو انداخت اون تو و دررو بست. دویدم طرف در و با مشت به در می‌کوبیدم به بابا التماس می‌کردم که ترو خدا منو بیار بیرون، من از اینجا می‌ترسم... اینجا تاریکه، اینجا سوسک و جونور داره، ترو خدا بابا... اما صدای کسی‌رو نشنیدم.

اجازه بدید از اون روزهای تلخ نگم که الان هم که دارم یاد اون روزها می‌افتم موهای بدنم سیخ می‌شه!! زندگی توی اون انباری تاریک، با اون زخم‌های بدن، بدون آب و غذا خیلی زجرآور بود چه روزهایی بود هر بار که روی پاهام حرکتی‌رو حس می‌کردم جیغ می‌زدم و جونورهایی‌رو که از دست و پام بالا می‌رفتن‌رو پرت می‌کردم. و از حال می‌رفتم و خودمو خیس می‌کردم تا تو وضع من نباشید نمی‌فهمید چی می‌گم. من همیشه از تاریکی و سوسک می‌ترسیدم و حالا این هولناک‌ترین شکنجه برای من بود که با وجود هجده سال سن خودم‌رو از ترس خیس می‌کردم.

در طی سه چهار روزی که آنجا بودم هیچکی سراغم نیامد و دیگه نایی برام نمونده بود... که یکدفعه احساس کردم صدای آشنایی‌رو می‌شنوم و بعد شیشه انباری شکسته شد و متعاقب اون در باز شد و قامت برادرم‌رو دیدم که اومد طرفم... از دیدن اون دنیارو بهم دادن. می‌خواست بیاد طرفم که خجالت کشیدم و دستای بی‌حسم‌رو بلند کردم و گفتم نه داداش جلو نیا من خجالت می‌کشم، چون خیلی بو می‌دم... اما محمد اومد طرفم و درحالی که صدای مردانه‌اش می‌لرزید بغلم کرد و گفت چی به روزت اومده بهار؟!... تو بغل محمد از حال رفتم...

وقتی چشمامو باز کردم خودمو تو یه اتاق دیدم درحالی که سُرم به دستم بود. نگاهی به دور و برم کردم اتاق خودم نبود و نمی‌دونستم کجا هستم؟ همون‌طور که دور و برم‌رو نگاه می‌کردم چشمم به محمد افتاد که سرش‌رو گذاشته بود روی تخت و خوابش برده بود. تازه یادم افتاد چه اتفاقی افتاده... دستم‌رو رو سر محمد گذاشتم و موهاشو نوازش کردم محمد سه چهار سال از من کوچکتر بود و درواقع پسرعموم می‌شد که من فکر می‌کردم برادرمه! عشق و علاقه شدیدی از همان کودکی بین ما بود و محمد خیلی منو دوست داشت. هفت ـ هشت ماهی می‌شد که رفته بود سربازی و از طریق نامه و تلفن با هم ارتباط داشتیم. محمد که از نوازش من بیدار شده بود با دیدنم لبخندی زد و گفت:

ـ بیدار شدی آبجی؟! حالت خوبه؟... سرم‌رو تکون دادم و لبخندی زدم و گفتم:

ـ آره حالم خوبه... تو چطوری، خوبی؟ کی اومدی پسر؟!...

محمد دستامو تو دستاش گرفت و گفت...

یکهفته پیش. ای کاش زودتر می‌یومدم. چند روزی بود که دلم شور می‌زد و همش خواب ترو می‌دیدم دلم هواتو می‌کرد و زنگ زدم خونه جوابهای سربالا دادند، به هر زحمتی بود مرخصی گرفتم و اومدم خونه، همه از دیدنم وحشت کردن! سراغ ترو گرفتم بازم جوابهای سربالا دادند... تا این که طاقتم طاق شد و به اونها گفتم تو کجایی که بنفشه (خواهر ناتنی‌ام) گریه‌اش گرفت و گفت بابا بخاطر این که تو نامزدیت‌رو بهم زدی سه روزه تو انباری جات کرده! بعد که اینو شنیدم دیگه حالمو نفهمیدم. اومدم سراغت و شیشه و در را شکستم از دیدنت وحشت کردم سر و صورتت بدجوری سیاه و کبود بود تو بغلم از حال رفتی الان هم چهار پنج روزه که

هی بهوش می‌یای و از هوش می‌ری... بهار تو چه به روزِ خودت آوردی؟!... بغض کردم و گفتم:

من... من داداش یا اونها که با بی‌رحمی با من رفتار کردند، چی کار کنم، مگه زوره وقتی آرش‌رو دوست ندارم باید این بلا سرم بیاد...

-مگه تو خودت آرش‌رو انتخاب نکردی؟... مگه خودت تو نامه‌هات و پشت تلفن نمی‌گفتی و نمی‌نوشتی که خوشبختی، آرش‌رو دوست داری پس... حرفش‌رو قطع کردم و گفتم...

-چی باید می‌گفتم؟! تو سرباز بودی و تو اون شهر غریب چطور دلم می‌یومد آزارت بدم اونم ترو که این‌قدر دوست دارم... محمد روش و برگردوند تا اشکهاشو نبینم. با صدای بغض‌آلودش گفت...

-دیگه تنهات نمی‌زارم بهار...

با بودن محمد غمی نداشتم حسابی هوامو داشت وقتی دکتر سُرم‌رو قطع کرد و گفت می‌تونم غذا بخورم خودش به من غذا می‌داد. از بیمارستان هم یکراست رفتیم خونه مادربزرگم، عمه‌ها و عمو دوباره اومدند... تو بیمارستان هم می‌آمدند اما اونجا دیگه لحظه‌ای تنهام نذاشتن و مدام به بابا بد می‌گفتن.

بعد از چند روز محمد اومد و گفت بهار مرخصی من تموم شده باید برگردم... اما قول می‌دم زودتر بیام پیشت. اینجا خیالم راحته، بهت زنگ می‌زنم تو هم قول بده مراقب خودت باشی...

محمدرو سفت بغل کردم و تو بغلش گریه کردم. اون با بقیه فرق داشت و به همین دلیل خیلی دوستش داشتم. با رفتن محمد دلم خیلی گرفت. اما خدارو شکر وضع ظاهریم تا حدودی بهتر شده بود و تونستم سر کلاسهام شرکت کنم. در تمام این مدت یا پیش مادربزرگ بودم، یا خونه عمه‌ها و عموم. نمی‌ذاشتن برگردم خونه... خیلی وقت بود که دوست داشتم در مورد برادرم از مادربزرگ و بقیه سؤال کنم، اما نمی‌دونستم چطور سؤالم‌رو بپرسم... یه شب که مادربزرگ سر کیف بود و داشت از خاطرات کودکی بچه‌هاش تعریف می‌کرد، ازش خواستم در مورد پدرم بیشتر بگه و اون درحالی که سرش‌رو با افسوس تکان می‌داد گفت:

-علی من خیلی خوشگل بود... رشید و رعنا، چشم و ابرو مشکی، سبزه، قیافش مردونه بود، مادر خدابیامرزت هم خوشگل بود... گفتم:

-بی‌بی من که شباهتی به بابا ندارم، نه سبزم و نه چشم و ابرو مشکی! پس حتماً شبیه مادرم هستم. آره؟!.... بی‌بی آهی کشید و گفت:

-آره تو شبیه اون خدابیامرزی بهترین فرصت بود برای همین گفتم...

-ای کاش من برادر یا خواهری داشتم که شبیه بابام بود تا یاد اون می‌افتادم. راستی بی‌بی من خواهر و برادر نداشتم؟!....

به وضوح دیدم که دستای بی‌بی شروع به لرزیدن کرد و رنگش‌رو باخت و گفت...

-این چه سوالیه که می‌پرسی پاشو بگیر بخواب صبح دیر می‌رسی سر کلاست... رفتم طرفش و...

- جوابمو درست ندادی بی‌بی! من خواهر و برادری ندارم؟...

بی‌بی با کلافگی بلند شد و جواب داد...

-استغفرالله چه سؤالهایی می‌پرسه‌ها؟؟!!!

و از اتاق بیرون رفت...

تو رختخوابم دراز کشیدم و دستامو زیر سرم گذاشتم و به سقف چشم دوختم. دیگه مطمئن شدم من برادری دارم که همه از وجود اون اطلاع دارند اما کتمان می‌کنند و حالا خودم باید پیداش می‌کردم و هرطور شده باید جوابمو از بقیه می‌گرفتم... سه چهار ماهی بود که خونه نرفته بودم و هر بار چیزی می‌خواستم زنگ می‌زدم خونه یا می‌گفتم یه نفر بره برام بیاره. اما اینبار مجبور بودم خودم برم خونه، چون به پول احتیاج داشتم و باید از حسابم برمی‌داشتم اما دفترچه پس‌اندازم تو کمدم بود و کلیدش‌رو دوست نداشتم به دست کسی بدم برای همین به بی‌بی گفتم که باید برم خونمون و بی‌بی هم به عموم تلفن زد و گفت بیا همراه بهار برو خونه می‌خواد وسایلش‌رو برداره. عمو هم شب آمد دنبالم و با هم رفتیم سمت خونمون وقتی رسیدیم دلم خیلی شور می‌زد، عمو زنگ‌رو زد و گفت تو برو تو من با اونها حرف نمی‌زنم یعنی از وقتی با تو اینکاررو کردند همه ما باهاشون قطع رابطه کردیم پس تو برو و زود بیا...

وقتی در باز شد و رفتم تو... بنفشه اومد طرفم و بغلم کرد و با گریه ازم پرسید که چرا تنهاش گذاشتم؟!... خودم هم دلم براش تنگ شده بود باور کنید حتی دلتنگ مامان و بابا هم بودم... بنفشه دستم‌رو گرفت و به طرف اتاق کشوند... وقتی وارد هال شدم مامان به طرفم اومد و بغلم کرد و منو بوسید و... زیرچشمی نگاهی به بابا کردم احساس کردم پیر شده... یه لحظه حس کردم دوستش دارم برای همین بهش سلام کردم و رفتم طرفش و تو بغلش جا گرفتم و بابا هم منو تو آغوش گرفت و ازم عذرخواهی کرد... هیچ کینه‌ای ازشون به دل نداشتم... با صدای زنگ به خودم اومدم و گفتم: عمو دم دره و منتظر منه تا برم... رفتم تو اتاقم و از تو کمد دفترچمو برداشتم و می‌خواستم برم بیرون که مامان صدام زد و گفت:

-می‌خوای بری بهار؟ پیش ما نمی‌مونی؟.... نگاهی به اون کردم و گفتم:

- آخه عمو... عمو منتظرمه... من باید برم... بابا سرش‌رو پایین انداخت و گفت:

-برو دخترم اونجا راحت‌تری... برو...

دلم گرفت. بنفشه داشت گریه می‌کرد بوسیدمش و از در خارج شدم وقتی تو ماشین نشستم بغضم ترکید عمو با تعجب نگاهم کرد و پرسید: «چی شده بازم بهت حرفی زدن...» گفتم نه عمو... اما من دوست دارم برگردم خونه پیش اونها... ترو خدا بی‌بی و عمه‌هارو راضی کنین تا من برگردم... و من برگشتم به اون خونه اما اینبار رابطه ما خیلی بهتر از قبل بود و احساس خوشبختی می‌کردیم...

کم و بیش خواستگارانی می‌آمدند و می‌رفتند اما بابا و مامان دیگه اصراری نمی‌کردن و تصمیم‌گیری را به عهده خودم گذاشته بودن از آرش هم دورادور خبر داشتم و می‌دونستم با همه بدیهایی که از طرف من دیده همچنان منتظره تا روزی نظرم عوض بشه. اما من فکر دیگه‌ای داشتم و بیشتر از هر چیزی دوست داشتم از سرنوشت برادرم باخبر بشم و بدونم کجاست و چه می‌کند؟ جواب سؤالم را باید از بابا می‌گرفتم که حالا رفتارش بهتر از قبل بود. برای همین منتظر فرصت مناسبی بودم تا از بابا بپرسم. تا اینکه یک شب که همه دور هم جمع شده بودیم دیدم که فرصت مناسبی است برای اینکه سوالم را بپرسم، پس به یک بهانه وارد جمع آنها شدم و کنار بی‌بی نشستم و به حرفهای آنها گوش کردم. داشتند ترتیب یه سفر دسته جمعی را می‌دادند، قرار بود بریم ویلای رودهن، نمی‌دونم چی شد که یکدفعه در ذهنم جرقه‌ای زده شد، اون ویلارو پدربزرگم قبل از مرگش به گفته دایه به نام من کرده بود، که اگر آن موقع برادرم بود به نام او هم می‌شد، برای همین سریع فکری که به ذهنم رسیدرو به زبون آوردم و گفتم: یه لحظه به حرفهای من گوش می‌کنید؟!!... همه ساکت شدند و منو نگاه کردند، آب دهنم را قورت دادم و گفتم: امشب که همگی دور هم جمع شدین و شاد هستید بیاین من‌رو هم شاد کنین و... و... بگین... بگین که... برادرم...؛ نفس عمیقی کشیدم تا کمی آرام شوم بعد ادامه دادم: برادرم، برادرم کجاست؟... دایه قبل از مرگش گفت: من برادری داشتم که نمی‌دونه شماها کجا بردینش، حالا بگید اون کجاست دلم می‌خواد ببینمش، من دلم می‌خواد برادری‌رو که از یک پدر و مادر هستیم‌رو ببینم، لطفاً بگین اون کجاست. دو سه ساله که برای دیدنش بی‌تابی می‌کنم. ترو خدا بگین کجاست؟... همه به همدیگه نگاه می‌کردند... از قیافه‌هاشون چیزی‌رو حدس نمی‌زدم، اما در نگاه شوهرعمه‌ام چیزی بود که تنم‌رو لرزوند، فکر کردم حتماً از جای برادرم اطلاعی داره! بخصوص که اون آدم طماعی بود و اگر بهش پیشنهاد پول می‌کردی حتماً جای برادرم‌رو می‌گفت. برای همین آخرین تیر ترکش که تحریک اون بودرو زدم و گفتم:

بخدا من خیلی دلم می‌خواد برادرم‌رو ببینم، تازه من از دایه شنیدم که پدربزرگم اسناد و مدارکی‌رو به پدرم داده که به نام منه!... یکدفعه بابا پرسید: خوب که چِی؟!... منظورت چیه؟...

منظورم خیلی واضح و روشنه از این ثروت برادرم هم سهم داره و باید به حقش برسه، تازه من به کسی که جای اون‌رو نشون بده جایزه خوبی می‌دم... باز همگی سکوت کردند... نگاهی به شوهر عمه‌ام کردم تا تأثیر حرفم‌رو تو صورتش ببینم و وقتی نگاه و لبخند موذیانه‌اش را دیدم، مطمئن شدم که موفق شدم و تیرم خطا نرفته... تو همین افکار بودم که صدای عمه بزرگم را شنیدم که گفت: دنبال اون نگرد چون خانواده‌ای که سرپرستی اون‌رو قبول کردند از ایران رفتن و خبری ازشون نداریم... باورم نمی‌شد برای همین به صورت شوهر عمه‌ام نگاه کردم که با ناباوری داشت به خواهرزنش (عمه‌ام) نگاه می‌کرد. پس اونها دروغ می‌گفتن و این‌رو از قیافه‌هاشون می‌شد خوند، می‌خواستم بگم دروغ می‌گید... که صدای بابارو شنیدم که گفت: چرا اینقدر آزارمون می‌دی؟... ما که گفتیم اشتباه کردیم... تو می‌دونی با این حرفت چقدر مامانت‌رو می‌رنجونی؟... تو خواهر و برادرایی داری که دوستت دارند و براشون عزیزی و آنوقت دنبال کسی می‌گردی که اصلاً نمی‌دونی چه شکلیه... زنده‌اس یا مرده... نگاهی به بابا کردم و گفتم: الهی من زنده نباشم

بقیه در صفحه ۵۷

آنانی که به رویدادهای آینده خود گرفتارند، آنچه به اکنون وابسته است رضایتشان را فراهم نمی‌کند

● وین - دایر

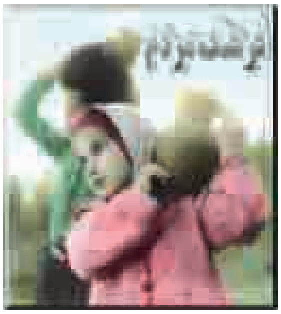

زیر نظر : ف . گویش

Email:f _ gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: دود چراغ خورده

عبارت مثلی بالا ناظر بر فقها و روحانیون و همچنین علما و دانشمندان پر تلاشی است که برای کسب علم و کمال، شب زنده‌داری و رنج و سختی بسیاری را متحمل شده‌اند تا به مدارج عالی و تعالی دست یابند. اما ببینیم دود چراغ در این راه چه نقشی دارد؟

به‌طوری که می‌دانید قبل از اختراع برق، چراغ ظرفی بود که درون آن را با چربی و روغن از قبیل روغن کرچک، روغن برزک، روغن بیدانجیر و... ـ که به‌طور کلی به آن روغن چراغ می‌گفتند ـ پر کرده و فتیله آلوده را روشن می‌کردند و به زندگی روشنی می‌بخشیدند.

چراغ به تدریج تکامل پیدا کرد و از چراغ موشی به چراغ گردسوز و لوله لامپا و دیگر اقسام تغییر شکل داد.

اما اگر به تاریخچه طرز تحصیل علما و دانشمندان مراجعه کنیم درمی‌یابیم که: اغلب درآمد مادی آنها کفاف زندگی‌شان را نمی‌داد. این شیفتگان دانش و بینش شبها بر روی پلاس مندرسی گاه تا صبح به مطالعه و تحریر مشغول بودند و تنها چیزی که فضای تنگ و تاریک حجره‌شان را روشنی می‌بخشید چراغ فتیله‌ای ساده و محقری بود که مایه آن کمی روغن یا نفت بود. آنها برای آنکه روغن مختصر چراغ در طول شب تمام نشود و چراغ خاموش نشود، فتیله‌اش را بعد از روشن کردن در همان بالا و وضع اولیه که اصطلاحاً تاجری می‌گفتند نگه می‌داشتند و با آن نور ضعیف شب را به صبح می‌رساندند. نور تاجری در چراغ اگرچه کم مصرف و متناسب با وضع مالی طلبه بود، اما این عیب بزرگ را داشت که چون روغن یا نفت به میزان کافی از مخزن به فتیله نمی‌رسید، لذا دود می‌زد و در و دیوار و سقف را دودآلود می‌کرد و دانش‌پژوه بی‌چیز ناچار آن دود چراغ را می‌خورد و به مطالعه و تحقیق ادامه می‌داد. آری این دود چراغ خوردن و شب زنده‌داری‌ها باعث شد تا نوابغ و نامدارانی چون فارابی و ابن‌سینا و ابوریحان بیرونی و محمد زکریای رازی و ابن‌مقفع و... بوجود آمدند و عبارت اصطلاح «دود چراغ خوردن» شکل ضرب‌المثل پیدا نمی‌کرد و در شأن و شخصیت فضلای نامدار و دانشمند بزرگوار جاری نمی‌گردید.

واژه‌نامه شهرضایی

شوتک: سوت کوچک / سیبه: کوچه / صوبا: فردا / اوساچوسک: آدم فضول / صاح: صبح / چینه: دیوار / قارا: قره‌قوروت / قاتق: غذا / سُک: سقلمه و سیخونک / سوک: انتها / تاخ: زود / گاله: گشاد / سمنت: سیمان.

فرستنده: غلامعلی قاضی شهرضا

از: شهرضا (اصفهان)

دوبیتی تالشی

تلاره جور بوشوی با ساز و نقاری
تی‌قد و قامت‌ی برکی نمای
تی‌قد و قامت‌ی هیچ عیبی نکره
فقط یک عیبی دره بی‌وفای

برگردان: به بالای تراس رفتی با ساز و آواز / قد و قامت خود را به چه کسی نشان می‌دهی؟ / قد و قامت تو هیچ عیبی نداره / فقط یک عیب داری که بی‌وفا هستی.

فرستنده: غزاله اصغری

از: هشتپر تالش (گیلان)

ضرب‌المثل گنبدی

✓باریزینده بال اندان، یوق یرینده دور قمت!

برگردان: برای دارا عسل ارزان و برای ندار نمک گران است!

✓قیش چیقدی، یوزی قرالیق کومره قالدی.

برگردان: زمستان رفت و سیاهی به ذغال ماند!

فرستنده: بدون نام از: ؟

فرستنده: بهناز وفایی - گچساران

باورهای عامیانه بادرودی

مردم بادرود معتقدند:

✓نگهداری پرنده در قفس شگون ندارد و باعث نزول بلا و مصیبت می‌شود.

✓هر کس بیش از اندازه از خدا طلب روزی کند به مصیبت و گرفتاری دچار می‌شود.

فرستنده: امیرحسین بادی از: بادرود (اصفهان)

از اصطلاحات آذری

حالو یاخ چیدی؟: حالت خوب است؟ / نمری؟: چه کار می‌کنی؟ / نجورای؟: چطوری؟ / یاخ چی یای؟: خوبی؟ / یرول مویای!: خسته نباشی! / ساقل!: سلامت باشی! / گوزوز آیدوم: چشم شما روشن! / یری‌بشت بش اولماسون: جایش خالی نباشه!.

فرستنده: محسن میرگلوبیات

از: زاویه زرندیه (استان مرکزی)

چیستان دزفولی

✓چیی چیی دسش دس بل، صداش صدای شر؟

برگردان: آن چیست که دسته‌اش، دسته بیل است و صدایش صدای شیر؟

پاسخ: تفنگ

✓چیی چیی سییهش تمیس، سفدش چرقوو؟

برگردان: آن چیست که سیاهش تمیز است و سفیدش کثیف؟

پاسخ: تخته سیاه

فرستنده: مجید کاظمی نوغابی

از: گناباد (خراسان رضوی)

ضرب‌المثل گیلکی

✓سگ رِ باید موقع پلا خوردن گیفتن.

برگردانَ: سگ را باید موقع غذا خوردن گرفت.

[هر کاری را باید سربزنگاه انجام داد.]

✓یه قران واسی تا امامزاده هاشم دووه.

برگردان: برای یک ریال تا امامزاده هاشم می‌دود.

[کنایه از آدم خسیس و ناخن خشک.]

فرستنده: اسماعیل علافی حرفه

از: تهران

لالایی خراسانی

لالا لالا گل لاله / پلنگ در کوه می‌ناله / نه بز می‌خواد نه بزغاله / برای بچه می‌ناله / بابات اومد به شلاقی / به تاخت از راه ییلاقی / لالا لالا ز شهرستون / مرا بردن به لارستون / لالا لالا گل مایی / بیامد خانمون دایی / خداوند از بلا دارد / به بستان نوگل مایی / لالا لالا گل قندم / عزیزه بچه دلبندم / مکن گریه مکن ناله / به قندانت نمی‌بندم.

فرستنده: حسن چراغیان

از: روستای کوشه بردسکن (خراسان)

واژه‌نامه دشتی

نک: مادربزرگ / هوگ: تنها / دان: برنج / بنک: بانک / حل: نفت / نا: خرما / ماهیگ: ماهی / تشت: قایق / دیگ: تور ماهیگیری.

فرستنده: عمر رئیسی

از: روستای ملوران شهرستان نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

ضرب‌المثل هفته‌ای (از توابع شازند)

✓سرش باشه، کلاش بسیاره!

برگردان: سر باشد، کلاه بسیار است.

[کنایه از خواستگاری رفتن است به این صورت که جوان اگر خواهان ازدواج باشد دختر خوب زیاد است.]

✓ای چشم به اُ چشم روشنایی نمیده!

برگردان: این چشم به آن چشم کمک نمی‌کند!

[کنایه از نامردی روزگار!]

✓افتو لگن هفت دس، شام و نهار هیچی!

برگردان: آفتابه و لگن هفت دست، شام و نهار هیچ!

[کنایه از تشریفات زیاد ولی توخالی]

فرستنده: عزت‌الله رضایی

از: دهستان هفته شازند (اراک)

در پیچ و خم دادگاه

از : راشین مختاری

تاوان یک سنت غلط!

پدر معترض بود که من باید از همان اول به او می‌گفتم که این پسر را دوست ندارم و او عاشق دختر دیگه‌ای بوده

مگر گفتنش آسان بود!؟ همه می‌گویند تقصیر خودم بود که به هیچ کس نگفتم، این مرد برای ازدواج با من مناسب نیست! ولی یادشان رفته که همه آنقدر از این وصلت خوشحال بودند که من نمی‌توانستم هیچ اعتراضی کنم. مگر چند سال داشتم؟

تازه دیپلمم را گرفته بودم که سعید به خواستگاری‌ام آمد. خوب یادم می‌آید که پدرم تازه از بازار آمده بود خانه که مادرم را صدا زد تا با او صحبت کند.

من مشغول کارهای آشپز خانه بودم که مادر و پدرم آمدند توی آشپز خانه و با خنده به من گفتند که دیگر وقتش رسیده به خانه بخت بروم.

اولش فکر کردم از همان شوخی‌های همیشگی است. وقتی آشپزی می‌کردم، پدرم با تحسین می‌گفت: دخترم وقت شوهر کردنش رسیده! اما هیچ وقت تصور نمی‌کردم که این حرف یک روز به طور جدی زده شود.

مادرم برایم توضیح داد که حاج آقا احمدی برای پسرش از من خواستگاری کرده. اولش باورم نمی‌شد. ازدواج چیزی نبود که تصور کنم به این زودی برایم رخ می‌دهد، ولی روزهای بعد کم‌کم متوجه شدم موضوع جدی‌تر از آنی است که من تصور می‌کردم. شب جمعه قرار بود به خواستگاری‌ام بیایند.

مادرم لباس مناسبی برایم تهیه کرده و میوه‌ها را به شکل قشنگی تزئین کرده بود. از همان اولین جمله‌هایی که ردوبدل شد، متوجه شدم مادرم دلش می‌خواهد این وصلت به هر شکلی که شده انجام شود.

وقتی همه از تزئین میوه‌ها تعریف می‌کردند مادرم با لحن خاصی گفت که من آنها را تزئین کرده‌ام! هاج و واج مانده بودم مادرم زنی نبود که به این راحتی دروغ بگوید. آن شب وقتی مهمان‌ها رفتند مادرم با اضطراب عجیبی از پدرم پرسید:

- فکر می‌کنی شبنم را پسندیدند؟

پدرم با اطمینان به او گفت:

- حاجی حرف‌هایش را با من زده. این مجلس فقط برای این بود که دختر و پسر همدیگه‌رو ببینند...

این حرف خیلی ناراحتم کرد. دلم نمی‌خواست به این شکل ازدواج کنم. احساس خوبی نبود. هر چند من می‌دانستم در خانواده ما عرف نیست که کسی به شیوه دیگری ازدواج کند ولی تا زمانی که با آن روبه‌رو نشده بودم نمی‌دانستم چه حالت بدی است. تقریباً همه دخترهای فامیل به این شیوه ازدواج کرده بودند. فردای آن روز به مادرم گفتم اگه زنگ زدند بگو که جواب من منفی است.

مادرم براق مرا نگاه کرد و گفت:

- یعنی چه ؟ مگر این پسر چه ایرادی داشت؟

گفتم:

- ایرادی نداشت ولی من نمی‌خواهم با او ازدواج کنم.

در عین ناباوری از مادرم شنیدم که گفت:

- نکنه کسی را زیر سر داری؟

این حرف آنقدر سنگین بود که ناخودآگاه اشک‌هایم سرازیر شد وسعی کردم از خودم دفاع کنم...

چند روز بعد مادر امیر تماس گرفت و ما را به خانه‌شان دعوت کرد. بیشتر شبیه به یک مهمانی بود ولی یک دفعه از من و امیر خواستند که برویم توی اتاق و حرف‌هایمان را بزنیم.

آنجا بود که باید موضوع را جدی می‌گرفتم و بهتر بود حرف‌های دلم را به امیر می‌گفتم و به او گفتم که دلم می‌خواهد ادامه تحصیل بدهم و حداقل چند سالی بچه دار نشوم. امید داشتم با شرایطم مخالفت کند، اما او کاملاً موافق بود. خلاصه بعد از نیم ساعت حرف‌هایمان تمام شد و به میان جمع برگشتیم.

فردای آن روز پدرم با من صحبت کرد و نظر نهایی من را خواست. می‌ترسیدم به او بگویم که دلم نمی‌خواهد ازدواج کنم. تصور این که پدرم هم مثل مادرم به من بگوید که حتماً یک نفر را زیر سر دارم، مرا وحشت زده می‌کرد. هیچ نگفتم. پدرم شروع کرد از آن خانواده تعریف کردن و من فقط گوش دادم. آخر حرف‌هایش از من پرسید که بالاخره جوابم چیست و من گفتم هر چه شما صلاح بدانید و او هم گفت مبارک است.

دلم خیلی گرفته بود، ولی به سرنوشت اعتقاد داشتم. مراسم عقد انجام شد و سه ماه بعد تدارک عروسی را دیدند. خوب یادم می‌آید درست سه روز به عروسی‌مان مانده بود که امیر به من گفت، عاشق یک دختر بوده، اما چون خانواده‌اش با این وصلت موافقت نکرده‌اند، آن دختر با پسر دیگری ازدواج کرده است. تصور کنید من چه حالی شده بودم. تازه فهمیده بودم که او با من ازدواج کرده که فقط بتواند او را فراموش کند و وقیح‌تر این که انتظار داشت من آنقدر به او محبت کنم که بتواند آن دختر را برای همیشه فراموش کند...

تصور این که با چنین مردی زندگی کنم غیر ممکن بود ولی چه چاره‌ای داشتم؟ همه کارتهای عروسی پخش شده بود. پدرم در بازار بسیار سرشناس بود. نمی‌توانستم سه روز به عروسی‌ام مانده همه چیز را بهم بزنم. فکر آبروی پدرم را کردم ودم نزدم.

رفتم سر زندگی‌ام.

زندگی که در آن برای هر دو ما اجبار وجود داشت و هیچ کدام با عشق زندگی را شروع نکردیم.

یک سال از ازدواجمان می‌گذشت که با خبر شدم دختری که یک زمان امیر عاشقش بوده از شوهرش طلاق گرفته و آمده سراغ امیر. باورش سخت بود وقتی فهمیدم امیر او را به عقد موقت خود در آورده. دیگه نمی‌توانستم این وضع را تحمل کنم و به خانه پدرم رفتم و همه ماجرا را برایشان تعریف کردم. پدر معترض بود که من باید از همان اول به او می‌گفتم که این پسر را دوست ندارم و او عاشق دختر دیگه‌ای بوده.....

همه می‌خواهند تقصیر را به گردن دیگری بیندازند و...

من تاوان یک تفکر کهنه را دارم پس می‌دهم.

■

آزادی حقیقی قدرتی است که شخص را مجبور به انجام وظایف خود می کند

•جورج - مکدونالد

احمدشاه قاجار از ظهور تا سقوط

احمد شاه قاجار آخرین پادشاه قجر می‌باشد که با وی سلطنت قاجاریه به پایان می‌رسد. وی وارث سلطنت یک صد و بیست ساله قاجارها در ایران بود، سلطنتی که از آغامحمدخان تا محمدعلی شاه را تجربه کرده و در واپسین سالهای خود به کودکی ۱۲ ساله به ارث رسیده بود. سلطنت کوتاه اما پرماجرای محمدعلی شاه با فتح تهران در سال ۱۳۲۷ قمری و پناهنده شدن وی به سفارت روسیه در زرگنده که با موافقت انگلیس‌ها صورت گرفت خاتمه پذیرفت و احمد میرزا که یک سال بعد از ترور ناصرالدین شاه یعنی در سال ۱۳۱۴ متولد شده بود در سن ۱۲ سالگی از سوی فاتحان تهران به سلطنت انتخاب شد و به خاطر صغر (کمی) سن تحت نظر نایب السلطنه‌ای قرار گرفت که وی را نیز فاتحان تهران برگزیده بودند. علی‌رضا خان قاجار (عضدالملک) که دیگر در آن سالها شیخ و بزرگ قاجاریه محسوب می‌شد وظیفه داشت به نیابت از شاه صغیر امور سلطنت را اداره نماید. برگزیده شدن احمد میرزا به سلطنت باعث شد که وی از پدر و مادر خود که مقرر بود خاک ایران را ترک کنند، جدا شود و به کاخ سلطنتی عزیمت کند. البته این جدایی توأم با گریه و بی‌تابی طرفین به ویژه احمد شاه بود که قصد نداشت از والدین خود دور شود.

مادر وی ملکه جهان، دختر کامران میرزا نایب السلطنه معروف به امیرکبیر بود که به خیرخواهی و عفت معروف بود. نایب السلطنه اول احمد شاه، یعنی علی‌رضا خان قاجار عضدالملک در ۱۳۲۸ قمری دیده از جهان فرو بست و ابوالقاسم خان ناصرالملک به عنوان نایب السلطنه دوم منصوب گردید.

احمد شاه هفت سال پس از انتصاب به سلطنت یعنی در ۱۳۳۴ قمری تاج پادشاهی برسر گذاشت، اما شیرینی تاجگذاری خیلی زود در کام او تلخ گردید، چرا که تاجگذاری وی مصادف با وقوع جنگ جهانی اول شد که جهان و ایران را ـ علی‌رغم اعلام بی‌طرفی دولت مستوفی الممالک ـ در کام خود فرو برد. و بخش‌هایی از ایران علاوه برقشون روس و انگلیس توسط قشون عثمانی نیز به تصرف درآمد. تحرکات آلمانی‌ها در ایران نیز به سایر ابتلائات کشور ما اضافه شد و کشور به صحنه درگیری‌های آشکار و پنهان قدرتهای اشغالگر در عرصه‌های مختلف تبدیل شد. در ۱۹۱۵ میلادی برابر ۱۳۳۵ قمری کشور ما که یک بار در ۱۹۰۷ میلادی بین روسیه و انگلیس تقسیم شده بود، مجدداً مورد تقسیم قرار گرفت. دو سال بعد در ۱۹۱۷ میلادی طوفان انقلاب بلشویکی بساط رژیم تزاری را از روسیه برچید و انگلیس یکه‌تاز عرصه خاورمیانه گردید. پایان جنگ جهانی اول در ۱۹۱۸ میلادی نویددهنده دوره خوبی برای خاورمیانه و ایران نبود. با فروپاشی امپراتوری عثمانی که درپی ضعف داخلی این امپراطوری و اقدامات حساب شده استعمارگران انگلیسی با کمک کانون‌های صهیونیستی، فراماسونری و بهایی فعال در آن سرزمین حاصل گردید، باعث شد که خاورمیانه جدیدی با میدان داری انگلیسی‌ها و صهیونیست‌ها شکل بگیرد. صیانت از هندوستان طمع به بازارهای داخلی منطقه، دسترسی به نفت که نقش اساسی در تحولات صنعتی، نظامی و اقتصادی جهان ایفا می‌کرد و مقابله با خطر بلشویسم که در موقع نیاز توسط عوامل نفوذی انگلستان در صفوف جمعیت‌های بلشویکی و شبه بلشویکی و با ایجاد بحرانهای مصنوعی بزرگ‌نمایی می‌شد، چهار محور فعالیت استعمار انگلستان در ایران و خاورمیانه بود که به تحولات منطق و سمت و سو می‌داد. دولتمردان انگلستان برای رسیدن به این اهداف در چنان فضایی سلسله تحولاتی را در ایران، عراق، ترکیه، افغانستان و فلسطین بوجود آوردند که هرکدام در نوع خود تاءثیر ناخوشایندی از خود برجای گذاشت. درخصوص ایران «لرد کرزن» که در آن زمان در سمت وزارت خارجه انگلیس ایفای نقش می‌کرد درپی انعقاد قراردادی بود که با تحقق یافتن آن، ایران آشکارا به مستعمره انگلستان تبدیل می‌شد. این قرارداد که در تاریخ ما به قرارداد ۱۹۱۹ معروف شده است که با صحنه‌گردانی، حسن وثوق (وثوق الدوله) اکبر میرزا صارم‌الدوله و نصرت‌الدوله فیروز بین انگلستان و دولت وثوق منعقد گردید، عاقدین قرارداد که از رشوه‌های مربوط به قرارداد بهره‌مند شده بودند، ابتدا از افشای خبر عقد قرارداد خودداری می‌کردند، اما با افشا شدن این موضوع و اوج‌گیری مخالفت‌های مردمی از سویی سعی داشتند که احمدشاه را مجبور به پذیرش قرارداد نمایند و از سوی دیگر به سرکوبی مخالفان پرداخته و با برپایی جو پلیسی تلاش کردند هر صدای مخالفی را خفه کنند، اما نه احمد شاه تن به امضا و تاءیید قرارداد، داد و نه مخالفان قرارداد سکوت کردند. لذا قرارداد عملاً ملغی شد.

برخی از لندن نشینان که بر حمایت مالی خاندانهای با نفوذ صهیونیست نظیر «روچیلد»ها و «ساسون»ها تکیه داشتند، اجرای قرارداد را با توجه به هزینه‌هایی که متوجه انگلستان می‌شد را مقرون به صرفه نمی‌دانستند. آنها از همان ابتدا درپی اجرای طرح دیگری در همان منافع سابق الذکر بودند که برای انگلستان و کانونهای صهیونیستی، کمترین هزینه و حداقل حساسیت بین المللی داشته باشد. برقراری حکومتی مقتدر و روی کار آوردن دیکتاتوری نظامی، طرح این گروه بود که افرادی نظیر «لوید جرج» نخست وزیر انگلیس، «سر وینستون چرچیل»، حکومت هند بریتانیا و سازمان اطلاعاتی انگلستان موسوم به اینجلینتس سرویس از آن حمایت می‌کردند تمایل انگلیسی‌ها به استفاده از تمامی ابزارهایی که از طریق آن می‌توان اعمال سلطه نمود، توجه آنها را از سالهای قبل به نیروی قزاق که تنها نیروی نظامی منسجم ایران و تحت نفوذ کشور رقیب یعنی روسیه بود، جلب نمود. در ۱۹۱۷ اردشیرجی سرجاسوس انگلستان که از سوی حکومت هند بریتانیا در ایران مأموریت داشت، با قزاقی به نام رضاخان آشنایی پیدا کرد و وی را تحت تعلیمات خود قرار داد. در آستانه کودتا، وی رضاخان را به ژنرال «آیرنساید» معرفی کرد که با حمایت بی‌دریغ انگلیسی‌ها که در قالب حمایت‌های اطلاعاتی، مالی، نظامی و لجستیکی صورت می‌گرفت، تهران در سوم اسفند ۱۲۹۹ به اشغال کودتاگران درآمد. از اشغال تهران توسط کودتاچیان تا نهم آبان ۱۳۰۴ شمسی کشور ما شاهد رشد وحشتناک دیکتاتوری هیاءت فردی بود به نام رضاخان که با ماشین نظامی ـ پلیسی خود، هر حرکتی را در سرتاسر ایران سرکوب می‌نمود، انسجام یافتن طرفداران انگلستان اعم از مدعیان تجدد و جاسوسانی نظیر میرزا کریم‌خان رشتی به دور رضاخان نشان می‌داد که طرحی حساب شده در کار است که دیکتاتور را به جای احمد شاهی که زیر بار امضای قرارداد ۱۹۱۹ نرفت جایگزین وی نماید. جمهوری‌خواهی قلابی اولین آزمایش جدی آنها برای انقراض سلسله قاجاریه بود که با هوشیاری مردم و رهبران مذهبی ـ سیاسی آن دوره عقیم ماند. دیکتاتور به توصیه برخی دوستان مصمم شد از راه مستقیم و نه از راه میان‌بر به سمت قبضه کردن کامل قدرت حرکت کند. لذا سعی کرد به نحوی وانمود نماد که گویی بدبختی ایران تماماً ناشی از سلطنت قاجاریه به ویژه احمد شاه بوده است. دستگاه تبلیغاتی ـ مطبوعاتی کودتا در این زمینه سنگ تمام گذاشت و چهره‌ای زشت، مفت‌خوار و بی‌مصرف از احمد شاه ترسیم نمود که بیشتر به کار علافی و عیش و نوش در اروپا می‌آمد تا سلطنت بر سرزمین باستانی ایران. تلاش دلسوزان کشور نظیر شهید مدرس برای بازگرداندن احمدشاه به ایران سودی نکرد، تا اینکه در نهم آبان ۱۳۰۴ مجلس ساخته دست رضاخان که نمایندگان آن قبلاً در پستوها و زیرزمینهای مملو از نظامیان خشن تعهد کرده بودند که احمدشاه را از سلطنت خلع کنند راءی به خلع او از سلطنت داد. آشنایی با چهره واقعی احمدشاه که در یک چنین شرایط حساسی سلطنت نمود، نیاز به تاءمل و تعمق جدی دارد، که گام اول آن بیرون آمدن از فضای برخاسته از تلاش شبانه‌روزی بیگانگان و کودتاچیان در تخریب چهره وی می‌باشد. سلطنت در فضایی که آغاز آن مصادف با رقابتی مخرب بین گروههای سیاسی، رقابت‌های قدرتهای استعماری و جنگی خانمانسوز بود و در ادامه خود به تمایل انگلیسی‌ها برای بلعیدن کامل کشور رسید و نهایتاً با کودتایی مخوف مواجه شد، کار آسانی نبود.

احمدشاه در سال ۱۳۰۷ درحالی که هیچ‌گاه سلطنت پهلوی را به رسمیت نشناخت در فرانسه چشم از جهان فروبست و طبق وصیت جنازه او به کربلا منتقل و در آنجا مدفون گردید.

تست ویژه

آیا برای یکدیگر ساخته شده‌اید؟!

ما خصوصیات شما را لو می‌دهیم

از: لادن نصیری

تست خودشناسی

آیا تا به حال به این اندیشیده‌اید که چرا برخی از زوجها تا آخر عمر، از یک زندگی مشترک پر از آرامش و صلح و صفا بهره‌مند می‌گردند، درحالی که، در مورد برخی دیگر از زوجها، این حالت صدق نمی‌کند؟ پاسخ این سؤال ارتباطی مستقیم با ویژگی‌های منحصر به فرد شخصی، سبک ارتباط و نحوه ابراز اندیشه‌ها و احساسات دارد. پس اگر شما هم در شرف ازدواج هستید و می‌خواهید از ثبات و استحکام ارتباطتان اطمینان حاصل کنید، به دقت به گزینه‌های زیر پاسخ دهید:

۱. هرچند وقت یک مرتبه، یکدیگر را می‌بینید؟

الف ـ روزی چند مرتبه

ب ـ هر روز

ج ـ تقریباً هفته‌ای یک مرتبه

۲. آیا تا به حال، دوستان همسرتان را دیده‌اید؟

الف ـ بله، البته به صورت کاملاً اتفاقی و تصادفی.

ب ـ خیر، اصلاً نمی‌دانید دوستان او چه کسانی هستند.

ج ـ بله، او دوستانش را به شما معرفی کرده تا بدانید که با چه تیپ افرادی مراوده دارد.

۳. اگر او در محل کارش، دچار مشکلات خاص و اعصاب خردکنی شده باشد:

الف ـ به سرعت شما را در جریان همه جزئیات قرار می‌دهد و با شما صلاح و مشورت می‌کند.

ب ـ اگر به صورت کاملاً اتفاقی، صحبت‌های او را در این زمینه با دوستانش نشنوید، روحتان هم از جریان باخبر نمی‌شود.

ج ـ از طریق ارتباط ذهنی و حس ششم قوی‌تان از جریان باخبر می‌شوید. کافیست قیافه او را ببینید تا دستش برایتان رو شود!

۴. آیا در مورد آینده زندگی مشترکتان، زیاد با یکدیگر صحبت و تبادل نظر می کنید؟

الف ـ راستش، شما چند مرتبه سعی کرده‌اید که زمینه صحبت را به آن سمت بکشید، ولی او اصلاً تمایلی به ادامه صحبت ندارد. درحقیقت حتی در مورد برنامه‌های هفته آینده‌تان هم، به‌ندرت، با هم حرف می‌زنید، چه برسد به صحبت در مورد آینده زندگی مشترکتان!

ب ـ بله، او همیشه آینده درخشان و شیرینی را در این زمینه، پیش رویتان به تصویر می‌کشد و شما از شنیدن صحبت‌های او غرق لذت می‌شوید.

ج ـ بعضی اوقات، صحبت‌هایتان به سمت این مسأله کشیده می‌شود ولی او تمایل چندانی به صحبت مفصل در این زمینه از خود نشان نمی‌دهد و شما هم به میل او رفتار می‌کنید.

۵. اگر خواسته‌ای از او داشته باشید:

الف ـ با اینکه خوش قلب و دست و دلباز است ولی آنقدر گرفتار کارهایش است که برای انجام ندادن خواسته‌تان، هزار و یک بهانه در آستین دارد.

ب ـ ناگهان غیبش می‌زند و تا مدتها از او بی‌خبر می‌مانید.

ج ـ فوراً برای برآورده کردن خواسته‌تان دست به کار می‌شوید و تا سروسامان ندادن کامل آن، خیالش راحت نمی‌شود.

۶. آیا از گذشته زندگی‌اش، با شما صحبت کرده است؟

الف ـ بله و شما از صحبت‌هایش فهمیده‌اید که فردی مسوولیت‌پذیر و متعهد است.

ب ـ خیر و شما هر وقت صحبت را به گذشته زندگی‌اش کشیده‌اید، با واکنش تند و نامناسب او مواجه شده‌اید، در نتیجه دیگر تمایلی به کسب اطلاعات در این زمینه از خود نشان نمی‌دهید.

ج ـ گاه و بیگاه در میان صحبت‌هایش، چیزی در این زمینه دستگیرتان شده است و او را مردی مردد و دودل شناسایی کرده‌اید.

۷. هرچه شناخت‌تان از یکدیگر بیشتر می‌شود، به این نتیجه می‌رسید که:

الف ـ به درد هم نمی‌خورید و نمی‌توانید آینده درخشانی را در کنار هم تجربه کنید.

ب ـ تفاهم زیادی با هم دارید و روزبه‌روز بر میزان صمیمیت‌تان افزوده می‌شود.

ج ـ نقاط ضعف و قوت یکدیگر را شناخته‌اید و قادرید با وجود آنها زندگی‌تان را آغاز نمایید.

۸. در هر زمان که به او تلفن می‌زنید او:

الف ـ در دسترس نیست و بعد از چند ساعت، پیدایش می‌شود.

ب ـ با بی‌حوصلگی پاسخ می‌دهد و می‌گوید که کار دارد و نمی‌تواند بیشتر از چند دقیقه با شما صحبت کند.

ج ـ فوراً گوشی را برمی‌دارد و از تماس تلفنی‌تان تشکر می‌کند.

۹. در روز تولدتان، انتظار دارید چه هدیه‌ای از سوی او دریافت کنید؟

الف ـ یک تکه جواهر

ب ـ یک کتاب یا سی‌دی سرگرم‌کننده

ج ـ یک کارت تبریک فانتزی و ارزان

۱۰. آیا اطمینان دارید که قلب او فقط از آن شماست؟

الف ـ خیر، درواقع کاملاً اطمینان دارید که قلب او فقط از آن شما نیست.

ب ـ کاملاً، او حتی از نگاه کردن به دیگران هم اجتناب می‌کند.

ج ـ تقریباً، یعنی گاهی اوقات از صحبت‌ها و نگاههایش احساس می‌کنید که به دیگران هم توجه دارد.

نتیجه تست

سؤال ۱ : الف) ۱ امتیاز ب) ۲ امتیاز ج) صفر امتیاز
سؤال ۲ : الف) ۱ امتیاز ب) صفر امتیاز ج) ۲ امتیاز
سؤال ۳ : الف) ۲ امتیاز ب) صفر امتیاز ج) ۱ امتیاز
سؤال ۴ : الف) صفر امتیاز ب) ۲ امتیاز ج) ۱ امتیاز
سؤال ۵ : الف) ۱ امتیاز ب) صفر امتیاز ج) ۲ امتیاز
سؤال ۶ : الف) ۲ امتیاز ب) صفر امتیاز ج) ۱ امتیاز
سؤال ۷ : الف) صفر امتیاز ب) ۲ امتیاز ج) ۱ امتیاز
سؤال ۸ : الف) صفر امتیاز ب) ۱ امتیاز ج) ۲ امتیاز
سؤال ۹ : الف) ۱ امتیاز ب) ۲ امتیاز ج) صفر امتیاز
سؤال ۱۰ : الف) صفر امتیاز ب) ۲ امتیاز ج) ۱ امتیاز

اگر امتیازتان بین صفر تا ۹ است:

او به ظاهر، علاقه‌مند و شیفته شما به نظر می‌رسد ولی فرد چندان قابل اعتمادی نیست. با وجود آنکه مشتاقانه پاسخ تلفن‌هایتان را می‌دهد ولی حس مسوولیت‌پذیری و تعهد او زیرسؤال است. در گذشته فراز و نشیب‌های احساسی و عاطفی متعددی را پشت سر گذاشته است و همین امر باعث می‌شود که نسبت به جنس مخالف، دید مثبت و خوبی نداشته باشد. با این حال، اکنون که تصمیم جدی خود را برای پذیرفتن تعهد و مسوولیت گرفته، آیا لازم است که با دیدی منفی و بدبینانه با او مواجه گردید؟ این سؤالی است که پاسخ آن، آینده زندگی مشترکتان را ترسیم خواهد کرد. پس با سبک و سنگین کردن همه جوانب و دقت بر روی پاسخ این سؤال، می‌توانید تصمیمی صحیح در زمینه ازدواج با او اتخاذ نمایید. فقط برای اجتناب از هرگونه اشتباه، اهمیت دادن به ظواهر را فراموش کنید و در عوض، پس از مشورت با افراد شایسته و منطقی، تصمیم نهایی خود را بگیرید.

اگر امتیازتان بین ۱۰ تا ۲۰ است:

شما زوجی هستید که از صمیم قلب به یکدیگر علاقه‌مند هستید و به خوبی از نقاط ضعف و قوت یکدیگر آگاهید. اگرچه ممکن است بعضی مواقع، اختلاف نظرها و سوءتفاهمهایی به وجود بیاید ولی به خاطر شناخت کامل یکدیگر به راحتی از همه چیز چشم‌پوشی می‌کنید و به خوبی می‌دانید که این اختلافها هم جزیی از ارتباط مشترک دو نفر محسوب می‌شود. تنها توصیه ما به شما این است که برای همیشه گذشته‌ها را فراموش کنید. در زمان حال به سر ببرید و برای ساختن آینده‌ای درخشان و زیبا به اتفاق گام بردارید و مشورت و تبادل‌نظر را از یاد نبرید!

■

آزادی حقیقی آن نیست که هرچه داریم انجام دهیم بلکه آن است که آنچه را حق داریم بکنیم

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

به خاطر دیه در زندان مانده‌ام

اواخر اسفند ماه سال گذشته که برای تهیه مصاحبه به ندامتگاه اوین رفته بودم، همین که وارد مجتمع شهید کچویی شدم مددکار ندامتگاه به سراغم آمد و به اتفاق تا دفتر بند رفتیم. در طول مسیر او راجع به مشکلات برخی از زندانیان صحبت کرد و در آن میان به چند نفری اشاره کرد که اگرچه مدت محکومیت خود را گذرانده‌اند، اما به دلایلی خاص، کماکان در زندان هستند، درحالی که می‌توان با برطرف نمودن مشکلات آنها، راه را برای آزادی‌شان هموار نمود. و به این ترتیب از تعداد زندانیان هم کاست. از او خواستم یکی ـ دو نفر از این افراد را برای مصاحبه به دفتر بند بیاورد تا شاید چاپ مصاحبه آنها کمکی باشد برای حل مشکلشان!

حدود پانزده دقیقه‌ای طول کشید که او اولین نفر را برای مصاحبه آورد. جوانکی بود لاغراندام و سبزه‌رو. با چشمانی غمگین و غمزده. افسردگی در تمام گوش و زوایای صورتش موج می‌زد! حتی تن صدایش هم غمی نهان با خود داشت. با اینکه جوان بود، هیچ شادابی و طراوتی در چهره‌اش دیده نمی‌شد. از زمانی که وارد اتاق شد، به گوشه‌ای خیره شده بود و فقط پلک می‌زد. ترجیح دادم قبل از شروع مصاحبه، اول کمی با او صحبت کنم تا از این حالت افسرده و غمزده به در آید. سخن را با چند سوال شروع کردم. او خیلی مختصر و کوتاه پاسخم را گفت. استنباطم این بود که اصلاً حوصله حرف زدن ندارد. ناامیدی از حل مشکلش را می‌شد از لابلای کلامش گرفت. کمی که گذشت، احساس کردم راحت‌تر صحبت می‌کند، به همین خاطر ضبط صوت را مقابلش گذاشتم و از او خواستم مختصری راجع به خودش بگوید و او در پاسخم گفت:

سال ۵۹ در یک خانواده فقیر شهرستانی به دنیا آمدم. من فرزند چهارم خانواده بودم و سه خواهر بزرگتر از خودم داشتم. وضع مالی‌مان اصلاً خوب نبود. پدرم راننده مردم بود و از خودش هیچ چیز نداشت. خصوصاً آنکه چون دیر ازدواج کرده بود، برای بچه‌هایش بیشتر شبیه پدربزرگ بود تا پدر. البته مادرم هم جوان نبود. او هم سن و سالی داشت و هیچ کدام حال و حوصله بچه‌داری نداشتند! من هنوز مدرسه‌ای نشده بودم که آنها تصمیم گرفتند به تهران کوچ کنند. تصور آنها مثل همه شهرستانی‌ها این بود که در تهران وضع بهتری پیدا خواهند کرد، اما زهی خیال باطل!

تهران که آمدیم وضع بدتر شد. کمتر کسی حاضر می‌شد به پدرم کار بدهد و درآمدمان از آنچه که بود کمتر شد! آن موقع‌ها من تازه پا به مدرسه گذاشته بودم و کاملاً تفاوت وضعیت خودم با بچه‌های دیگر را می‌فهمیدم. با اینکه سن کمی داشتم تصمیم گرفتم خوب درس بخونم تا وقتی بزرگ شدم مثل پدرم نشوم. دلم می‌خواست آنقدر درس بخوانم که بتوانم کار خوبی پیدا کنم و خانواده‌ام را از وضع بدی که داشتند نجات بدهم.

سالهای شیرین دبستان، برای من خیلی شیرین نگذشت. تنها چیزی که برای من لذت‌بخش بود، درس خواندن بود و بس! دبستان را که تمام کردم پدرم گفت که دیگر باید مدرسه را کنار بگذارم و بروم دنبال کار! با اینکه پدرم را خیلی دوست داشتم، با اینکه از تلاش او برای بدست آوردن خرج خانه، زجر می‌کشیدم، اما اصلاً دلم نمی‌خواست درس و مدرسه را رها کنم. می‌دانستم اگر درس نخوانم عاقبتم مثل پدرم می‌شود و من اصلاً دوست نداشتم فردا من یک کارگر فقیر باشم که بچه‌هایم حسرت همه چیز را داشته باشند! بنابراین درپی یک تصمیم کودکانه، از خانه فرار کردم تا مثلاً به جایی بروم و درس بخوانم. اما خیلی زود فهمیدم کار درستی نکرده‌ام. آخر من جایی را نداشتم که بروم. ضمن اینکه اگر هم می‌رفتم خرج خورد و خوراکم را چه کسی می‌داد! چاره‌ای نداشتم جز اینکه به خانه برگردم. در راه برگشت خیلی فکر کردم. دلم برای پدرم سوخت. او گناهی نداشت جز اینکه دیر ازدواج کرده و دستش خالی بود و حالا من که تنها فرزند پسرش بودم باید عصاگیرش می‌شدم. مگر به غیر از من کس دیگری را داشت که به او کمک کند؟ خودم را گذاشتم جای پدرم و دیدم توقعم از پسرم بیشتر از فرار اوست! اگرچه خجالت می‌کشیدم، اما به خانه برگشتم. و به پدرم گفتم که اگر او بخواهد دیگر به مدرسه نمی‌روم و هرچه بخواهد و بگوید انجام می‌دهم. پدرم هم دستم را گرفت و برد به مغازه یکی از رفقایش و شدم شاگرد مغازه. اگرچه مزد زیادی نمی‌گرفتم، اما همان اندک هم، کمک خرجی برای خانواده بود.

> پدرم را خیلی دوست داشتم و با اینکه از تلاش او برای بدست آوردن خرج خانه، زجر می‌کشیدم، اصلاً دلم نمی‌خواست مدرسه را رها کنم چون می‌دانستم عاقبتم مثل پدرم می‌شود

پدرم مقداری از مزدم را به خودم می‌داد تا پس‌انداز کنم و اگر چیزی خواستم برای خودم بخرم! شاید تنها شیرینی ترک تحصیل را بعد از خرید یک دوچرخه دست دوم چشیدم. از بچگی عاشق دوچرخه بودم، اما هیچ وقت این امکان برای خانواده‌ام فراهم نشد که بتوانند برایم یک دوچرخه بخرند و حالا بعد از سالها خودم صاحب دوچرخه شده بودم و این دوچرخه تمام دلخوشی دوران کودکی‌ام بود.

کمی که بزرگتر شدم، این دلخوشی برایم خیلی کوچک شد و دوباره پولهایم را جمع کردم و توانستم یک موتور گازی بخرم. در این سالها، خواهرهایم که به سن ازدواج رسیده بودند یکی پس از دیگری به خانه بخت رفتند و کم‌کم خانه خالی شد. پدرم هم دیگر کاملاً از کار افتاده شده بود تنها نان‌آور خانه من بودم، البته خرج خانه‌مان آنقدر زیاد نبود. نه بریز و بپاشی داشتیم و نه برو و بیایی! آن پیرمرد و پیرزن که خرجی نداشتند و منهم اهل هیچ فرقه‌ای نبودم نه رفیق بازی و نه دوره‌گردی! صبح می‌رفتم سر کار و بعدازظهر، از همان راهی که رفته بودم به خانه برمی‌گشتم. سرم توی لاک خودم بود و کاری به هیچ احدالناسی نداشتم. موتورم را که عوض کردم، هوس کردم رانندگی هم یاد بگیرم. گاه‌گداری با ماشین صاحب‌کارم ور می‌رفتم. پیش او رانندگی را یاد گرفتم، اما چون سنم قانونی نبود و وضعیت سربازی‌ام هم مشخص نشده بود، نتوانستم گواهی‌نامه بگیرم. دلم می‌خواست وقتی گواهی‌نامه گرفتم کارم را عوض کنم و بروم دنبال رانندگی! از بچگی عاشق رانندگی و شوفری بودم، خصوصاً چون پدرم راننده بود، خیلی دلم می‌خواست یک روز من هم آنقدر بزرگ شوم که بتوانم یک ماشین را راه ببرم. آن سالها هنوز در بازار کار می‌کردم و شاگرد بودم. درآمدم هم بدک نبود. با اینکه ۱۶ سال داشتم به اندازه یک آدم بزرگ درمی‌آوردم، اما حیف و صد حیف که یک اشتباه بزرگ تمام زندگی‌ام را از هم پاشید. نمی‌دانم در آن میان چه کسی مقصر بود من یا کسانی که مرا به این راه کشاندند.

ماجرا از این قرار بود که یکی از دور و بری‌های خودم که فهمیده بود من به رانندگی علاقه دارم پیشنهاد کرد که روی ماشین او کار کنم و هرچه درآوردم تقسیم کنیم. به او گفتم که من با اینکه رانندگی بلدم گواهی‌نامه ندارم، اما او گفت ایرادی ندارد. حتی گفتم من هیچ چیز ندارم اگر تصادف کنم یا کسی را بکشم حتی یک سند برای ضمانت ندارم. اما او گفت که به دلم بد راه ندهم و قبول کنم انشاءا... اتفاقی نمی‌افتد. بعد هم بلافاصله بروم و گواهی‌نامه‌ام را بگیرم! همه اینها باعث شد که من مثل آدمهای مسخ شده قبول کنم و کار بازار را رها و به رانندگی رو بیاورم.

یکی ـ دو ماهی که کار کردم، متوجه شدم درآمد رانندگی خیلی بیشتر از شاگردی جلو مغازه است. آن

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

زمان یعنی سال ۷۵ من ماهی صدهزار تومان درمی‌آوردم که حدود سی هزار تومان سهم خودم بود و من کاملاً راضی بودم. وضع مالی‌مان خیلی بهتر از قبل شده بود و خانواده‌ام راحت‌تر از قبل زندگی می‌کردند.

حدود شش ماهی از کارکردنم با ماشین می‌گذشت. در این مدت هیچ مشکلی بوجود نیامده بود. خودم هم کم‌کم به کار با ماشین عادت کرده بودم. تا اینکه آن روز آن اتفاق شوم افتاد! اتفاقی که تمام زندگی‌ام را زیروزبر کرد.

ساعت حدود دو بعدازظهر یک روز جمعه تابستان بود. من جایی کار داشتم و باید خودم را به آنجا می‌رساندم. تصمیم گرفتم با ماشین بروم که اگر مسافر خورد، دوزار هم کار کرده باشم.

در طول مسیر مسافر به من نخورد. همین‌طور که می‌رفتم در یک فرعی متوجه شدم که آمپر رادیاتور خبر از جوش آمدن موتور ماشین می‌دهد! با خودم گفتم از فرعی که بیرون آمدم کمی آب داخل رادیات بریزم.

در تقاطع فرعی به اصلی، همین که آمدم گردش به چپ کنم، ناگهان یک موتورسوار از لاین خط ویژه و از پشت یک اتوبوس بیرون آمد و در یک لحظه نفهمیدم چه شد! وقتی توقف کردم و از ماشین بیرون پریدم دیدم گردن مرد بیچاره زیر لاستیک عقب سمت چپ ماشین است! نمی‌دانید با دیدن او چه حالی پیدا کردم! اصلاً تصور نمی‌کردم که من این بلا را بر سرش آورده باشم! به هر بدبختی بود او را از زیر ماشین درآوردم و سوار ماشین خودم کردم و به سرعت هرچه تمامتر او را به بیمارستان سینا رساندم. به بیمارستان که رسیدیم او هنوز زنده بود و نفس می‌کشید. حدود دو ساعت در بیمارستان بودم و در تک تک ثانیه‌های این دو ساعت هر بار هزار مرتبه از خدا خواستم که او نمیرد! اما... اما متأسفانه ساعت چهار خبر دادند که او فوت کرد. با شنیدن این خبر انگار دنیا را به سرم کوبیدند. نمی‌دانستم چه کنم. روی زمین پخش شدم. دنیا با همه بزرگی‌اش پیش چشمم تنگ و تیره و تار شده بود. مسوولان بیمارستان با کلانتری تماس گرفتند و از آنجا دو مأمور برای اعزام من به کلانتری، به بیمارستان آمدند. در کلانتری من گفتم که ماشین مال خودم نیست و گواهی‌نامه هم ندارم و صاحب ماشین با علم به این موضوع ماشین خود را برای کار کردن به من داد. اما روز بعد وقتی صاحب ماشین به دادگاه احضار شد، گفت که من ماشین او را سرقت کرده‌ام و او اصلاً در این جریان هیچ نقشی ندارد. البته من توانستم با گرفتن استشهادیه از رانندگان خطی که در آنجا کار می‌کردم ثابت کنم که او دروغ می‌گوید و من نه‌تنها ماشین را سرقت نکرده‌ام، بلکه صاحب ماشین برای اینکه سهم بیشتری بگیرد، مرا استخدام کرده بود!

ناگهان یک موتورسوار از پشت یک اتوبوس بیرون آمد و در یک لحظه نفهمیدم چه شد! وقتی توقف کردم دیدم...

به هرحال در دادگاه شاکی من، که مادر مقتول است، تقاضای دیه کرد. و قاضی آن زمان مرا به سه سال حبس و پرداخت پنج میلیون و دویست هزار تومان دیه محکوم کرد. بعد از اینکه حکمم صادر شد به مجتمع شهید قدوسی و از آنجا به زندان قصر اعزام شدم.

یک سال بعد از زندانی شدنم پدر و مادرم فوت کردند! تحمل این مصیبت خیلی سخت است خصوصاً آنکه آدم در زندان هم باشد. شاید هر کس دیگری جای من بود، نمی‌توانست این غم و درد را تحمل کند. اما من فقط از خدا خواستم به من صبر و تحمل بدهد.

حبس قانونی‌ام که تمام شد به دادگاه احضار شدم تا دیه را پرداخت کنم. اما من ـ خدا می‌داند ـ که هیچ چیز ندارم. نه خانه‌ای و نه ماشینی و نه ارث پدری! اگر داشتم که از دوازده سالگی سر کار نمی‌رفتم و در ۱۶ سالگی تصادف منجر به قتل نمی‌کردم!

به هرحال آن روز گفتم که من هیچ پولی ندارم تا دیه را بدهم و مجدداً به زندان برگشتم و از آن روز تا به حال پنج سال از آزادی‌ام حبس می‌کشم مبلغ دیه هم به بیست و دو میلیون و پانصد هزار تومان رسیده اما من حتی پانصد هزار تومان آن را ندارم چه رسد به بیست و دو میلیون!

در تمام این هشت سال، حتی برای یک بار ملاقاتی نداشته‌ام. برای تأمین خرج و مخارج خودم، اینجا کار می‌کنم. البته نه کار صنعتی و حرفه‌ای، بلکه کار هم‌اتاقی‌های خودم را. ما ۱۷ نفر هستیم و در یک اتاق زندگی می‌کنیم. من کارهای آنها را انجام می‌دهم و آنها هم به من پول می‌دهند و خرجم درمی‌آید. در هفته حدود پنج تا شش هزار تومان درمی‌آورم و همین برایم کافی است. دلم نمی‌خواهد در اینجا به خاطر پول یا هر چیز دیگر دست به خلاف زندان بزنم. چون اینجا هم که آمده‌ام سرم به کار خودم است. وقتم را با نماز و دعا و ورزش و مطالعه پر می‌کنم. هیچ کاری به کسی ندارم. اگرچه دلم برای بیرون از زندان خیلی تنگ شده، اما می‌بینم بعد از فوت پدر و مادرم دیگر کسی بیرون چشم به راهم نیست. خواهرهایم آنقدر درگیر زندگی خودشان هستند که یادشان رفته برادری دارند. و من هم مطمئن هستم که اگر خانواده مقتول همچنان روی دریافت دیه مصر باشند، من تا آخر عمرم باید در زندان بمانم. مگر آنکه اول خدا و بعد افراد خیر و مددکاران زندان کمک کنند تا شاید گره از کارم باز شود. چه در غیر این صورت مشخص نیست من تا کی باید شب و روزها را زندان به هم گره بزنم. شاید اگر من بیرون بودم بیشتر برای خانواده مقتول مفید واقع می‌شدم. چه اگر آنها تصور می‌کنند من در زندان بتوانم دیه آنها را پرداخت کنم، باید بگویم چنین چیزی محال است. البته امیدوارم دست شما در کار من خیر بیفتد وسببی شود که من دین آنها را پرداخته و آزاد شوم و زندگی تازه‌ای را تجربه کنم!

■

O در پرانتز:

(متأسفانه بر طبق آمار تعداد افرادی که به خاطر عدم توانایی پرداخت دیه در زندانهای کشور به‌سر می‌برند، کم نیستند و این درحالی است که حضور آنها در زندان ـ البته بعد از طی محکومیت ـ هیچ تأثیر مثبتی در روند پرونده آنها ندارد، جز آنکه زندانها شلوغ‌تر و آمار زندانیان زیادتر شود و هزینه مضاعفی جهت نگهداری آنها برعهده سازمان زندانها قرار بگیرد. خصوصاً آنکه زندان به عنوان یک محل و مکان، از موقعیت تجاری ـ اداری و یا اقتصادی برخوردار نیست که محکوم مالی بتواند با کار کردن دین خود را به شاکی پرداخت کند.

اصولاً همگان زندان را به عنوان مکانی برای طی محکومیت شخص مجرم می‌شناسند و حضور فردی که دوران محکومیت خود را گذرانده نمی‌تواند چاره ساز مشکلی باشد. اگر مسوولان قوه قضاییه، به این مسأله اهتمام و توجه بیشتری نشان دهند و شرایطی را فراهم کنند تا محکومان مالی که توان پرداخت دیون خود را ندارند بتوانند تحت نظارت سازمان زندانها، در محیطی خارج از زندان مشغول کار شده و دین خود را به صورت اقساط و تدریجی به شکات پرداخت کنند، علاوه بر کاستن از ازدحام محکومان زندانها، به بازگشت این افراد به زندگی عادی کمک نموده‌اند و شرایط مطلوب یک زندگی عادی برایشان فراهم می‌گردد.)

پاورقی جدید خارجی

زنی در سرزمین اهرام

نوشته: رابین کوک
ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت ششم

در قسمت قبل خواندید:
در سال ۱۹۲۲ میلادی و حدود سه هزار و دویست سال پس از اولین دستبرد به مقبره «توتان خامن» یک گروه انگلیسی به سرپرستی «هوارد کارتر» باستان‌شناس معروف، عزم خود را برای بزرگترین کشف تاریخی آن زمان جزم نموده و قدم به این مقبره گذاشتند، اما همه اعضای گروه [به جز کارتر] در طول چهار ماه به طرز اسرارآمیزی جان خود را از دست دادند و اکنون با ورود یک زن مصرشناس آمریکایی به مصر ماجرا وارد مرحله تازه‌ای می‌شود...
اینک ادامه ماجرا...

- خب، دعا می‌کنم که در اینجا به شما خوش بگذرد. آیا خیال ندارید به مصرعلیا بروید؟ به «لاکسور»؟

- چرا، چنین تصمیمی دارم.

- من نشانی مغازه عتیقه‌فروشی پسرم را در آنجا به شما خواهم داد.

«اریکا» لبخندی زد و با کنایه گفت:

- که ظروف سفالی بدلی به من بفروشد؟!

- نه، نه، او می‌تواند چیزهای قشنگی را به شما نشان دهد. من هم در اینجا اجناس بی‌نظیر و فوق‌العاده استثنایی دارم. نظرتان درباره این چیست؟

«عبدل» درپی این سخن، پیکره‌ای را شبیه مومیایی از گنجه بیرون آورد و آن را روی پیشخوان گذاشت. از چوب ساخته شده بود. رویش گچ گرفته شده و استادانه رنگ شده بود. در قسمت جلوی آن یک ردیف خط تصویری هیروگلیف دیده می‌شد.

«اریکا» فوراً گفت:

- این جعلی است!

«عبدل» با دلخوری گفت:

- نه.

- اما خطوط «هیروگلیف» واقعی نیست. چیزی به شما نمی‌گوید. فقط یک ردیف علایم بی‌معنی است!

- پس شما نوشته مرموز را هم می‌توانید بخوانید؟

- این تخصص من است. بخصوص اگر مربوط به دوران پادشاهی جدید باشد.

«عبدل» مجسمه را چرخاند و به خط تصویری آن نگریست و گفت:

- من پول زیادی بالای این جنس پرداختم. اطمینان دارم که اصل است.

- امکان دارد خود مجسمه اصل باشد، اما نوشته‌اش واقعی نیست. شاید این نوشته را بعداً اضافه کرده باشند تا این اثر پرارزش‌تر جلوه کند!

«اریکا» کوشید قسمتی از رنگ سیاه روی مجسمه را پاک کند، اما موفق نشد. بعد گفت:

- رنگ، ثابت به نظر می‌رسد.

«عبدل» دستش را داخل پیشخوان شیشه‌ای برد و جعبه مقوایی کوچکی را بیرون کشید. در جعبه را برداشت. تعدادی قطعه راکه به شکل سوسک ساخته شده بود از آن خارج ساخته در یک ردیف روی پیشخوان چید. یکی از آنها را با انگشت به طرف «اریکا» هل داد.

«اریکا» آن را برداشت و شروع به بررسی کرد. از یک ماده متخلخل ساخته شده بود. قسمت بالای آن به طرز استادانه‌ای توسط مصریان باستان به شکل یک سوسک سرگین، کنده‌کاری شده بود. آن را برگرداند و از دیدن علامت مخصوص فرعون «ستی» اول، شگفت‌زده شد. خطوط تصویری حکاکی شده بر روی آن بسیار زیبا بود، درحالی که آن را سر جایش می‌گذاشت گفت:

- واقعاً دیدنی است!

- پس از نظر شما مانعی ندارد؟

- نه، ابداً. قیمتش چند است؟

- قابلی ندارد. متعلق به شماست. هدیه‌ای از طرف من!

- نه، من نمی‌توانم چنین هدیه‌ای را قبول کنم. چرا می‌خواهید آن را به من هدیه بدهید؟

این یک رسم عربی است. اما بگذارید چیزی به شما بگویم. این اصل نیست!

«اریکا» با تعجب این اثر باستانی را زیر روشنایی گرفت و به آن خیره شد. سپس گفت:

- اما من فکر می‌کنم اصل است!

- نه خانم. من یقین دارم که اصل نیست، چون پسرم آن را ساخته است!

«اریکا» دوباره به خطوط هیروگلیف نگریست و گفت:

- خارق‌العاده است!

- پسر من، بچه خوب و بااستعدادی است. او خطوط هیروگلیف را از یک اثر واقعی، عیناً مثل خودش کپی می‌کند!

- این از چی ساخته شده؟

- از استخوان کهنه. در دخمه‌های باستانی «لاکسور» و «آسوان» تعداد زیادی خرده پاره‌های مومیایی‌های شکسته وجود دارد. پسر من، روی این استخوانها کنده‌کاری می‌کند. ما برای آنکه سطح بریده شده، کهنه و قدیمی به نظر برسد، آنها را به بوقلمون‌های خود می‌خورانیم. یک سفر که از شکم بوقلمون عبور کند، چنین ظاهر غلط اندازی پیدا می‌کند!!

«اریکا» آب دهانش را فرو برد. از شنیدن این سخنان حالش دگرگون شد. قطعه را بارها درمیان انگشتانش چرخاند:

- باید بپذیریم که این بار فریب خوردم و باز هم خواهم خورد!

«عبدل» گفت:

- ناراحت نشوید. چندتا از این قطعات به «پاریس» برده شده است و مدیران موزه‌ها که خیال می‌کنند خیلی سرشان می‌شود، آنها را آزمایش هم کرده‌اند!

«اریکا» گفت:

- احتمالاً با کربن رادیواکتیو قدمت آن را تعیین کرده‌اند.

- با هرچی. به هرحال اعلام کردند که صددرصد یک اثر عتیقه اصل است! خب، خود استخوان قدیمی بوده. درحال حاضر، آثار پسر من به عنوان اجناس عتیقه اصل، در موزه‌های مشهور جهان نگهداری می‌شود!

«اریکا» بدبینانه خندید. دانست که با یک کارشناس خبره، طرف معامله است! «عبدل» گفت:

- اسم من «عبدل حمدی» است. لطفاً مرا «عبدل» صدا بزنید. نام شما چیست؟

«اریکا» اثر جعل نشان را روی پیشخوان گذاشت و گفت:

- آه، پوزش می‌خواهم. اسم من «اریکا بارون» است.

«عبدل» با لحنی صمیمانه گفت:

- «اریکا»، خوشحال می‌شوم شما را به نوشیدن یک استکان چای نعناع دعوت کنم.

درپی این سخن، قطعات ظاهراً عتیقه را سر جایش گذاشت، سپس پرده سرخ رنگ را کنار زد. «اریکا» از مصاحبت با «عبدل» لذت برده بود، اما پیش از آنکه کیف بندی خود را بردارد و به طرف پرده برود، اندکی درنگ کرد. اتاق عقبی به همان اندازه قسمت جلویی مغازه بود، اما ظواهر امر نشان می‌داد که در و پنجره‌ای ندارد. دیوارها و کف اتاق با قالیچه‌های شرقی پوشانده شده بود و به آن اتاق، بیشتر ظاهر یک خیمه را می‌داد. در وسط اتاق، بالشهایی گذاشته شده بود و روی میز کوتاهی قلیانی دیده می‌شد.

«عبدل» او را در اتاق تنها گذاشت و گفت:

- الساعه برمی‌گردم.

پرده ضخیم، دوباره افتاد و «اریکا» نگاهی به اطراف اتاق انداخت. در آن اتاق یک سری کابینت و اشیاء حجیمی دیده می‌شد که رویش را کاملاً با پارچه پوشانده بودند. «اریکا» صدای ترق و تروق پرده در ورودی را شنید و صدای گرفته «عبدل» به گوشش رسید که دستور چای داد.

هنگامی که «عبدل» بازگشت، با دست به بالش‌های روی زمین اشاره کرد و گفت:

- خواهش می‌کنم بفرمایید بنشینید. غالباً چنین افتخاری نصیب من نمی‌شود که با یک بانوی زیبا و صاحب این همه معلومات، هم سخن شوم. عزیزم، به من بگو اهل کدام قسمت از آمریکا هستی؟

«اریکا» با اندکی دلشوره و با لحنی نسبتاً عصبی گفت:

- در اصل، من اهل «تولیدو» در ایالت «اوهایو» هستم. اما درحال حاضر، در «بوستون» زندگی می‌کنم، یا درواقع در «کمبریج» که درست چسبیده به «بوستون» است.

چشمان «اریکا» به آرامی دور اتاق کوچک چرخید. تنها لامپ نئونی که وسط اتاق آویزان بود، رنگ سرخ تیره فرشهای شرقی را مثل مخمل سرخ و لطیفی جلوه‌گر می‌ساخت.

- بله، گفتید «بوستون»... باید شهر زیبایی باشد. من دوستی در آنجا دارم. گاهی برای هم نامه می‌نویسیم. درواقع، پسر من این نامه‌ها را می‌نویسد. من نمی‌توانم به انگلیسی بنویسم. یکی از نامه‌هایش را در اینجا دارم.

«عبدل» در جعبه کوچکی را که در کنار بالشی قرار داشت گشود و نامه‌ای را که به نام خودش به آدرس «عبدل حمدی» شهر «لاکسور» مصر تایپ شده بود از آن بیرون کشید و گفت:

- شاید شما او را بشناسید.

«اریکا» قبل از آنکه نامه را بگیرد گفت:

- البته می‌دانید که «بوستون» شهر خیلی بزرگی است...

اما ناگهان چشمش به فرستنده نامه، یعنی دکتر «هربرت لوئری» افتاد و سخت یکه خورد. زیرا این مرد رئیس او بود. با ناباوری پرسید:

- شما دکتر «لوئری» را می‌شناسید؟

- بله، دوبار با او ملاقات کرده‌ام و گهگاه برای هم نامه می‌نویسیم. او به کله «رامسس» دوم که در حدود یک سال پیش دراختیارم بود، خیلی علاقه نشان می‌داد. مرد جالبی است. خیلی باهوش است.

«اریکا» از اینکه «عبدل» باشخصیت سرشناسی مثل دکتر «هربرت لوئری» رئیس اداره مطالعات خاورنزدیک موزه هنرهای زیبای «بوستون» مکاتبه داشت خیلی تعجب کرد. درعین حال، تا حد زیادی خیالش آسوده شد و گفت:

- بله، درحقیقت همین‌طور است که می‌گویید.

«عبدل» انگار که افکار «اریکا» را خواند، چند نامه دیگر هم از صندوقچه چوبی کوچک خود بیرون آورد و گفت:

- اینها همه نامه‌هایی است که از طرف «دوبیو» از موزه لوور و «کوفیلد» از موزه بریتانیا فرستاده شده است.

صدای ترق و تروق مهره‌های پرده اتاق بیرونی به گوش رسید. «عبدل» پرده اتاق را کنار زد و به زبان عربی کلماتی ادا کرد. یک پسر جوان و پابرهنه که لباده ظاهراً سفید رنگی به تن داشت، بی‌سروصدا به داخل اتاق خزید. یکی از همان سینی‌های سه‌پایه سر خود را حمل می‌کرد. به آرامی استکانهای گیره فلزی را از آن برداشته در کنار قلیان گذاشت. او حتی سرش را بلند نکرد. «عبدل» چند سکه توی سینی پسرک انداخت و همین که او رفت، دوباره پرده را کشید. به سوی «اریکا» برگشت. لبخندی بر لب آورد و مشغول هم زدن چای خود شد. «اریکا» درحالی که انگشتش را به استکان می‌زد پرسید:

- آیا نوشیدن این چای برای من خطری ندارد؟

«عبدل» با تعجب پرسید:

- خطر؟ چه خطری؟

- وقتی به اینجا، به مصر می‌آمدم، در مورد نوشیدن آب به من هشدار دادند که ممکن است آلوده باشد!

- آه، منظورت را فهمیدم. از بابت جهاز هاضمه نگرانی داری. بله، از هر جهت بی‌خطر است. در قهوه‌خانه، آب به‌طور مداوم می‌جوشد. خیالت راحت باشد. بنوش و لذت ببر. اینجا یک سرزمین گرم و آفتاب‌زده است. این یک رسم عربی است که چای یا قهوه را با دوستانتان بنوشید!

آنها در سکوت، جرعه جرعه سرگرم نوشیدن چای شدند. «اریکا» از طعم جالب چای نعناع، خیلی خوشش آمد. قبل از فرو بردن، مدتی آن را در دهانش مزه مزه می‌کرد.

«عبدل» سکوت را شکست:

- «اریکا» اگر از حرف من ناراحت نمی‌شوی به من بگو چرا یک مصرشناس شدی؟

«اریکا» به استکان چای خود نگریست. ذرات نعناع به آرامی در مایع گرم، پایین و بالا می‌رفت. او به این پرسش عادت کرده بود. هزاران بار آن را شنیده بود، بخصوص از مادرش که هرگز نمی‌توانست درک کند چرا دختر زیبایش که همه چیز داشت باید رشته مصرشناسی را انتخاب کند. مادرش کوشیده بود نظر او را تغییر دهد. حتی متوسل به تهدید شده و گفته بود که از لحاظ مالی او را حمایت نخواهد کرد. اما تمامی این کارها بیهوده بود. «اریکا» به مطالعات خود در این رشته ادامه داد. زیرا اصولاً رمز و راز سرزمین فراعنه را دوست می‌داشت.

راستش نمی‌دانست پس از پایان این رشته، عملاً چه نوع کاری در آینده در انتظارش بود، اما شانس آورد که از طرف موزه هنرهای زیبای «بوستون» استخدام شد، درحالی که بیشتر همدوره‌های او هنوز بیکار بودند و امیدی نداشتند که به این زودی‌ها کار مناسبی پیدا کنند. به هرحال او مطالعه مصر باستان را دوست می‌داشت.

«اریکا» به «عبدل» نگریست و سرانجام پاسخ داد:

- من در رشته مصرشناسی تحصیل کردم، زیرا مرا مجذوب ساخته بود. وقتی دختر کوچکی بودم و همراه خانواده‌ام به نیویورک سفر کردم، تنها چیزی که به یادم مانده دیدن یک مومیایی در موزه «متروپالیتن» بود. بعد وقتی در کالج تحصیل می‌کردم «تاریخ باستان» را انتخاب کردم. من به‌راستی از مطالعه فرهنگ کشورها لذت می‌بردم.

سپس شانه‌هایش را بالا انداخت و لبخند زد. می‌دانست که هیچ وقت نمی‌توانست توضیح کاملی بدهد. «عبدل» گفت:

- خیلی عجیب است. فروش آثار عتیقه، برای من یک شغل است. بهتر از آنست که کمرم در مزرعه شکسته شود. اما برای شما... شانه‌هایش را بالا انداخت و افزود:

- اگر خودت از کاری که انجام می‌دهی راضی باشی اشکالی ندارد. عزیزم، چند سال داری؟

- بیست و هفت سال.

- و شوهرت، او کجاست؟

«اریکا» لبخند زد. کاملاً آگاه بود که این پیرمرد نمی‌دانست چرا او لبخند می‌زند. دلش می‌خواست همه مشکلات خود را در رابطه با«ریچارد» برای این پیرمرد دلسوز تعریف کند، اما این کار را نکرد. او به مصر آمده بود تا از این مسایل دور باشد و معلومات خود را درباره مصرشناسی به کار گیرد. سرانجام گفت:

- من هنوز ازدواج نکرده‌ام.

این سخن از نظر «عبدل» خیلی عجیب به نظر می‌رسید، زیرا در آن سرزمین، تمامی دخترها خیلی پیش از این سن، ازدواج می‌کردند!

«اریکا» از مصاحبت با این پیرمرد لذت می‌برد. پرسید:

- «عبدل» اجازه می‌دهید یک عکس از شما بگیرم.

- با کمال میل.

«عبدل» به حالت خبردار، مقابل دوربین قرار گرفت. همین که «اریکا» دکمه دوربین «پولاروید» خود را فشرد و لحظه‌ای بعد عکس بیرون آمد، «عبدل» احساس آسودگی کرد و از حالت خبردار خارج شد! سپس گفت:

- چون شما زیباترین و جوان‌ترین مصرشناسی هستید که در عمرم دیده‌ام، مایلم چیز خیلی خاصی را به شما نشان بدهم. یقین دارم برایتان جالب است.

«عبدل» با احتیاط، پارچه روی یکی از اجسام داخل اتاق را که در حدود ۱۸۰ سانتیمتر بلندی داشت کنار زد و گفت:

- عزیزم، شما خیلی خوش شانس هستید که این اثر باستانی را می‌بینید!

«اریکا» به بالا نگریست و از آنچه که دید، نفس در سینه‌اش حبس شد. با ناباوری گفت:

- خدایا، چه می‌بینم؟!

در برابر او، یک مجسمه تمام قد قرار داشت. از جا جست تا نگاه دقیق‌تری به آن بیندازد. «عبدل» مثل نقاشی که از مهم‌ترین اثر زندگی خود پرده‌برداری می‌کند، با مباهات کنار رفت. صورت این پیکره از طلای چکش خورده ساخته شده بود که یادآور نقاب «توتان خامن» بود. اما خیلی ظریف ساخته شده بود. «عبدل» گفت:

- این پیکره «ستی» اول فرعون مصر است.

«اریکا» درحالی که به این چهره آرام و باوقار می‌نگریست، انگار که در خواب حرف بزند. زیر لب گفت:

- این زیباترین پیکره‌ای است که در عمرم دیده‌ام!

چشمان مجسمه، از مرمر سفید و سنگ معدنی «فلدسپار» سبز ساخته شده بود.

ابروها از عقیق مات به رنگ مس درست شده بود. سربند سنتی مصریان باستان، از قطعات طلاکاری شده، و دستان مجسمه از سنگ لاجورد بود. دور گردن، یک سینه آویز گرانبها به شکل کرکس دیده می‌شد که نماد الهه مصری «نخبت» به شمار می‌رفت. این گردن آویز از جنس طلا و با صدها تکه سنگ قیمتی از قبیل فیروزه، یشم و لاجورد کار شده بود. منقار و چشمها از جنس شیشه آتشفشانی سیاه بود. در ناحیه کمر، یک دشنه زرین دیده می‌شد که در غلاف قرار داشت و دسته مرصع آن، با ظرافت هرچه تمام‌تر ساخته شده بود. در دست چپش، کوپالی گرفته بود که آن نیز از جواهرات قیمتی پوشیده شده بود!

«اریکا» مثل آدمی که به خواب مغناطیسی فرو رفته باشد بی‌آنکه پلک بزند به این اثر باستانی سحرآمیز خیره شده بود. یک پیکره اصل بود که ارزش آن در باور نمی‌گنجید! این تندیس باشکوه، که به حالت ایستاده بر روی فرشهای قرمز شرقی ابهتی وصف‌ناپذیر داشت، نوری به روشنی و درخشندگی الماس از خود ساطع می‌کرد.

«اریکا» به آرامی آن را دور زد. او که تا آن لحظه، زبانش از تکلم باز مانده بود سرانجام توانست سخن بگوید. پرسید:

ادامه دارد

جای شک و شبهه نیست که فضایل انسانی، همه بسته به آزادی است ● فوکس

زندگی رنگین

میرزایی

siamak mirzaee @ yahoo.com

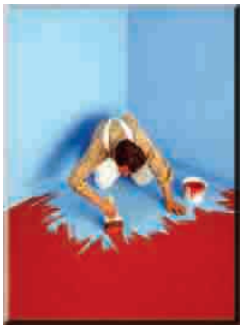

هادی حسین‌پور

رحیمه حسین‌پور

نادیا نوری

زهره کمال‌آبادی

پگاه ملک‌محمدی

پریسا ملک‌محمدی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

فدایی دوست

آقای وحید اسکندری از نقده با رنگهای
۱ـ سیاه ۲ـ سفید ۳ـ سبز و شعر:

«مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست
تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست.»

آقای اسکندری، شما با اینکه فردی خوش فکر، اهل مطالعه و دارای قوه تخیل خوب هستید، ولی به لحاظ روحی بسیار آشفته، غمگین، مضطرب، افسرده و دلشکسته به نظر می‌رسید. احتمالاً عاشق شدید و امید چندانی هم به رسیدن به وصال ندارید و یا اینکه خدای نکرده به تازگی عزیزی را از دست داده‌اید که جای خالی او را نمی‌توانید تحمل کنید. از نظر جسمی، احتمالاً مشکل گوارشی دارید.

به خاطر انتخاب رنگهای سیاه و سفید، تمام شرح بالا در مورد شما می‌تواند اشتباه باشد، لذا توضیحات اضافه‌تر من کمکی به اصل موضوع نمی‌کند، ولی اگر علاقه‌مندی شما در مورد سیاه و سفید واقعی و غیرقابل تغییر باشد، می‌توان به صحت موارد مذکور اطمینان داشت! وگرنه دوباره مکاتبه کنید.

طعنه رقیب و عیار من

آقای مجتبی جعفری‌لور از ارومیه با رنگهای
۱ـ سیاه ۲ـ سفید ۳ـ سرخ و شعر:

«از طعنه رقیب نگردد عیار من
چون زر اگر برند مرا در دهان گاز.»

آقای جعفری، شما عصبی، پرانرژی و فعال، علاقه‌مند به ورزش و کار و تلاش هستید. شما درحال حاضر بسیار افسرده و غمگین به نظر می‌رسید، شاید عاشق باشید و یا اینکه از دست دادن یک عزیز، روحیه شما را کاملاً دگرگون کرده و بر اعصاب خود تسلط ندارید.

شما با انتخاب رنگهای سیاه و سفید اطلاعات کمی دراختیار من گذاشته‌اید و احتمالاً اشتباه و خطای مرا بالا برده‌اید، ولی در صورتی که واقعاً جایگزینی برای این رنگها ندارید، شرح بالا به واقع نزدیک خواهد بود.

شما از نظر جسمی احتمالاً مستعد بیماری قلبی هستید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، آبی، سرمه‌ای، نیلی، لیمویی و سبز بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما احتمالاً لعل است. موفق باشید!

...به آرزوی خود می‌رسید

خانم سمانه قنبری از شیراز با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ آبی ۳ـ قرمز و شعر:

«در تمام لحظه‌هایم هیچ کس خلوت تنهایی‌ام را حس نکرد...»

خانم قنبری، شما مهربان، خوش قلب، مؤمن، صادق، صمیمی و روراست، خانواده دوست، پرانرژی و پرکار، علاقه‌مند به کارهای خانه‌داری و هنرهای زنانه، دارای ذوق و مهارت در خانه‌داری و یک کدبانوی واقعی هستید.

شما فکرهای عجیبی در ذهن دارید که با مرور آنها آزرده خاطر می‌شوید و نمی‌توانید این افکار را از خود دور کنید. شاید این افکار نتیجه ترس و ریشه در گذشته داشته باشد.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق هستید، ولی درحال حاضر سلامت به نظر می‌آیید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است. شما با توکل به خدا به آرزوهایتان می‌رسید!

انگیزه، تلاش و توکل

خانم (پ ـ ص) از کرمانشاه با رنگهای
۱ـ سرمه‌ای ۲ـ آبی تیره ۳ـ آبی آسمانی و شعر:

«بی‌همگان بسر شود، بی‌تو بسر نمی‌شود...»

خانم عزیز، شما خوش خلق، خوش قلب، مهربان، کم‌رو و خجالتی، کمی ترسو، روراست، مؤمن، صادق، خانواده‌دوست، عاشق بچه‌ها، بااراده، استقلال‌طلب، کمی کند و گاهی تنبل هستید. با اینکه پشتکار خوبی دارید، ولی در همه امور، حتی تصمیم‌گیری، کند هستید و با تردید و دودلی عمل می‌کنید.

از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و شنوایی و ضعف عمومی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، سبز، صورتی، بنفش، نیلی، لیمویی، ارغوانی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است.

برای رسیدن به آرزویتان به انگیزه و تلاش بیشتر و توکل به خداوند نیاز دارید!

فقط پول، پول، پول!

خانم معصومه خرمی‌فر از مشهد مقدس با رنگهای
۱ـ سبز مغز پسته‌ای ۲ـ سبز یشمی ۳ـ زرشکی روشن و شعر:

«محبت ره بدل دادن دل بی‌کینه می‌خواهد
به یاد یکدیگر بودن صفای سینه می‌خواهد.»

خانم خرمی‌فر، شما خوش فکر، دارای قوه تخیل، مبتکر، علاقه‌مند به مطالعه و کارهای هنری و خانه‌داری، کمی خیالپرداز و رویایی و درحال حاضر درگیر یک مسأله مالی هستید که فکر شما را بسیار مشغول کرده است. البته شاید فقط یک نیاز کلی باشد که به زمان مشخصی هم مربوط نباشد، ولی هرچه هست، فکر شما معطوف به فقط پول و پول و پول است. شما پرکار و خستگی‌ناپذیر هستید و کاری را که به شما سپرده شده کامل و بی‌نقص انجام می‌دهید. از نظر جسمی مستعد چاقی، فشارخون و ناراحتی گوارشی خاصی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما زمرد و عقیق یمانی است. موفق و سلامت باشید.

...گل سنگم...

خانم راضیه رضوان از سیرجان با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ زرد ۳ـ سفید و شعر:

«گل سنگم، گل سنگم...»

خانم رضوان، شما با انتخاب رنگهای مشکی و سفید در اولویت اول و سوم، کار مرا مشکل و خطایم را زیاد کرده‌اید و احتمال اینکه در مورد شما اطلاعات غلط و ناقص ارائه دهم، وجود دارد، ولی اگر جایگزینی برای این دو رنگ ندارید، فقط می‌توانم بگویم دلشکسته، غمگین و افسرده هستید که علت آن یا عشق است و یا خدای نکرده از دست دادن عزیزی شما را منقلب و دگرگون کرده است.

به هرحال روحیه خوبی ندارید، شما با اینکه باهوش و مستعد هستید، ولی ظاهراً روحیه درس خواندن و ادامه تحصیل را هم نداشته‌اید.

در مورد خصوصیات جسمی و سنگ خوش یمن نیز نمی‌توانم کمکی کنم. بهتر است از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، سبز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. موفق باشید.

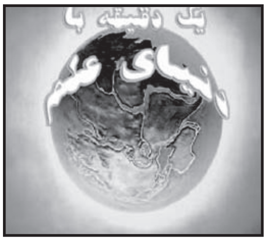

از: بهاره مهرنژاد

افراد چاق لطفاً بخندند!

این روزها آدم‌های بسیاری وجود دارند که به خاطر مشکلات جسمی و روحی خنده را ترک گفته و به تبسم‌های زورکی بسنده می‌کنند. بسیاری از این افراد، آدمهای چاق هستند که به دلیل وضعیت جسمانی حتی از رویارویی با افراد نیز کناره می‌گیرند و کمتر به شادمانی می‌پردازند.

این درحالی است که محققان دانشگاه نشویل آمریکا در تازه‌ترین تحقیقات خود به این نتیجه رسیدند که خندیدن حسابی نقش بسیار مؤثری در سوزاندن کالری و کاهش وزن دارد.

آنها معتقدند، خندیدن به مدت ۱۰ تا ۱۵ دقیقه می‌تواند کالری معادل با کالری یک تکه متوسط شکلات را بسوزاند.

آمریکایی‌ها در این بررسی با به نمایش گذاشتن فیلم کمدی در برابر دیدگان تعدادی فرد چاق متوجه شدند که خندیدن میزان سوخت و ساز کالری در بدن را ۲۰ درصد افزایش می‌دهد.

براساس محاسبات آنها، خندیدن روزانه ۱۰ تا ۱۵ دقیقه علاوه بر اینکه باعث سوزاندن کالری می‌شود، وزن بدن را تا میزان دو کیلوگرم در روز کاهش می‌دهد.

توصیه‌های جدی برای مسافران تابستان

بالاخره امتحانات تمام شد و فصل رویایی تابستان از راه رسید. این روزها اغلب خانواده‌ها به دنبال فراهم نمودن اسباب یک مسافرت داغ و جانانه هستند که بروند، خوش بگذرانند و روحیه‌ای تازه کنند.

ما هم بد ندیدیم که در این شماره، شما را نسبت به خطراتی که سلامتی‌تان را در مسافرت تهدید می‌کند، آگاه نماییم.

تابستان فرصت مناسبی برای شیوع بیماری‌های عفونی نظیر اسهال است. بنابراین سعی کنید تا رسیدن به مقصد نهایی، خودتان غذا تهیه کنید و از رفتن به رستورانهایی که از کیفیت چندان مناسبی برخوردار نیستند، خودداری نماید.

همچنین قبل از خوردن میوه و سبزی از ضدعفونی شدن آنها اطمینان حاصل کنید و از شستن آنها در آب رودخانه (قبل از آنکه آن را بجوشانید) بپرهیزید.

در ضمن از خرید انواع مرغ و ماهی و گوشت دیگر پرندگان که از سالم بودن آن اطمینان ندارید و در جاده و فروشگاههای بین‌راهی به فروش می‌رسند، خودداری ورزید.

در هنگام خرید کنسروها به تاریخ انقضای آن که در روی درب قوطی حک شده، خوب دقت کنید و حتماً قبل از مصرف، آن را ۱۰ دقیقه در آب بجوشانید. زیرا مصرف کنسروهای فاسد که معمولاً هیچ علایم خاصی ندارند باعث بروز بوتولیسم شده و نهایتاً موجب مرگ فرد می‌گردد.

بوتولیسم نوعی مسمومیت غذایی است که با تهوع و استفراغ بروز نموده و با علایم دیگری نظیر دوبینی، اشکال در بلعیدن، تاری دید، درد گلو، گرفتگی صدا به اوج خود می‌رسد و سپس با فلج عضلات تنفسی و به دنبال آن قطع تنفس، زمینه مرگ فرد را فراهم می‌نماید. با توجه به اینکه جوشاندن هم بوتولیسم را از بین می‌برد، هرگونه ماده غذایی را قبل از مصرف بجوشانید.

عوارض علمی تب مدگرایی

متاءسفانه تب لاغری که در چند سال اخیر در جامعه شیوع پیدا کرده، گریبان افراد نوجوان را نیز گرفته و درحال آسیب رساندن به آنها می‌باشد.

این حالت که در نوجوانان به ویژه دخترها، بسیار دیده می‌شود، با احساساتی نظیر اعتقاد به داشتن وزن زیاد یا چاق شدن درحالی که زیر وزن مطلوب هستند ظاهر شده و با بروز یکسری فعالیت‌ها نظیر خودداری از صرف غذا حتی در اماکن عمومی، فرو بردن انگشت به حلق برای بازگرداندن غذا، مصرف ملین‌ها و داروهای تهوع‌آور بلافاصله پس از صرف غذا و گاهاً پنهان‌خوری که خود نیز موجب چاقی مفرط می‌شود، به اوج خود می‌رسد.

روان‌پزشکان معتقدند، بی‌اشتهایی عصبی در دختران نوجوان اغلب به دلیل الگوهای نامناسب رفتاری و اجتماعی بروز می‌کند. اینکه مثلاً نوجوان ۱۷ ساله‌ای با دیدن لباس زیبا بر تن همکلاسی و یا دوستانش، خود را مجبور به گرفتن رژیم‌های سرسخت می‌کند تا بتواند به وزن دلخواه رسیده و لباس مورد علاقه خود را بپوشد و خود را نزد همسالان خویش مطرح کند.

با توجه به اینکه بی‌اشتهایی عصبی عوارض بسیار خطرناک و گاهاً غیرقابل بازگشتی نظیر توقف عادت ماهیانه، نازایی، کندی رشد استخوان‌ها، اضطراب و افسردگی به همراه دارد و به‌طور عمومی باعث خستگی فراوان و دشواری در انجام فعالیت‌های روزانه و تشویش و نگرانی، عدم اعتماد به نفس و دوری گزیدن از دوستان، اقوام و افراد اجتماع می‌شود، توصیه می‌شود خانواده‌هایی که فرزند دختر دارند، نسبت به این موضوع هوشیارانه برخورد کنند.

اگر نگران وضعیت روحی ـ جسمی فرزند خود هستید بهتر است او را نسبت به خطراتی که چاقی در آینده بر سلامتی‌اش وارد می‌کند، آگاه نموده و با این تفکر که سلامتی بهایی گزاف دارد، نباید آن را فدای مدگرایی و ظاهرپسندی نمود، او را در جهت رسیدن به وزن متعادل، آن هم از طریق کاملاً علمی، کمک نمایید.

قابل توجه شما که همسر خوش خوراک دارید

به شما کدبانوی محترم که عادت دارید قبل از رفتن به محل کار، همسرتان را با یک سینی صبحانه متشکل از کره، سرشیر، خامه پرچرب و شیر پرچرب بدرقه کنید، پیشنهاد می‌کنیم برای حفظ سلامتی شوهرتان هم که شده از فردا برنامه غذایی او را تغییر داده و لبنیات کم‌چرب را جایگزین نوع پرچرب آن کنید.

آمریکایی‌ها در تازه‌ترین تحقیقات خود به رابطه محصولات لبنی پرچرب و بیماری دیابت پی بردند.

آنها متوجه شدند، گنجاندن روزانه محصولات لبنی پرچرب در رژیم غذایی خطر ابتلا به دیابت نوع ۲ را در مردان ۲۹ درصد افزایش می‌دهد.

از آنجا که دیابت نوع ۲ رابطه مستقیمی با انواع بیماری‌ها نظیر رتینوپاتی دیابتی (بیماری چشم ناشی از دیابت) و تقروپاتی دیابتی (نارسایی کلیه) دارد و جزء عوامل خطرزا در بروز بیماریهای قلب و عروق به‌شمار می‌رود، توصیه می‌شود برای طول عمر شوهرتان او را از مصرف لبنیات پرچرب و چیل منع نمایید.

کسانی که می‌خواهند بفهمند دموکراسی چیست، باید بیشتر وقتشان را درمیان مردم بگذرانند

● استرونسکی

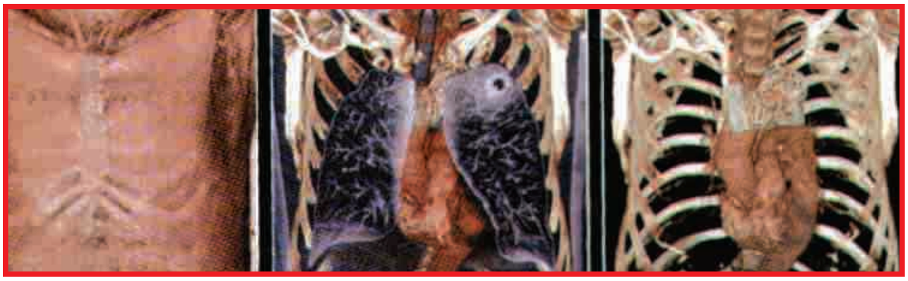

همه چیز به‌راحتی دیده می‌شود

تصاویر خارق العاده‌ای را که مشاهده می‌کنید، توسط پیشرفته‌ترین دستگاهی به دست آمده که اکنون برای مشاهده درون بدن انسان و بخصوص اعماق قفسه سینه، اختراع شده است. این دستگاه درواقع توموگرافی رایانه‌ای و اسکن شده به حساب آمده و تصویربرداری اشعه ایکس که همان عکسبرداری کلاسیک و قدیمی می‌باشد را با اسکن رایانه‌ای درهم آمیخته و شفاف‌ترین تصاویر ممکن را از داخل بدن انسان، ارائه کرده است. ارتعاشهای این دستگاه در چند ثانیه از پوست، عضله و استخوان عبور می‌کند و اطلاعاتی را که در قالب تصویر نشان می‌دهد به قدری شفاف و برجسته است که از هم‌اکنون آن را انقلابی‌ترین دستگاه تصویربرداری اشعه‌ای نامیده‌اند. بخصوص این دستگاه در نشان دادن مشکلات قلب و ریه و یا رگهای خون‌رسان به قلب که دچار گرفتگی شده‌اند، بسیار موفق عمل نموده است. پروسه تکمیل شدن تصاویر در این دستگاه از هشت تا بیست ثانیه به طول می‌انجامد و در طول این مدت، بیمار باید نفس خود را نگه دارد تا سیستم تنفس آدمی و جزئیات آن تصاویر را مختل نکند. این دستگاه به غیر از موارد طبی، مورد استفاده‌های دیگری نیز دارد، بخصوص اوائل امسال که داخل مومیایی توتانخامن، از فراعنه مشهور مصر را به کمک آن مورد بررسی قرار دادند و متوجه شدند که شایعه به قتل رسیدن او، واقعیت نداشته و مرگ او به صورت طبیعی اتفاق افتاده است. در سه تصویری که مشاهده می‌کنید به ترتیب از چپ،

اولی مربوط به عبور دوربین از پوست و ورود به داخل استخوان به اندازه نیم میلی‌متر می‌باشد،

دومی از استخوان‌های قفسه سینه گذشته و ارگانهای واقعی بدن را نشان می‌دهد و سرانجام

سومی یک منظره عمیق و شفاف‌تر از دو تصویر قبلی از قفسه سینه است.

کارخانه گردافشانی

تصویر زیبایی را که مشاهده می‌کنید، چندین صد برابر بزرگ شده و مشغول عملیات گردافشانی در داخل یک گل را نشان می‌دهد. گلی که برای نشان دادن این عملیات انتخاب شده یکی از زیباترین گلهایی است که در مناطق مرتفع و آب و هوای سرد به صورت کوهی به‌بار می‌آید. این گل «**پاپی آجی هیمالیایی**» نام دارد و در ارتفاع سه هزار متری هم می‌توان آن را مشاهده کرد. مانند بسیاری از پاپی‌ها، این‌گونه هیمالیایی نیز از نظر میزان گردافشانی بسیار ثروتمند بوده و میلیونها گرد تولید می‌کند. حال هرچه که تعداد گردها بیشتر باشد، میزان تولید گلها نیز افزایش می‌یابد ضمن آنکه گلها از طراوت و زیبایی خاصی نیز بهره‌مند می‌شوند. گردها بر طبق قانون طبیعت باید خود را به قسمت ماده گل که همانا پرچم می‌باشد برسانند و با فرم گرفتن روی پرچم، پایه و اساس تولید مثل را نیز فراهم می‌کنند. در تصویر کوچکتر مجموع پرچم‌ها را مشاهده می‌کنید و تصویر بزرگتر فقط دهانه یک دانه پرچم را که بزرگ شده و گردافشان شده روی آن نشسته، نشان می‌دهد.

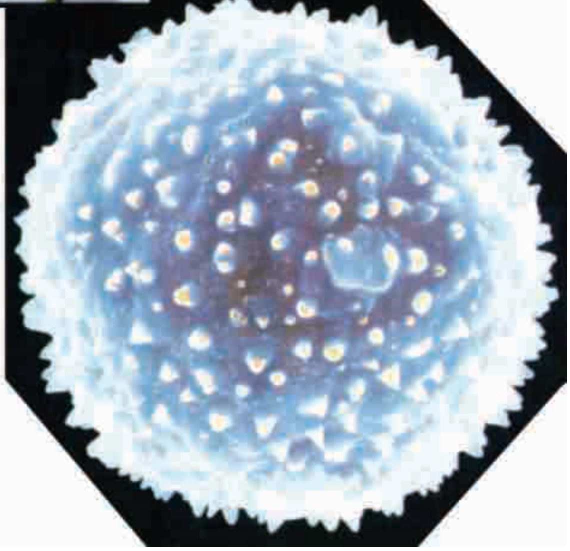

ضبط و پخش ویدیو در جیب

زندگی آنقدر فشرده شده که انسان می‌تواند دائم در منزل نمایش‌های محبوب خود را تماشا کند، به همین دلیل آرکوز با طراحی این ضبط و پخش جیبی که در تصویر مشاهده می‌کنید، شما را قادر ساخته تا در هر مکان و در هر زمانی نمایش محبوب‌تان را ضبط و یا برای دیدگان خود پخش کنید. این دستگاه دارای یک پرده هفت اینچی است و دیسک سخت‌افزاری به قدرت یکصد «G-B» نیز در آن قرار دارد تا قابلیت حافظه بالایی را نشان دهد. درواقع دستگاه فوق می‌تواند در حدود چهارصد ساعت تصویر را در خود ضبط کند. ضمناً این دستگاه دارای قابلیت پخش به کمک باتری بوده و پس از شارژ شدن به مدت پنج ساعت قابل استفاده است. علاوه بر آنچه که ذکر شد، این دستگاه دارای قابلیت پخش برنامه‌های تلویزیون نیز می‌باشد که به نوبه خود با کنترل از راه دور قابل راه‌اندازی است. تصویر و صدا آن نیز بسیار شفاف و زنده می‌باشد که البته با انرژی برق این شفافیت حتی بیشتر نشان داده می‌شود. مارانتز این دستگاه را به مبلغ **یکهزار دلار** به بازار عرضه کرده که البته اگر رادیو هم داشته باشد، آنگاه قیمت آن **یکصد دلار** بیشتر است.

انقلابی در اتومبیل‌سازی

البته تصور می‌شد که روزی بشر بتواند سوخت اتومبیل را از بنزین به انواع دیگر سوخت تبدیل کند، اما به جهت بسیاری از نواقص، هیچکس فکر نمی‌کرد که این تغییر و تحول به این زودیها انجام شدنی باشد. یا حداقل گمان نمی‌رفت که سوخت جدید در دسترس عموم قرار گرفته و وارد بازار شود. اما تولیدکنندگان اتومبیل مزدا به این مهم دست زدند و با مدل RX-۸ خود، اتومبیل با سوخت هیدروژنی را همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید وارد بازار کرده‌اند. در این مدل از مزدا، هیدروژن به وسیله گونه‌هایی از سلولهای متغیرکننده، تبدیل به انرژی الکتریسیته می‌شود که به نوبه خود موتور اتومبیل را به‌کار می‌اندازد. به این ترتیب که هیدروژن تحت تأثیر فشار به داخل سلول سوخت خورانده شده و در آنجا به دو دسته مواد مثبت و منفی تبدیل می‌گردد. در قسمت منفی که همانا الکترونها می‌باشند، ذرات به سوی خارج از سلول سوختی راهنمایی می‌شوند که این کار به وسیله یک الکترود انجام گرفته و به نوبه خود آن را به انرژی الکتریکی تبدیل می‌کند.

در این میان ذرات مثبت هیدروژن به کمک اکسیژن منفی جذب شده و از سلول سوختی، خارج می‌شوند که همانا اتم‌های آب را تشکیل می‌دهند. در نتیجه موتور اتومبیل به شکل دنباله‌دار کارش را آغاز می‌کند. مزدا اولین اتومبیل هیدروژنی خود را که شش سیلندر بوده و به صورت اسپورت و دودر ساخته شده به مبلغ سی و سه هزار دلار در بازار به فروش می‌رساند.

هجوم وحشتناک

تصویری را که مشاهده می‌کنید، مربوط به یکی از وحشتناک و غیرقابل تحمل‌ترین هجوم‌ها می‌باشد. راجع به هجوم قوم مغول یا ارتش آلمان نازی صحبت نمی‌کنیم، بلکه درباره هجوم میلیونی ملخ‌ها می‌گوییم که آفتی عظیم برای کشاورزی در تمام نقاط جهان محسوب می‌شوند. البته درباره هجوم ملخ‌ها تحقیقاتی انجام شده که اطلاعات بیشتر را درباره عادات و نحوه شکل‌گیری هجوم آنها بیشتر کرده است. این تصویر مربوط به یکی از جزایر دورافتاده اقیانوس آرام می‌باشد که هجوم ملخ‌ها در آن مورد آزمایش قرار گرفته و نکته جالب درباره هجوم ملخ‌ها این است که اگر فاصله طی شده توسط ملخ‌ها برای حمله به مزارع زیاد باشد، آنها غالباً با بالهای پاره شده و پاهای شکسته به مقصد می‌رسند که دیگر نایی برای نابودی دانه‌ها یا کشتزار ندارند و به صورت مرده و بی‌جان بر زمین می‌افتند. نکته دیگر در مورد ملخ‌ها این است که اگر تعدادشان بسیار زیاد بوده و فصل تغذیه آنها فرا رسیده باشد، قدرت تخریب مزارع را دارند وگرنه با تعداد کم کاری از پیش نمی‌برند. در ضمن سم‌های جدیدی که برای مبارزه با آنها به بازار عرضه شده، با مقدار کم قادر به از بین بردن هزاران ملخ در زمان کم می‌باشد.

پروژکتور و اندازه‌های بزرگ

شما ممکن است سیستم نشان دادن فیلم با صدای مطلوب داشته باشید، اما آیا از نظر تصویر هم با همان مطلوبیت مواجه هستید؟ تولیدکنندگان در مارانتز با روانه کردن «V-P ـ ۱۲۵۴» به بازار سعی داشته‌اند تا پروژکتوری کامل برای نمایش فیلم را ارائه کنند. این پروژکتور را می‌توان هم روی میز قرار داد و هم می‌توان آن را از سقف آویزان کرده و تصویر را دریافت نمود. همچنین این پروژکتور قابلیت اتصال به وسایل «A-V» مانند پخش «D.V.D - C.D» و ویدیو را نیز دارا می‌باشد. اما باید به خاطر بسپارید که پرده عریض، پول و هزینه عریض را نیز به دنبال دارد چرا که شرکت سازنده برای این دستگاه مبلغ ۱۸ هزار دلار را تعیین کرده است.

تلفن تصویردار با تکنیک جدید

همانگونه که پیش بینی می‌شد، تلفن‌های تصویردار، با سرعت تمام تحولات بیشتری را شاهد هستند. یکی از اینگونه تلفن‌های متحول شده از جانب موتورولا به بازار آمده است. موتورولای مصور، تصویر کامل را با سرعتی معادل ۳۰ فریم در ثانیه پخش می‌کند. البته نباید فراموش کرد که عضویت در سرویس خطوط تصویربردار باید قبلاً صورت گیرد تا شخص قادر به دریافت و یا فرستادن تصویر همراه با مکالمه تلقی بشود. البته حق عضویت در کشورهای مختلف متفاوت می‌باشد. برای مثال در آمریکا بابت حق عضویت چهارده دلار در ماه دریافت می‌شود و در ژاپن با **بیست دلار** در ماه می‌توان تلفن تصویری دریافت کرد. در برخی از کشورها هم هنوز این سیستم کارش را آغاز نکرده، اما تلفن تصویری که موتورولا به بازار عرضه نموده به‌تنهایی **هشتصد دلار** قیمت دارد.

همه تلاش بزرگان علم و دین این است که آینده را به نحو احسن به حال مبدل کنند

• روسینی

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

نامه‌های رسیده

خانم اکرم ابراهیمی از همدان ـ خانم غوغا مهرپرور از مشهد مقدس ـ خانم سحر از تهران ـ خانم نازنین احمدی از یاسوج ـ خانم اسرین فتحی از ؟ ـ خانم صفیه کیهانی صحنه از استان گلستان ـ خانم طاهره و معصومه عکسی از کرج ـ خانم مریم سلیمانی مقدم از تهران ـ خانم لیلا رحیمی ده‌چراغی از جانرود ـ خانم ویدا خرمی از استان خراسان ـ خانم تارا. ج از تویسرکان ـ خانم یا آقای الف. ج از آذربایجان شرقی (میانه) ـ خانم الف. الف از تایباد ـ خانم ف. ن از لوشان ـ خانم اعظم فردوس از کرج ـ خانم شیرین آدمی از مشهد ـ خانم ک. م از یزد ـ خانم فاطمه زارع از قم ـ خانم مهتاب از کاشان ـ خانم فرشته زاهدی از همدان ـ خانم زیبا صفدری از برازجان ـ خانم ف. الف از خراسان.

همراهان همیشگی سلام به شما عزیزان، در ابتدا از همه شما که با نثار بهترین واژه‌ها مرا مورد لطف و مهربانی خودتان قرار می‌دهید تشکر می‌کنم و بعد چند نکته را باید درخواست کنم؛

۱ـ لطفاً به خاطر تراکم نامه‌ها، فعلاً برای صفحه معجزه طبیعت نامه ننویسید (مگر در موارد خیلی ضروری که نیاز به گرفتن جواب کتبی است) تا بتوانم جواب نامه‌های عزیزانی را که از سال قبل نامه نوشته بودند بدهم.

۲ـ عزیزانی که برای مشاوره تلفن می‌زنند لطف کرده و قلم و کاغذ برای نوشتن نسخه آماده داشته باشند چون مدت مکالمه بیش از پنج دقیقه بیشتر نیست و تا من بخواهم تاءمل کنم مرکز تلفن ارتباط را قطع می‌کند.

۳ـ در کنار مشکلات پوستی می‌توانید راه درمان دیگر بیماریها را هم با گیاهان بپرسید و نکته آخر اینکه مقدار مصرف مواد را از این به بعد به صورت حروف اختصاری مثل (ق.چ) به مفهوم قاشق چایخوری (ق.م) یعنی قاشق مرباخوری، (ق.غ) قاشق غذاخور، (ل) به مفهوم لیوان و حروف اختصاری گ و م به مفهوم گرم و مثقال می‌باشد... باز هم از همگی سپاسگزارم.

با آرزوی رضایت شما عزیزان

ل .ز

پاسخ به نامه‌ها

آقای مصطفی ـن از خوزستان (۱۳ ساله)

سلام و خیلی ممنون که سلام من‌رو به کارون عزیزم رسوندی... از قول من به مادر عزیز و محترمت بگو چشم حتماً سلام شمارو خدمت شاه عبدالعظیم می‌رسونم.

موفق باشی

آقای پیمان نقدی از گیلان

آقاپیمان سلام، خوبی برادر گرامی؟... خوش بحالت که در باصفاترین و سبزترین جای ایران زندگی می‌کنی و از دودآلودگی دور هستی... از خط زیبات خیلی خوشم اومد و خیلی متشکر که هم نوع پوست و موت‌رو گفته بودی، هم تاریخ زده بودی، پیشتاز هم پست نکردی، معلوم می‌شه تموم مطالب این صفحه‌رو خوب می‌خونی حالا بهتره بریم سر جوابها: ۱ـ برای رشد موهات از محلول ماینوکسیدیل ۵ درصد استفاده کن خیلی مؤثره و به نوع موی شما می‌خوره. ۲ـ کار خوبی نبود که سر خود از روغن‌ها و محلول قزل‌گون استفاده کردی، اما اگه تا بحال مشکلی ایجاد نکرده استفاده کن البته نه در زمان استفاده از ماینوکسیدیل. ۳ـ برای رفع خشکی موها هم شامپویی دست‌ساز بهت توصیه می‌کنم که درست کن و همیشه سرت‌رو با اون بشوی، ۳ قاشق غذاخوری رنده شده صابون زیتون‌رو در یک لیوان آب جوش بریز و روی حرارت قرار بده و هم بزن تا کاملاً حل بشه ۵ دقیقه بعد از حرارت بردار و پس از سرد شدن ۲ عدد تخم مرغ‌رو به مخلوط اضافه کن و هم بزن تا حالت شامپو به خودش بگیره و اصلاً زبری‌رو مشاهده نکنی. برای اینکه از این شامپو استفاده مطلوب ببری قبل از مصرف سررو دو مرتبه با صابون کتیرا بشوی بعد شامپوی فوق‌رو به سرت بمال و خوب ماساژ بده و ۲۰ دقیقه بعد سرت‌رو با آب ولرم بشوی فراموش نکن به خاطر اینکه تخم مرغ زود خراب می‌شه شامپورو زیاد نمی‌تونی نگه داری، بعد از اینکه سرت‌رو شستی ۲ قاشق غذاخوری سرکه‌رو در یک لیوان آب می‌ریزی و به سرت ماساژ می‌دی و دیگه نمی‌خواد سرت‌رو بشویی با مصرف این شامپو موهات نرم و تقویت می‌شه. راستی یادت نره موهات‌رو به وسیله حرارت مصنوعی (سشوار) خشک نکنی چون این وسیله باعث خشکی بیشتر مو می‌شه. و در پایان لطف کن و نتیجه‌رو به من اطلاع بده. تا بعد خدا نگهدار و پاینده...

آقای محسن مبرهنی از اراک

خدمت شما و خانواده محترمتون، بخصوص دخترای گلتون سلام و خسته نباشی می‌گم.

و اما جواب: برای رفع ترک پا مؤثرترین راه همونیه که به خانم نسیم از اهواز پیشنهاد کردم و در شماره ۳۱۸۸ چاپ شد: (۳ قاشق غذاخوری پی بز و...) و برای رفع زگیل هم ریشه ماميران و زردچوبه از هر کدوم یک قاشق چایخوری‌رو نرم کوبیده با هشت قاشق غذاخوری گلسیرین مخلوط کرده، ۲۰ روز صبر می‌کنی، طی این مدت مخلوطرو هم می‌زنی، بعد از این مدت، ابتدا زگیل‌رو با آب ولرم و نمک می‌شویی و خشک می‌کنی سپس موادرو به موضع می‌مالی، مدت درمان زگیل ۱۲ هفته است. روزی ۲ بار این کاررو انجام می‌دی تا ریشه زگیل خشک بشه.

سبز باشی

خانم ع ـچ از اهواز

سلام به تو نازنین و کارون محبوبم، باز هم از لطف بی‌پایان تو عزیز سپاسگزارم و برات آرزوی سلامتی و خوشبختی دارم. از قول من به خواهر عزیزت تبریک بگو. در آخر مثل همیشه می‌گم صبور، صبور باش بهترینم چون دنیا برای خوبهاست...

پاینده باشی

خانم سارا ـف از قم

سلام دوست نگران و افسرده‌ام، آخه من به تو چی بگم هر بار تو این ستون می‌خونی که نوشتم حرص و جوش عامل بزرگی برای خرابی پوست است پس حرص نخور... شما برای رشد موهایت از محلول ماینوکسیدیل ۲ درصد استفاده کن فقط مواظب باش روی صورتت نریزه. از محلول رزماری که گفتی می‌تونی استفاده کنی فقط ایرانی نه خارجی و انشاءالله در آینده ایمیل خودم‌رو دراختیار شما عزیزان می‌ذارم تا بعد.

برقرار باشی

آقای یحیی رضایی از زنجان

خدمت شما برادر گرامی عرض سلام و ادب دارم، لوسیون و شامپویی که گفتی بسیار مؤثره و شما به نتیجه مطلوب می‌رسی. در ضمن شما می‌تونین از محلول ماینوکسیدیل ۵ درصد هم استفاده کنی و اما مشکل دومتون اگه جای جوشها عمیق است نمی‌توانی درمان کنی، اما اگر به صورت لک است راه درمان داره پس لطف کن و در نامه بعدی توضیح بده تا راه درمان مناسب‌رو بنویسم.

پاینده باشی

خانم نسترن ـظ از تهران

سلام، خوبی؟... نسترن جان، جای جوشهایی که می‌گی نمی‌دونم چطوریه؟! با توضیحاتی که تو با نگرانی دادی حدس می‌زنم جای جوشهات مانند جای آبله باشه! که البته امیدوارم اینطور نباشه، پس لطف کن یا توضیح کاملی بده یا عکست‌رو برام بفرست تا نسخه‌ای خوب ارائه کنم.

سبز باشی

خانم زهرا احمدی از اصفهان

زهرا خانم گل سلام خوبی خانمی عزیزم، اولاً که من ناراحت نمی‌شم تو منو دوست خطاب کنی بلکه خوشحالم می‌شم که منو به دوستی خودت قبول داشته باشی. دوماً چرا حرص و جوش؟! همه چیز راه درمان داره. زهرا جان لک‌های صورت توارثی است و راه درمان کمتری داره اما برای این که تو ناامید نشی نسخه‌ای ارائه می‌دم که انشاءالله مؤثره. ۲ قاشق غذاخوری آب لیمو ترش، نمک و بوراکس هر کدوم یک قاشق چایخوری همگی‌رو مخلوط کرده هم می‌زنی تا به حالت خمیر دربیاد. اگه کمی سفت شد آبلیمو اضافه کن بعد به صورتت بگذار (روی لکه‌ها) ۲۰ دقیقه بعد بشوی (۳ بار در هفته). در ضمن ضدآفتابی که گفتی خوب نیست، پس قطعش کن و اگر خواستی از سی‌گل استفاده کن... تا بعد و خبرهای رضایت‌بخش خداحافظ.

موفق باشی.

آزادی احتیاجی است که افراد برخوردار از مغزهای عالی‌تر آن را احساس می کنند

●ناپلئون - بناپارت

خانم ف ـن ـب از آباده

سلام و خسته نباشی، در مورد مشکل شما باید بگم خال با لک و جوش فرق می‌کنه. شما گفتی نمی‌دونی چرا بعد از زایمان دچار لک شدی، اما می‌تونه این دو دلیل وجود داشته باشه؛ ۱ـ مصرف قرص ضدبارداری ۲ـ ترشح رحم هنگام بارداری و بعد از زایمان که باعث ایجاد لک می‌شه. اما من تعجب کردم وقتی خوندم که نوشته بودی نمی‌دونی خال است یا جوش سرسیاه! شما اون‌رو فشار بده اگه سیاهی خارج شد که جوشه در غیر اینصورت خال. پس تا جواب قطعی راهی توصیه نمی‌کنم. ۲ـ برای رفع موخوره از راههای پیشنهادی استفاده کن که بارها گفته‌ام. ۳ـ خارش و سوزش سرتون هم ممکنه به خاطر اگزمای پوست سرتون باشه، پس ۱۵ تا ۲۰ گرم گل و برگ خشک شده بنفشه معطررو چند ساعتی در نیم لیتر آب خیس و سپس بجوشون و صاف کن و شکر هم به اون اضافه کرده و مدت دو تا سه هفته ناشتا یک فنجان بنوش... ۴ـ برای ترکهای پوست هم روغن زیتون به پوست بمال (هر شب)، ۵ـ برای رفع دانه‌های سرسیاه هم آب یک عدد نارنج‌رو می‌گیری با پنج قاشق غذاخوری گلاب مخلوط می‌کنی و روزی یکبار با پنبه به صورتت می‌زنی و ۲۰ دقیقه بعد می‌شویی. تا بعد.

موفق باشی

خانم مژگان ـخ از قزوین

سلام و خسته نباشی، شما برای رفع پوسته پوسته شدن پلکت از ویتامین (آ) استفاده کن، در مورد مشکل دومت توضیح واضحی نداده بودی و متوجه نشدم، برای درمان درد پریود هم می‌تونی از قرص «ایبوپروفن» استفاده کنی و برای شروع خونریزی هم ۵۰ گرم برگ خشک بیدمشک‌رو دم کن، دو دقیقه بجوشون و صاف می‌کنی با عسل مخلوط کن، یک فنجان قبل از غذا می‌خوری. برای ناراحتی اعصاب هم دم کرده گل گاوزبان بخور که بارها گفتم، و اما پیغامی که گفتی به آقای میرزایی برسونم‌رو با کمال شرمندگی نمی‌تونم چون تا به‌حال ایشان‌رو در دفتر مجله ندیدم و ساعتی هم که می‌یان من نیستم... در هر حال موفق باشید...

خانم ص ـقربانی از خراسان رضوی

سلام و امیدوارم خوب باشی. واقعاً شرمنده‌ام که نمی‌تونم جوابت‌رو پست کنم بارها هم علت اون‌رو گفتم. در هرحال می‌توانی تماس بگیری تا تلفنی مشکلت‌رو رفع کنم. برای ناراحتی معده مادر محترمتون هم بهتره اول بگی معده‌اش چه مشکلی داره، نفخ، زخم یا درد تا من نسخه‌ای ارائه بدم.

خانم یا آقای پ ـذ از تهران

سلام به تو خانم یا آقا که نه جنسیت خودت‌رو، نه سنت‌رو، نه نوع پوست و مویت‌رو، هیچ‌کدوم ننوشتی و من هم با یه عالمه شرمندگی نامه‌ات‌رو بایگانی می‌کنم تا توی نامه بعدی در مورد تمام موارد فوق توضیح بدی، البته امیدوارم که ناراحت نشی!

سبز باشی.

خانم فاطمه محرمی از زنجان

سلام به تو که این قدر بی‌توجهی... وقتی نامه‌ات رو خوندم به حدی عصبانی شدم که خدا می‌دونه و بس، آخه دختر حسابی کی به تو گفته سرخود این ماسکهارو روی صورتت بذاری، مگه هرچی که به نظرت خوب اومدرو باید استفاده کنی. کی خمیر دندون روی صورتش می‌گذاره، کی سرخود از کرم لایه‌بردار، از بخورها، ضدآفتابها و هزارتا چیز دیگه که نوشتنشون ده صفحه می‌شه، بی‌علم و آگاهی استفاده می‌کنه که تو کردی؟!!... درحال حاضر هم جوابی بهت نمی‌دم و فقط دعا می‌کنم که مشکل پوستی تو از این بیشتر نشه...

خداحافظ

خانم مهین فریدنی‌زاده از نجف آباد

سلام و خسته نباشی خانم خانم‌ها، سریع می‌رم سر جواب یه عالمه سؤال تو. ۱ـ بله به خاطر استفاده از قرصهای ضد بارداری دچار مشکل شده‌ای. ۲ـ یک قاشق غذاخوری بوره ارمنی‌رو در ۵ قاشق غذاخوری گلاب و عرق بهار نارنج مخلوط کن، روزی ۴ بار به صورتت بمال و یک ربع بعد اون‌رو بشوی. دخترت هم می‌تونه برای رفع کک و مکها استفاده کنه اما به دیگرون توصیه نکن (خوانندگان توجه داشته باشند). ۳ـ برای برداشتن خالها راهی جز خال‌برداری وجود نداره. ۴ـ برای برطرف شدن منافذ پوستت به شماره ۳۱۸۸ در جواب خانم جعفری رجوع کن. ۵ـ برای رفع زگیل هم به جوابی که به آقای مبرهنی دادم و در همین شماره چاپ شده رجوع کن. ۶ـ اگر دارای پوستی چرب هستی می‌تونی بجای ضدآفتابهای گران‌قیمت از اکسید دوزنگ استفاده کنی اما با داشتن پوستی خشک به هیچ‌وجه نمی‌تونی این کار را بکنی. ۷ـ بله می‌تونی از ماسکهای صورت برای گردنت هم استفاده کنی. ۸ـ تا رسیدن به نتیجه دلخواه باید از ماسکها استفاده کرد. ۹ـ از صابون گل ختمی یا بادام می‌تونی برای شستشوی صورت خودت و بچه‌ها استفاده کنی. ۱۰ـ از کرم مرطوب‌کننده ۱۰۱ خیار برای نرمی پوست صورت و دستها استفاده کن. ۱۱ـ برای تهیه مواد باید به عطاریهای معتبر رفت که آگاهی کامل در مورد اون گیاه داشته باشه. ۱۲ـ نه‌خیر نمی‌تونی در طول روز از دو ماسک همزمان استفاده کنی. ۱۳ـ بهتره هر دو هفته یکبار صورت‌رو بند انداخت چون بند انداختن خود راهی برای زیبا نگه داشتن پوسته و مثل ورزش صورت عمل می‌کنه. ۱۴ـ برای صورت دخترتون از ماسک معروف سدر و ماستی که همیشه توصیه می‌کنم استفاده کن تا جوش نزنه. ۱۵ـ من در مورد کرم‌های سفیدکننده شیمیایی اطلاعی ندارم. ۱۶ـ برای پر شدن ابرو هم به شماره ۳۱۸۷ در جواب خانم مبرهنی رجوع کن. ۱۷ـ میزان و مقدار تهیه مواد هر بار ذکر می‌شه اونهم با قاشق غذاخوری، مرباخوری و یا چایخوری. ۱۸ـ مادر محترمتان برای رفع آرتروز خود می‌تونه از روغن اسطوخدوس استفاده کنه. ۱۹ـ فکر می‌کنم جواب سؤالهایت‌رو گرفته باشی پس خداحافظ.

برقرار باشی.

خانم ساناز از آستارا

ساناز قشنگ سلام، خوبی؟... من هم ترو دوست دارم و برات آرزوی سلامتی و خوشبختی می‌کنم و در مورد سؤالت باید بگم که متولد اسفند ماه ۱۳۵۹ هستم، حالا چند سالم می‌شه؟ زیاد نیست! خودتو ناراحت نکن! در ضمن خوشحال می‌شم بیای شهر ما، هم سیاحته، هم زیارت. در هرحال مراقب خودت باش نازم...

سبز باشی

خانم الهام ـک از استان کرمان

الهام جان سلام، برای درمان لکهایی که براثر تابش نور آفتاب به‌وجود می‌یاد راههای زیادی هست مثل؛ مالیدن سرکه انگور یا سیب (روزی دو بار)، ۲ قاشق غذاخوری برگ کاهو خردشده‌رو همراه با یک لیوان به مدت ۳ دقیقه بجوشون سپس صاف کن و روزی ۲ بار روی لکه‌ها بزار و نیم ساعت بعد بشوی، این ماسک فقط مخصوص پوست توست. ۲ـ می‌تونی از ماسک شاهتره برای سفیدی استفاده کنی. ۳ـ از کرم ضدآفتابی که گفتی اطلاعی ندارم، از اکسیددوزنگ هم با توجه به نوع پوستت که چرب باید باشه می‌تونی استفاده کنی. ۴ـ نه خیر دستگاه‌هایی که در ماهواره تبلیغ می‌شه اصلاً کارآیی نداره و فقط شمارو متحمل هزینه‌های سنگین می‌کنه. ۵ـ صابون، شامپو، ضدآفتاب، کرم مرطوب‌کننده و غیره که محصولات خارجی هستن مناسب با پوست و موی ما نیست پس جداً از مصرف اون خودداری کن شاید تا زمان استفاده عوارضی نداشته باشه ولی بعدها عوارض اون‌رو خواهی دید. ۶ـ در مورد ابرو هم به جواب خانم مبرهنی رجوع کن. ۷ـ استفاده از سوتین‌های مغناطیسی هم هیچ تاءثیری در اندازه سینه نداره و همون‌طور که گفتم فقط برای خالی کردن جیب شماست. ۸ـ برای نرمی دستهات هر روز اونهارو با گلاب بشوی. ۹ـ شما برای موخوره می‌تونی از راههای پیشنهادی استفاده کنی. ۱۰ـ تا بعد خداحافظ.

پاورقی ایرانی

قسمت پانزدهم

تابستان خوش

مصطفی گلیاری

در قسمت قبل خواندید که:
یکی از خلافکارهای پارک که دربین دوستانش به مهدی پلنگ معروف است، داستان زندگی خود را برای نویسنده بازگو می‌کند و در ادامه نویسنده برای تمرین نمایش به پارکی که بچه‌های گروه در آنجا حضور دارند می‌رود و...
اینک ادامه ماجرا...

این جمله را از ساناز هفده ساله یاد گرفته بودم. داشتم به او فکر می‌کردم که آرش آمد و از هجران تارا کلی آه و ناله کرد. او را دلداری دادم و گفتم عشق باید سازنده باشه. عشقی که آدم‌رو مجنون و گوشه نشین کنه، به درد نمی‌خوره. عشق، باید مثل عشق فرهاد باشه تا بهش انگیزه بده که به جنگ کوه بره و کوه‌رو بتراشه. تو اگه تارارو می‌خوای، باید درس بخونی و نشون بدی که لیاقت تارارو داری. باید حسابی درس بخونی تا بتونی بری صنعتی شریف.

گفت: اون که هیچ. صنعتی شریف رفتنِ من سر شاخه. ولی... نمیشه قبل از این که برم صنعتیِ شریف، شماها بیاین خونه ما یه پارتی راه بندازیم؟ گفتم: خودت باید به بچه‌ها پیشنهاد کنی تا اگه راضی بودن، بیایم خونه‌تون. گفت: می‌زنیم توی مخشون اگه راضی نباشن. با صدای بلند خندیدم و با خَنده و شوخی گفتم: تو هنوز یاد نگرفتی با دخترا چطور رفتار کنی و حرف بزنی. حرفای تو همه‌ش بوی خشونت میده. تو با این حرف‌ها، آرامش اونا رو به هم می‌زنی. ضمناً همه‌ش می‌خوای با پسرا بزن بزن کنی. یادت نره که ما انسان‌ها دیگه تکامل پیدا کردیم و برای کسب و حفظ قلمرو، از زور بازو استفاده نمی‌کنیم. حالا دیگه شیرین زبانی و سواد و زیرکی و ظرافت و مهربونی و این‌جور چیزا اصل کاره.

تریپ باحال

هر چه با آرش حرف می‌زدم و او را به راهی دیگر می‌کشاندم، باز هم به وادی خودش می‌رفت و از من چیزهایی می‌خواست که در استیل من نبود. او می‌خواست با تارا به کافی شاپِ محله خودش برود. آن هم تنها. گفتم: خب اگه همه با هم بریم که بیشتر خوش می‌گذره. گفت: من دلم می‌خواد یه ساعت با تارا تنها باشم. کاش شما کاری کنین که تارا با من بیاد کافی شاپ. گفتم تو باید خودت کاری کنی که تارا اون قدر از تو خوشش بیاد که به من بگه: عمو مصطفی اشکالی نداره من و آرش بریم کافی شاپ؟ گفت: حالا این هیچی. چون وقتی که تارا از شاهرود برگشت، یه تریپ با حال می‌زنم که اصل متال باشه. بعدش تا اون روز، کلی تمرین تکنو می‌کنم تا وقتی که برگشت روی سرم چهل دور بچرخم. اون وقت تارا همچین عاشقم میشه که خودش میاد و میگه آرش جون بیا بریم کافی شاپ. گفتم: یه قرون بده آش، به همین خیال باش!

چنان در رؤیا فرو رفته بود که حرف مرا نشنید. به دورها نگاه کرد و گفت: من دلم می‌خواد با تارا ازدواج کنم.

به چشم‌هایش نگاه کردم. برق می‌زد و پر از هوس بود. از زیر بغلش هم بویی بلند می‌شد که حالا مخصوص حیوانات است ولی هزاران سال پیش آدم‌ها هم برای بیان کردنِ برخی از احساسات خود از آن استفاده می‌کردند.

سیگاری روشن کردم و با خونسردی گفتم:

اگه عاقل باشی، از فرصت کوتاهی که تارا ایرانه، استفاده‌های مهم‌تری می‌کنی. مثلاً تو حالا باید کاری کنی که تارا از تو خوشش بیاد و بهت بگه وقتی که رفتم آمریکا، برام میل بفرست. بعد براش چیزهایی بنویسی که شخصیت تورو معرفی می‌کنه. بعد اگه تارا از تو بیشتر خوشش اومد، ممکنه وقتی که رفتی دانشگاه، پدرش به دلیل این همه پیگیری، به تو بگه: بیا! اینم دردانه ما!

و برایش توضیح دادم که برای این که دختری مثل تارا از تو خوشش بیاید، باید خیلی کارها بکنی و خیلی راه‌ها بروی که کوچک‌ترینش قبول شدن در دانشگاه است. ولی او به این حرف‌ها توجهی نمی‌کرد و در رؤیا تارا را می‌دید که با او به کافی شاپ رفته است و دارد برایش تکنو می‌زند و روی سرش چهل دور می‌چرخد. و تارا هم با چشم‌هایی که از هیجان بیرون زده است، به او نگاه می‌کند و می‌گوید: آه آرش جان تو قهرمان منی!

خواستگاری اینترنتی

همان شب، آرش برای تارا که در شاهرود بود، میل فرستاد. البته از من خواست متنش را برایش بنویسم. من هم این چیز را برایش نوشتم: بچه‌ها گفته بودند که به شاهرود می‌روی و به تمرین نمایش نمی‌آیی. ولی وقتی که من به زمین چمنِ صحنه نمایش رسیدم، دیدم جای تو خالی است و تَو در آن جای خالی نشسته‌ای. من هم رفتم و سرِ جای تو نشستم. هر کی هر جور راحته. من آرش هستم و این‌جوری راحتم.

آرش چند تکیه کلام دارد که آنها را از یکی از سریال‌های تلویزیون یاد گرفته است و مدام به‌کار می‌برد. من از تقلید خوشم نمی‌آید و می‌گویم بهتر است آدم خودش یک تکیه کلامِ کمی بامزه از خودش بسازد و تکیه کلام‌های معروف و خیلی بامزه را به‌کار نبرد. "هر کی هر جور راحته" و "بشین ببینیم با" از تکیه کلام‌های اوست. هر وقت درباره چیزی نظر آرش را می‌پرسیم، به جای جواب و اظهار نظر، می‌گوید: هر کی هر جور راحته. او با این کار، خودش را راحت کرده است تا مجبور نباشد فکر کند و نظری بدهد. بگذریم.

آن شب آرش دو ساعت پیش من ماند تا این که تقریباً به زور او را به خانه‌اش فرستادم. وقتی که رفت، بین راه به من زنگ زد و باز هم درباره تارا حرف زد. گفتم اگر دوباره تلفن کند، گوشی را برنخواهم داشت.

عصر خمیازه

حالا یک هفته است که تارا به شاهرود رفته و آرش هر روز برای او میل می‌فرستد و هر روز منتظرِ پاسخ اوست. پس از یک هفته انتظار، روزی تارا به من تلفن کرد و ضمن صحبت فهمیدم که هیچ یک از میل‌های تهران به دست او نرسیده است. معلوم شد که آرش نشانی تارا را غلط یادداشت کرده است. او از شنیدن این خبر ناراحت و عصبانی شد و با قهر به یسنا گفت: تو عمداً آدرس میلِ تارارو به من غلط دادی. ما او را آرام کردیم و اطمینان دادیم که این تنها آدرسی است که از تارا داریم و احتمالاً آن را غلط یادداشت کرده‌ایم.

آرش ظاهراً آرام شد و در خودش فرو رفت و روی چمن‌های صحنه تمرین نشست. به بچه‌ها نگاه کردم. تعدادی از آنها نیامده بودند. مادرهایشان، همه را بجز رامین، به مسافرت برده بودند. البته رامین هم به صحنه تمرین نیامده بود چون راشد و آرش با همکاری هم، او را دودره کرده بودند. بنابراین فقط من و گلشید و یسنا و آرش و راشد به صحنه تمرین آمده بودیم. دخترها از این وضع بدشان آمد و عصبانی شدند. گلشید از همه بیشتر حرص می‌خورد و از همه کمتر نشان می‌داد که ناراحت است.

با موبایلِ آرش، سعی کردم دنبال رامین و ماهور و مهرداد بگَردم. البته می‌دانستم بیهوده است چون ماهور و مهرداد در تهران نبودند. ولی به خانه آنها تلفن کردم تا خیال گلشید راحت شود و بداند هیچ کس نیست و همه به سفر رفته‌اند. رامین هم در خانه نبود.

با بی‌حوصلگی، کمی تمرین کردیم که البته به دل گلشید و یسنا ننشست. گلشید بعد از تمرین گفت: بریم بیرون راه بریم. بچه‌ها پیشنهادش را پذیرفتند و قدم زنان از پارک بیرون رفتیم. تصمیم گرفتم آنها را پیاده ببرم تا وقت کشته شود. بنابراین تا آخر کردستان پیاده رفتیم و توی راه کلی شیطنت کردیم.

پاتک زدن به تهدید

آن روز تا ۱۰ شب حرف زدیم و قدم زدیم و با هم بودیم و پس از این که گلشید را رساندیم، یسنا را هم به خانه‌اش بردیم و با پسرها تا پمپِ بنزینِ امیرآباد رفتم و خواستم با آنها خداحافظی کَنم ولَی آرش گفت: منم میام پیش شما. گفتم: دیگه دیر وقته. برین خونه‌هاتون و بخوابین. آرش گفت: عمراً اگه بخوابم.

آب دهانش را قورت داد و گفت: بابا شوخی کردم. من فقط می‌خواستم نیم ساعت بیام خونه شما بعدشم برم خونه‌مون و بخوابم. گفتم: حالا که این‌طوره اشکالی نداره. بیا بریم.

با راشد خداحافظی کردیم و من و آرش به دخمه فکوری ۲۴ رفتیم. او هنوز ننشسته بود که رشته سخن

را به تارا کشاند. بعد سراغ کامپیوتر رفت تا عکس تارا را در فایلِ یسنا پیدا کند. به کامپیوتر وارد نبود و نمی‌دانستَ چه کند. درحالی که کلنجار می‌رفت، زیر کتری را روشن کردم و دست و رویی شستم.

او هنوز داشت زور می‌زد. حسابی کلافه شده بود. نگاهش کردم. دلم برایش می‌سوخت. طفلکی استعداد خوبی داشت ولی بلد نبود از آن استفاده کند. نیروی جنسی زودرس و مهیبی که خون او را داغ کرده بود، نمی‌گذاشت به استعدادها و توانایی‌های خودش فکر کند. اگر جای پدرش بودم، برایش فکری اساسی می‌کردم تا انرژی او سرد شود.

یک ساعت نشست و خواست حدیث دل بگوید. خودم هم بدم نمی‌آمد از دل بگویم ولی روی دلم پا گذاشتم و عمداً زبان به پند و اندرز باز کردم و حسابی حوصله‌اش را سر بردم. خمیازه‌ای دیگر کشید و خواست برود. گفتم: وقتی رسیدی، زنگ بزن تا خیالم راحت بشه.

بعضی از بچه‌ها و حتی بزرگ‌ترها دوست دارند کسی نشان بدهد که نگران و مراقب آنهاست. آن شب دیدم آرش هم این طوری است. رفت و تا به خانه برسد، سه بار زنگ زد. در آخرین تلفنش به او گفتم دیگر برود و بخوابد ولی ساعتی پس از نیمه شب، باز هم زنگ زد و با لحنی که بوی تهدید می‌داد، گفت: هیچ می‌دونی حالا کجام؟ گفتم: پشت بوم. گفت: نه. من روی لبه پشت بوم واستادم. اگه یه تکون بخورم، افتادم پایین. گفتم: همین کارو بکن. هیچ وقت برای کاری که روش فکر کردی و به نتیجه رسیدی، صبر نکن و فوری دست به کار شو. ضمناً متشکرم که خبرم کردی چون قراره فردا تارا بهم زنگ بزنه. یادم باشه بهش بگم تو چقدر پیشرفت کردی.

مکثی کرد و گفت: کار من خیلی خرابه؟ گفتم: آره... چون تو نمی‌تونی برای تارا آرامش ایجاد کنی. مگر این که افکارت‌رو عوض کنی. حالا هم یا خودت‌رو بنداز پایین یا برو بخواب. گفت: میرم می‌خوابم.

و رفت و خوابید. ظهر دوباره تلفن کرد و گفت: من روی حرفای شما خیلی فکر کردم. فهمیدم کارم اشتباه بوده. کمی بعد راشد هم زنگ زد و گفت: کار آرش اشتباه بوده. دوباره آرش زنگ زد و گفت: امروز سر تمرین، می‌خوام ثابت کنم که آدم دیگه‌ای شدم. من تا حالا کس دیگه‌ای بودم و داشتم نقش بازی می‌کردم ولی از فرداَ می‌خوام نشون بدم که خودم هستم و خیلی خوبم. گفتم: امیدوارم حرفت حرف باشه.

عشق پیری

همین که گوشی را گذاشتم، زنگ زد. ادهم بود. مرا برای ناهار به شرکتش دعوت کرد. بی‌هیچ درنگی پذیرفتم چون بسیار گرسنه بودم. شاید به شما نگفته باشم که آشپز خوبی هستم. لیلا و سوسن گواهی می‌دهند که حتی می‌توانم برای سی نفر شام بپزم ولی این را هم می‌دانند که برای خودم هیچ انگیزه‌ای ندارم. پس حالا که تنها شده‌ام، همیشه گرسنه‌ام. از پیشنهاد ادهم خوشحال شدم و شتابان کارهایم را کردم و از خانه بیرون رفتم. سر خیابان فکوری تل فروش‌ها را دیدم که خودشان را مثل کارگرها درست کرده بودند و حوالی پمپ بنزین و مسجد را پر کرده بودند. تل فروش‌ها از هشت صبح کار خود را آغاز می‌کنند برعکس پنیر فروش‌ها که از عصر به بعد می‌آیند. حالا ظهر بود.

از آنجا گذشتم و به طرف خیابان فاطمی رفتم. بین راه، فیلی لر را دیدم. او هم مرا دید و خودش را در انبار فروشگاه... پنهان کرد. دنبالش نرفتم چون می‌دانستم حرفی نمی‌زند. شاید هم کنجکاوی من به کارش لطمه بزند و او را بیرون کنند. سیگاری روشن کردم و از آنجا گذشتم. آن طرف چهار راه، نزدیک داروخانه پریسا ماشین گشت ایستاده بود. چند نفر را گرفته بودند و داشتند آنها را می‌گشتند. دو نفرشان را می‌شناختم. پنیر فروش‌هایی بودند که خونشان به تل عادت کرده بود. گمان کنم از خماری بسیار دنبال تل آمده بودند. تاکسی آمد و سوار شدم.

وقتی که به شرکت ادهم رسیدم، نگهبان آنها که اسمش آقای طوفانی است، با من سلام علیک گرمی کرد. آدم تنها و گرفتاری است. درست است که زن و بچه دارد اما تنهاست. یادم باشد روزی قصه این تنهایی را هم بنویسم. آقای طوفانی فکر می‌کند من به این دلیل به زندگی او علاقه‌مند شده‌ام که کودکی عجیبی داشته و در جای نامأنوسی بزرگ شده ولی من به این جنبه زندگی او کاری ندارم. مدتی است که به تنهایی آدم‌ها علاقه‌مند شده‌ام.

از او گذشتم و به طبقه هشتم رفتم. صدای ادهم را شنیدم که با هیجان حرف می‌زد. به اتاقش رفتم و دیدم با یکی از همکارهایش گرم بحث است. سلام کردم. گفت: خوب شد اومدی. آفتاب آمد دلیل آفتاب. آقای گلیاری برای خانم منوچهری توضیح بدین که این روزها رسم شده که دخترای جوون به مردهای باتجربه‌تر گرایش پیدا کنن.

خانم منوچهری با بی‌حوصلگی گفت: این آقای ادهمی با هر عقیده‌ای، حتی اگه موافق عقیده خودشون باشه، مخالفت می‌کنن. ایشون خدای توجیه هستن و همه چی‌رو توجیه می‌کنن.

او دختر بیست و پنج ساله‌ای بود که مدرک مهندسی داشت. از خانواده‌ای اصیل بود. نگاهش کردم. خوش منظره و باکلاس بود. پدرش از نواده‌های فلان السلطنه قاجارها بود. بسیار خوش برخورد بود و به گمان من بی‌هیچ منظوری با همه راحت بود. ادهم معتقد بود وقتی که با هم حرف می‌زنند، خانم منوچهری بسیار کرشمه نثار می‌کند و با زبان بی‌زبانی می‌گوید: آقای ادهمی وای که شما چقدر جذاب هستین. من مبتلای شما شدم.

قلمرو

به نظر من مردهایی که اختلالات هورمونی دارند، و مخصوصاً اگر کمبود لیتیوم هم داشته باشند، هر حرکت دخترها را به اشاره‌ای تفسیر می‌کنند که منظور مخصوصی در آن نهفته است. چنین مردانی همه رفتارها و کردارها و گفتارهای دختران را به نفع خود توجیه می‌کنند.

در اتاق ادهم روی یکی از صندلی‌ها نشستم و به آقای عمید آهی سلام کردم که داشت وارد اتاق می‌شد. او را چند بار دیده‌ام. جوان زرنگ و هوشیار و بی‌تجربه‌ای است که کارمند ادهم است. به‌نظر می‌رسد شمالی باشد اما انگار خراسانی است.

جواب سلامم را داد و کنار ادهم ایستاد. یکی از دست‌هایش را به میز تکیه داد و مشغول گوش کردن بحث ادهم و خانم منوچهری شد. آقای عمید بلند قد و خوش تراش است. بیست و هشت ساله و ورزیده است. صورتش گرد، ابروهایش پر پشت و هلالی و پیوسته، چشم‌هایش گرد و سیاه، دماغش عقابی، لب‌هایش کلفت و پوستش سبزه سوخته است. همیشه موهایش را کوتاه نگاه می‌دارد گمان کنم نمی‌داند با آن موی فرفری چکار کند.

کار بحث ادهم و خانم منوچهری به اینجا کشیده بود که ادهم می‌گفت:

با این که معتقدم حتی خودتون هم به حرف‌تون اعتقاد ندارین، اعلام می‌کنم که حرف شما درسته و حق‌رو به شما میدم. بنابراین اگه اجازه می‌فرمایین، این بحث‌رو بذاریم کنار و بنده مشغول خدمتگزاری بشم.

این را گفت و سراغ درست کردن نسکافه رفت. آقای عمید به لبخند به من نگاه کرد و سرش را به نشانه افسوس تکان داد. ادهم حواسش نبود. با دقت و وسواس بسیار چهار فنجان نسکافه درست کرد. چون شیرش کم بود فقط برای خانم منوچهری نسکافه و شیر درست کرد. به خودش و به ما نسکافه خالی داد. آقای عمید با پوزخند گفت: پارتی بازی؟ ادهم گفت: شما انتظار دارین وقتی که یه خانم باکلاس و با شخصیت اینجا تشریف دارن، من شیر و نسکافه‌رو به شما بدم و به ایشون نسکافه تلخ بدم؟

خانم منوچهری نسکافه‌اش را برداشت و گفت: من دیگه باید برم به کارام برسم. از نسکافه‌تون متشکرم.

وقتی که رفت، عمید گفت: آقای گلیاری من از رفتار آقای ادهمی با خانم‌ها خوشم نمیاد. ایشون خودشو خیلی زن ذلیل نشون میده. ادهم گفت: آقای عمید آهی عزیز! شما باید بدونی که خانم‌ها از رفتار لطیف و مؤدبانه خوش‌شون میاد. عمید گفت: این طرز فکر مال قرن هیجدهمه. امروز خانم‌ها از مرد قوی و پر صلابت خوش‌شون میاد مگه نه آقای گلیاری؟

گفتم: نمیشه این‌جور کلی حکم داد. آدما و شرایط با هم فرق می‌کنن. ولی روی‌هم رفته، مرد باید مرد باشه، زن هم باید زن باشه. و البته مرد بودن و مرد سالاری دو مقوله جدا هستن.

ادهم کمی نسکافه خورد و گفت: آقای آهی شما کار و زندگی ندارین؟ نمی‌خواین برین پرونده طراحی دکور شرکت آذین بندان‌رو پیگیری کنین؟

عمید که سرخ شده بود، نسکافه‌اش را برداشت و رفت. ادهم در را بست و گفت: اگه یه خورده صبر کنی، یه نفر میاد اینجا که مپرس. پرسیدم: کیه؟ خواست جواب بدهد که خانم شباهنگ آمد. با صورتی رنگرزی شده، و رخساره‌ای که برافروخته و خشمگین بود. به من سلام کرد و به ادهم گفت: آقای ادهمی؟ شما اومدین توی این شرکت کار کنین یا با خانم‌ها جلسه بذارین؟ ادهم خودش را متعجب نشان داد و گفت: خبرها چه زود پخش میشه... ولی من فقط داشتم به ایشون جدول‌بندی کامپیوتری یاد می‌دادم. آقای گلیاری به نظر شما آموزش کار بدیه؟

گفتم: شاید کار دیگه‌ای هم کردی که... خانم شباهنگ میان حرفم نشست و با هیجان گفت: درسته. مشکل من همینه. آقای گلیاری این ادهم آدم ساده لوحیه که فکر می‌کنه ریشه هر محبتی توی قلبه ولی واقعیتش اینه که ریشه محبت‌های این خانم‌ها به آقای ادهمی فقط به یک دلیله: سوءاستفاده از شرایط خودشون برای یاد گرفتن کار.

ادهم گفت: سرکار خانم شباهنگ! شما خودتون استحضار دارین که بنده به خیلی‌ها کامپیوتر درس میدم، ولی فوت و فن‌های کلیدی این دانش‌رو فقط به شما آموزش میدم. حالا هم باعث افتخار بنده‌س که بعضی از فوت‌های این فن‌رو بهتون یاد بدم. امروز می‌خوام به شما یاد بدم که طرح شرکت آذین بندان‌رو چطور انجام بدین.

ادامه دارد

مرد سیندرلایی

بقیه از صفحه ۱۷

جیمی احساس می‌کرد که می‌خواهد در همان لحظه بر او جهیده و خرخره جانسون را بجود. اما باز هم چهره دخترش در برابرش ظاهر شد و جلوی خود را گرفت. سرانجام جیمی پول را شمرد و اتفاقاً این ده پانزده نفر شق‌القمر کرده و جمعاً بیست دلاری را در کلاه گذاشته بودند. جیمی دیگر کلامی نگفت و با تشکری خشک به سرعت برای رتق و فتق امور، دفتر کمیسیون را ترک کرد.

او ابتدا صورتحساب معوقه برق و آب را پرداخت و سپس دارو و غذای لازم را خریداری کرد و به منزل خود که اکنون گرم شده بود بازگشت. در بازگشت بچه‌ها با شادی و هلهله از او استقبال کردند و همین استقبال دنیایی را به جیمی داد که در پناه آن، خفت و خواری، چند دقیقه قبل، را عجالتاً فراموش کرد. اما همین که به فکر فرو رفت باز هم ماجرای گدایی از اعضای کمیسیون مشت‌زنی حرفه‌ای با جزئیات در ذهنش پدیدار شد و از شدت خشم از اینکه روزگار او را به چنین عملی واداشته، آنقدر لبان خود را گزید و گاز گرفت تا خون از لبانش جاری شد، اما باز هم دم نزد.

باز هم بدتر

وخامت اوضاع برای جیمی پایانی نداشت. چارلز با هر مکافاتی بود برای او یک مسابقه مشت‌زنی ردیف کرد که یکصد و پنجاه دلار جایزه داشت و برای جیمی چنین پولی در آن شرایط، معجزه‌ها می‌کرد. بنابراین با وجود آنکه مچ شکسته‌اش هنوز درد می‌کرد و بدون تمرین، پیشنهاد دوست و مربی‌اش را پذیرفت و پس از سه سال دوری، گام بر رینگ مشت‌زنی گذاشت، اما هیچ مشتی‌زنی با مچ شکسته قادر به مبارزه نیست، بخصوص جیمی که یک راست دست به حساب می‌آمد، او هرچه که تلاش کرد نمی‌توانست ضربه‌ای کاری وارد آورد و از طرفی حریف هم قادر به شکست جیمی نبود، در نتیجه داور مسابقه پس از پنج راند که ضربه‌ای از جانب طرفین رد و بدل نشد، مسابقه را فاقد شرایط حرفه‌ای نامید و آن را نیمه‌کاره و بدون اعلام برنده و بازنده قطع کرد. در دنیای مشت‌زنی حرفه‌ای چنین نتیجه‌ای در یک مسابقه، در ردیف تبانی محسوب شده و کمیسیون مشت‌زنی بلادرنگ، جواز حرفه‌ای مشت‌زنهای درگیر را ملغی اعلام می‌کند و چنین هم شد و بدون اینکه جیمی خود تقصیری داشته باشد، جواز او لغو شد. جیمی هرچه کرد تا بیگناهی خود را ثابت کند، مورد قبول واقع نشد. او حتی گواهی پزشکی مبنی بر شکستگی مچ دست خود را به مسوولان کمیسیون نشان داد، اما باز هم کسی عذر جیمی را نپذیرفت و بدین ترتیب جیمی به اجبار از تنها حرفه‌ای که در آن استعداد و امید داشت، محروم شد، او دیگر قادر نبود تا بر روی رینگ مشت‌زنی ظاهر شود.

مسابقه خداحافظی

در کنار این نگونبختی، اوضاع اقتصادی جیمی باز هم بیشتر روی به زوال گذاشت و حتی چند روز او مجبور شد تا بر سر خیابان کلاه خود را بر زمین گذاشته و گدایی کند. او فقط برای زن و فرزندانش گدایی می‌کرد، چراکه می‌ترسید آنها را از دست بدهد. در آن روزها قانونی وجود داشت که اگر کسی قادر نمی‌شد تا از کودکانش به‌درستی نگهداری کند، مؤسسات دولتی خانواده‌های مناسب برای بچه‌ها پیدا کرده و آنها را تک تک و به صورت جداگانه به خانواده‌های خواهان در اقصی نقاط کشور می‌فرستادند. اما جیمی در نزد زن و فرزندان خود قسم یاد کرد که هرگز اجازه نمی‌دهد تا آنها از یکدیگر جدا شوند و به همین دلیل حتی با گدایی هم شده، تلاش می‌کرد تا حداقل خوراک و داروی کودکانش را فراهم کند.

در این میان چارلز که او هم از نظر فقر دست‌کمی از دوستش نداشت، توانست تا با یک ایده، نظرهای اعضای کمیسیون را جلب کند. او به آنها گفت که اکنون که جیمی برادوک دیگر هرگز روی رینگ ظاهر نخواهد شد، بهتر است تا یک مسابقه خداحافظی برای او ترتیب داده شود. او که نقطه ضعف اعضای پول‌پرست کمیسیون را می‌شناخت، به آنها وعده داد که چنین مسابقه‌ای تماشاگر فراوانی خواهد داشت، ضمن آنکه شرطبندی‌های هنگفتی هم روی آن انجام می‌شد. اعضای کمیسیون هم که خود از تعداد کم مسابقه‌های باارزش و مسکوت ماندن دنیای مشت‌زنی به ستوه آمده بودند، این پیشنهاد را پذیرفتند. قرار بر این شد که جیمی در صورت پیروزی پانصد دلار و در صورت شکست دویست و پنجاه دلار دریافت کند و بعد هم در یک حرکت نمایشی کف رینگ را بوسیده و از دنیای مشت‌زنی خداحافظی کند.

> **آلیس، همسر جیمی که از کشته شدن دو حریف قبلی در برابر ماکس بایر به وحشت افتاده بود، در برابر شوهرش التماس می‌کرد تا به این مسابقه تن ندهد**

جیمی به دلیل احتیاج پیشنهاد را بدون درنگ پذیرفت، اما هنوز هم مشکل شکستگی دست او را به شدت آزار می‌داد. در اینجا چارلز که خود در عالم مربیگری مشت‌زنی یک مربی باهوش محسوب می‌شد، به کمک جیم آمد و به او گفت که در طی مدتی که تا انجام مسابقه باقیمانده بهتر است تا گارد خود را عوض کرده و دست چپش را تقویت کند. جیمی هم این کار را انجام داد و درمیان حیرت عموم مسابقه را به آسانی فتح کرد و علاوه بر آنکه پانصد دلار به خانه آورد، نام خود را بار دیگر بر سر زبانها انداخت. جیمی با زرنگی از بوسیدن رینگ به عنوان خداحافظی خودداری کرد و در رسانه‌های مطبوعاتی خواهان بازگرداندن جواز مشت‌زنی خود شد. روزنامه‌ها هم که تشنه چنین داستانهایی بودند، ناگهان به نوشتن درباره جیمی برادوک پرداختند.

مردم نیویورک هم با علاقه موضوع جیمی برادوک را در روزنامه‌ها تعقیب می‌کردند که به سرعت به روزنامه‌ها در سرتاسر کشور سرایت کرد. چند خبرنگار کارکشته و باهوش هم به سرعت به تحقیق پیرامون زندگی جیمی برادوک پرداختند و توانستند بسیاری از حقایق زندگی او را کشف کنند. داستان جیمی برادوک و گدایی او و کار سخت به عنوان کارگر ساختمان، همه جا به چاپ رسید و کوچک و بزرگ که علاقه فراوانی به این نوع سرگذشت‌ها داشتند، پشت جیمی برادوک قرار گرفته و از او حمایت کردند. کار به آنجا رسید که حتی رئیس جمهور هم خواستار بازگرداندن جواز جیمی شد و او را مظهر تلاش و کوشش و نمادی از وابستگی خانوادگی در بدترین شرایط نامید.

مسابقه بزرگ

براثر فشارهای مردمی و روزنامه‌ها، ناگهان کمیسیون به ریاست جانسون که همیشه به دنبال اذیت و آزار برادوک بود، طی اطلاعیه‌ای تنها راه بازگشت جیمی برادوک را مبارزه بر سر عنوان قهرمانی جهان در برابر ماکس بایر قهرمان کنونی جهان دانست که یک میلیون دلار جایزه نیز به همراه داشت. کمیسیون در اینجا فکر می‌کرد که از خود زرنگی به خرج داده است. آنها جیمی برادوک را در آستانه ۳۵ سالگی یک مشت‌زن فرتوت می‌دانستند که بدون تردید او خود تن به چنین مبارزه‌ای آن هم با قهرمان جهان که در اوج جوانی به سر می‌برده و تاکنون دو حریف را در رینگ کشته بود، نمی‌داد. بویژه آنکه جیمی عملاً طی شش یا هفت سال گذشته از رینگ به دور مانده و فقط یک مبارزه جدی در کارنامه خود داشت. روزنامه‌ها ضمن انتقاد شدید از کمیسیون این مبارزه را یک ارتکاب به قتل قلمداد کردند و از جیمی خواستند تا از این مسابقه سر باز زند، اما همه درباره جیمی اشتباه می‌کردند. جیمی خود را در آخرین نقطه‌ای که یک بشر می‌تواند قرار گیرد یعنی گدایی، دید و هرگز حاضر نبود تا به آن نقطه بازگردد و ترجیح می‌داد تا در رینگ کشته شود، که حداقل نامش را به نیکی یاد کنند، بنابراین جیمی در برابر اعجاب فراوان قبول کرد تا برای عنوان قهرمانی جهان برابر ماکس بایر قرار گیرد. بسیاری از ورزشی‌نویسان این مسابقه را مضحک قلمداد نموده و آن را ننگی بر دنیای مشت‌زنی می‌دانستند، اما جیمی برادوک و دوست و مربی او، چارلز، تمرینات آمادگی را شروع کردند.

یک به ده!

تمام کشور از این مسابقه صحبت می‌کردند، در مکانهای شرطبندی، ماکس بایر را به نسبت ده به یک برنده مسابقه می‌دانستند و این بزرگترین فاصله در نسبت شرطبندی تا آن روز بود. یعنی اگر کسی روی ماکس بایر شرطبندی می‌کرد و ده دلار

نگار تقی بیک
دانش‌آموز کلاس اول دبستان حورا (غیرانتفاعی)
منطقه۴ تهران در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل
۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد.
با تشکر از اولیای محترم دبستان

می‌گذاشت، تنها بیست دلار برمی‌داشت، اما اگر روی جیمی برادوک همین مبلغ گذاشته می‌شد و او برنده می‌شد، آنگاه یکصد دلار، برداشت‌کننده شرطبندی را تشکیل می‌داد. در این میان داستان زندگی جیمی برادوک هم بر سر زبانها افتاد به نحوی که همه مردم بخصوص رنج دیده‌ها و آسیب دیده‌ها برای او دعا می‌کردند. در این میان آلیس، همسر جیمی که از کشته شدن دو حریف قبلی در برابر ماکس بایر به وحشت افتاده بود، در برابر شوهرش التماس می‌کرد تا به این مسابقه تن ندهد، چرا که او به‌واقع از یتیم شدن فرزندانش واهمه داشت. اما جیمی عزم خود را جزمتر از همیشه می‌دید. او می‌دانست که به احتمال قوی بازنده مسابقه است، اما باز هم در این صورت با سربلندی و افتخار از دنیای مشت‌زنی کناره می‌گرفت. روز قبل از مسابقه آلیس به حالت قهر از خانه خارج شد و راه کلیسا را درپیش گرفت تا در نزد کشیش خانوادگی از دست جیم شکایت کند و از کشیش بخواهد تا جیمی را وادار به انصراف از مسابقه کند. اما همین که آلیس وارد سالن کلیسا شد با منظره عجیبی که در عمرش ندیده بود مواجه شد. او جمعیتی عظیم و فشرده را مشاهده کرد که همگی در سکوت زانو زده و دعا می‌خواندند. کشیش که چهره توأم با تعجب آلیس را دید به نزد او آمد و گفت: آلیس همه این آدمها به کلیسا آمده‌اند تا برای شوهرت در مسابقه فردا دعا کنند. آلیس پس از دیدن این منظره درحالی که هنوز او را بهت فرا گرفته بود، به خانه بازگشت و روی به شوهرش کرده و گفت: «جیمی مرا ببخش، من اشتباه کرده‌ام تو دیگر متعلق به من نیستی، بلکه تو به همه آدمهای رنجدیده و زجر کشیده و بدبخت و بیکار در نیویورک تعلق داری. تو امید همه آنها را بر دوش داری. این مردم در انتظارند که به همه ثابت کنی معجزه هم امکان‌پذیر است و برای آنها هم بختی برای گریز از تمام بدبختی‌ها وجود دارد. بنابراین **برو و بجنگ**.» این سخن از آلیس چنان اراده و قدرتی به جیمی بخشید که تاکنون هرگز از خود ندیده بود. اما حتی این اراده هم در برابر قدرت برتر، وزن بیشتر، قد بلندتر و ضربات سهمگین‌تر نمی‌توانست مؤثر باشد و جیمی بهتر از هر کس این را می‌دانست، اما روز مسابقه فرا رسید.

نبردی بی امان

آنان که خیال می‌کردند جیمی برادوک در همان راندهای اولیه نقش بر زمین می‌شود اشتباه می‌کردند، جیمی با اینکه به‌وضوح قدرت کمتری از حریف داشت، اما مقاومت کرده و سعی می‌نمود در برابر چند مشت دریافتی حداقل مشتی را روانه حریف کند، اما حریف به وضوح برتری داشت و راند پس از راند مردم فقط جیمی را تشویق می‌کردند تا مقاومت کند و در راندهای آخر و باقی با امتیاز مسابقه را ببازد. علاوه بر جمعیت چهل هزار نفری در سالن مدیسون اسکوایر گاردن در نیویورک، میلیونها نفر به گیرنده‌های رادیویی خود چسبیده و اضطراب و هیجان تمام ملت را فرا گرفته بود. پس از راند دهم ماکس بایر قدری خسته شد و ناگهان جیمی برادوک که به روشهای ابتدایی و با حمل یخچال و تیرآهن و امثال آن تمرین کرده بود، نفس بهتر خود را نشان داد و ماکس را زیر ضربات خود گرفت. جمعیت به اوج هیجان رسیده و فریاد برادوک... برادوک یک لحظه قطع نمی‌شد، تا اینکه سرانجام راند آخر یا پانزدهم فرا رسید. چارلز در گوشه رینگ در گوش جیمی گفت که ماکس به اندازه کافی امتیاز جمع کرده و حتی اگر این راند را هم ببازد برنده مسابقه خواهد بود و تنها شانس جیمی این است که ماکس بایر را ناک اوت کند که این هم تقریباً غیرممکن به نظر می‌رسید. اما به هرحال صدای زنگ آغاز راند آخر به صدا درآمد و جیمی مانند تیری که از چله کمان رها شده باشد، به طرف ماکس بایر قهرمان جهان، حمله‌ور شد. مشت‌های چپ و راست بر سر ماکس فرود آمد و درحالی که فقط پانزده ثانیه به پایان راند مانده بود، یک ضربه چپ و تاریخی از جیمی، ماکس را نقش بر رینگ کرد

نفس در سینه همه حبس شده و تصور اکثریت بر آن بود که ماکس فقط روی زمین دراز کشیده تا استراحت کند و زمان بگذرد و او قبل از آنکه داور به شمارش عدد ده برسد از زمین بلند خواهد شد. بنابراین داور شمارش را آغاز کرد: «یک... دو... سه...» در اینجا ماکس غلطی خورد و سعی کرد تا با دست طناب رینگ را بگیرد و داور همچنان ادامه داد: «... چهار... پنج... شش... هفت... هشت....» در اینجا ماکس تلاش فراوانی به‌خرج داد تا بلند شود و حتی روی زانوی خودش هم قرار گرفت و کافی بود تا یکپا را ستون کرده و بلند شود. داور به شمارش ادامه می‌داد: «... نه... ده...» ماکس بایر همچنان دوزانو روی زمین باقی ماند و هنگامی که داور به عدد ده رسید دوباره روی زمین درغلطید. فریاد و غریو شادی همه جا بلند شد. بزرگترین شگفتی تاریخ ورزش به‌وقوع پیوسته بود و جیمی برادوک مردی که تا یکسال پیش‌تر برای رساندن نان به فرزندان خود گدایی می‌کرد، عنوان قهرمانی جهان را به دست آورد. در آن لحظه که داور دست جیمی برادوک را به عنوان برنده بلند کرد، در ذهن او فقط چهره زن و فرزندانش نقش بست و او از خوشحالی آنها، شادمان بود. جیمی لختی چشمان خود را بست و بعد نفس عمیقی کشید، گویی به‌خود می‌گفت: «سرانجام زن و فرزندانم نجات یافتند.»

فردای آن روز جیمی برادوک در یک اقدام بی‌سابقه هرچه که وجه نقد از مؤسسه امداد دولتی دریافت کرده بود را به آنها پس داد و بعد هم به مرکز کمیسیون مشت‌زنی حرفه‌ای رفت و پولهای قرض گرفته از اعضاء را نیز پس داد و سپس به طرف جانسون رفت و کاری کرد که سالها منتظر انجام آن بود، او مقدار زیادی پول خرد به صورت سکه در مشت گرفت و همه را روی دامان جانسون ملعون خالی کرد و سپس نگاهی تحقیرآمیز به او انداخت، گویی او را آدم نمی‌دانست.

جیمی برادوک پس از مدت کوتاهی به دلیل آسیب‌دیدگی از دنیای مشت‌زنی خداحافظی کرد و برای اولین بار در تاریخ لقب سیندرلا برای یک مرد به‌کار گرفته شده و جیمی برادوک به «مرد سیندرلایی» مشهور شد. او پس از مشت‌زنی یک کارخانه خریداری کرد و همواره سعی کرد تا محتاج‌ترین آدمها را برای کار در کارخانه خود انتخاب کند.

او در کنار همسر و فرزندانش سالهای طولانی به خوبی و خوشی زندگی کرد.

■

عجیب‌ترین شگفتی‌های جهان

از: نگار ابراهیمی

✓ ۶۰ گاو می‌توانند یک تن شیر را در کمتر از یک روز تولید کنند.

✓ بیشتر از ۹۹/۹ درصد از انواع گونه‌های حیوانات که در زمین زیسته‌اند، قبل از آمدن انسان به زمین منقرض شده‌اند.

✓ اکثر دایناسورها بیشتر از صد سال عمر می‌کردند.

«استگو ساروس»، دایناسور بزرگی که قدش بیشتر از ۵ متر بود و در گردن، پشت و دمش دارای تکهٔ بزرگ استخوانی بود، مغزی به وزن ۵۷ گرم داشت که به اندازهٔ یک گردو است.

✓ سگ چینی تنها سگی است که زبانش سیاه است و زبان همهٔ سگهای دیگر صورتی است.

برای شناسایی سگ‌ها از اثر بینی استفاده می‌شود درست به همان روشی که از اثر انگشت برای شناسایی افراد استفاده می‌شود. پرورش‌دهندگان و تربیت‌کنندگان سگ اثر بینی سگ‌ها را در پرونده آنها به عنوان قسمتی از مدرک آنها نگه می‌دارند و شرکت‌های بیمه نیز وقتی قرار است سگی را بیمه کنند اثر بینی او را می‌خواهند. زمانی اثر پنجه به عنوان وسیلهٔ شناسایی سگها استفاده می‌شد. ولی اثر پنجه از اثر بینی دقت عمل کمتری داشت.

✓ یک زرافه می‌تواند به میل خودش پره‌های بینی اش را باز و بسته کند، می‌تواند سریعتر از یک اسب بدود و هیچ صدایی تولید نکند.

اولین زرافه‌ای که در غرب دیده شد در ۴۶ سال قبل از میلاد مسیح به رُم آورده شد.

✓ طول بدن مورچه‌خوار تقریباً معادل ۱۸۰ سانتی‌متر است، درحالی که عرض دهانش فقط معادل ۲/۵ سانتی‌متر است.

✓ خرسها ۴۲ دندان دارند.

✓ پروانه‌ها عموماً دوازده هزار چشم دارند.

✓ براساس آزمایشهای انجام شده در مؤسسه مطالعات مشکلات حیوانات در واشنگتن دی.سی، سگها و گربه‌ها نیز مانند انسانها یا راست‌دست هستند و یا چپ دست. به این معنی که این حیوانات نیز یا ترجیحاً پنجه‌های راست خود را به کار می‌گیرند و یا پنجه‌های چپشان را.

✓ هر گربه ۳۲ ماهیچه در هر گوشش دارد.

به گفته متخصصین گربه‌ها نسبت به سگها تمایل بیشتری به تلویزیون تماشا کردن دارند. چون گربه‌ها بیشتر به حس بینایی خود متکی هستند تا حس بویایی‌شان)

✓ سوسک ها می‌توانند هفته‌ها با سر بریده زندگی کنند.

استبداد، به مثابه دوزخ است مغلوب ساختنش کار سهل و ساده‌ای نیست

● توماس - پین

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

تو و ستاره

تو و ستاره، تو و آسمان، تو و دریا
من و تمامی این روزهای بی‌رویا
تو و پرنده، تو و پنجره، تو و پرواز
من و دو بال شکسته به روی خاک رها
تو و درخشش ماه و ستاره و خورشید
تو و شکوه همین آسمانه زیبا
من و سکوت، من و رنجهای بی‌پایان
میان این همه دیوار، بین آدمها
به جستجوی تو امشب دوباره گم شده‌ام
میان دفتر خط خورده پر از رویا
به جستجوی تو پنجه به ماه می‌سایند
رها، میان فضا، شاخه شاخه، گردوها
ببین چه رفته به من کز خودم جدا شده‌ام
که روی حافظه‌ام نیست نام من، حتی
و من که گم شده بودم، کسی نگفت به من
کجا دوباره بیابم نشانی خود را
کسی نگفت که دریا چه بود از آغاز
کسی جواب نداد این سؤال آبی را
مرا ورق بزن و باز هم مرورم کن
ببین چه می‌بینی جز شکست و غم آیا
بگو چه می‌بینی، جز شکست و ویرانی
بگو پرنده زخمی، پرنده تنها

ناصر احمدی

خلوت رویایی

مرا به خلوت رویایی ستاره بخوان
به میهمانی هفت آسمان دوباره بخوان
رسید تا که پیامش به خلوت محراب
سرود سبز رهایی ز هر مناره بخوان
برای زینت قصر ترانه‌ات ما را
کنار دختر زیبای گل هماره بخوان
به دشت سبز خیالم نشسته لیلایی
بیا ز قله چشمش مرا دوباره بخوان
اگرچه بیم ندارم ز نعره توفان
مرا ز پهنه دریای بی‌کناره بخوان
دلم گرفت ز نامردمی چه باید کرد!؟
عبید و ابن یمین را به یک اشاره بخوان
نجات‌بخش تهمتن ز چاه فتنه تویی
شغاد رفته، یلی را برای چاره بخوان

محمد مجد ـ تهران

خاطرات کوچک

بگیر دست دلم را، دوباره کودک من
به آسمان ببر ای عشق بادبادک من
نه میل ماندن و نه اشتیاق پرواز است
چگونه شک نکند گامهای لک، لک من؟
کسی نگفت که این فصل، فصل شادی‌هاست
دریغ زود شکستم تو را، عروسک من
تمام وسعت این عشق، پیشکش بگذار
مرا کنار همان خاطرات کوچک من

محسن چالاک ـ اهواز

دو غزل از رضا حدادیان

خواب گلها

باید شبیه خواب گلها ساده باشیم
در ذهن شبنم اتفاق افتاده باشیم
با پای دل، تا سرزمین سرخ لبخند
وقت سفر، سنگ صبور جاده باشیم
دور از هجوم چشم زخم تیرگی‌ها
همواره دلگرم از چراغ باده باشیم
در دامن سبز چمن، افسار شب را
دست نسیم صبح فردا داده باشیم
با چشمهای آسمانی، تا همیشه
آیینه‌دار حرمت سجاده باشیم
آه، ای سرانگشتت کلید باغ مهتاب!
بی‌پرده می‌گویم، بیا دلداده باشیم

عروس آینه

عروس آینه با ما کنار آمده است
و پا به پای دلش با وقار آمده است
میان بستر سبز چمن، چقدر شگفت
نگاه خیس شقایق به کار آمده است
پرنده‌ای که تو چشم انتظار او بودی
کنار پنجره انتظار آمده است
کسی شبیه گل سرخ و آفتاب و درخت
به میهمانی باغ انار آمده است
تو ای مسافر شبهای دور، باور کن!
از ایستگاه سپیده، قطار آمده است
شکفته در دل صحرا، صدای روشن آب
غزال صبح، لب جویبار آمده است
ببین چقدر قشنگ است رقص نور و نسیم!
مبند پنجره‌ها را! بهار آمده است

دوباره

دوباره یک نفر از شب عبور خواهد کرد
و با سپیده فردا ظهور خواهد کرد
کسی که عمق نگاهش ستاره باران است
فضای شب زده را غرق نور خواهد کرد
شبیه حس غزل عاشقانه خواهد بود
و قلب آیینه‌ها را صبور خواهد کرد
«قسم به حضرت والا» که در بهاری سبز
دوباره عشق به دلها خطور خواهد کرد
و دستهای غزل تا اقامه‌ای از عدل
تمام حادثه‌ها را مرور خواهد کرد

□

کنار پنجره‌ها بی‌قرار باران باش
که سبز قامت باران ظهور خواهد کرد

مریم امیری نیا ـ گنبدکاووس

جوانه‌های ادبی

به ساحت مقدس امام عصر(عج)

می‌آید

می‌آید از آن دورها در فرصتی شیرین
مردی به رنگ شعله آیینه پاورچین
مردی که دارد یک جهان آواز شیدایی
مردی تماشایی‌تر از گلهای فروردین
مردی درخت از دستهایش رفت آن بالا
مردی که آمد آسمان از چشم او پایین
پیشانی‌اش مثل بهار روبرو سرسبز
در دستهایش مهربانی، بر لبش آمین
مردی بلور صبح در آفاق چشمانش
مردی پر از آن یادهای روشن دیرین
از یاد چشمان اهوراییی‌اش لبریزم
هر شب کنار چشمک رویایی پروین
با ردپایی سبز آید از شب باران
از خاطراتی سرخ دارد گفتگو چندین
می‌آید و خورشید را در مشت خود دارد
مردی شبیه شعله آیینه، پاورچین

شعبان کرم‌دخت ـ بابلسر

به دوست خاطره‌هایم عباس دهقان

ای دوست

یادی ز کوچه باغ نیلوفر کن ای دوست
مشتاق دیدار توام باور کن ای دوست
از جمع یاران قدیمی و صمیمی
من دوست‌تر دارم تو را باور کن ای دوست
بگذر از این دلواپسی، تردید و دل دل
ها، فاصله‌ها را بیا کمتر کن ای دوست
روزی بیا به کلبه درویشی من
تنهایی تلخ مرا پرپر کن ای دوست
سنگ صبور این دل رنجیده‌ام باش
یک شب بیا با غصه‌هایم سر کن ای دوست
جان می‌دهم در راه تو باور نداری؟
کافی‌ست تا لب تر کنی، لب تر کن ای دوست

□

دیریست که چشم انتظارم کی می‌آیی؟
مشتاق دیدار توام باور کن ای دوست

محمد رحیمی (ققنوس) ـ رامهرمز

سعید ملکی ـ تهران

سروده شما بین نثر و شعر در نوسان است، البته جلوه‌هایی از ذوق و توانایی در آن کاملاً مشهود است. مایلم اشعار تازه شما را ببینم.

مسعود قربانی ـ شیراز

کتاب «شعر بی‌دروغ، شعر بی‌نقاب» نوشته عبدالحسین زرین‌کوب را حتماً بخوانید، همچنین «صور خیال در شعر فارسی» نوشته محمدرضا شفیعی کدکنی

رویا شجاعی ـ کرج

شعر «باز باران با ترانه، با گهرهای فراوان...» سروده گلچین گیلانی است.

رضا شریفیان ـ یزد

به نظرم بیت:

ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی‌ماند
به روی آب جای قطره باران نمی‌ماند

سروده وحید قزوینی از شاعران سبک هندی است.

نامه‌هایتان را خواندم. منتظر آثار بهترتان هستم:

علی دهقانی، اصفهان ـ نادره بخشی، آمل ـ علی برز بذرافشان، کازرون ـ مهرداد نصیری، جهرم ـ حجت احمدوند، همدان ـ فریده محبوبی، ؟ ـ وحید رضا اسماعیلی، تبریز ـ زهرا کرمی، تربت حیدریه ـ مهدی شیخیانی، خورموج ـ زهرا قربانی، ساری.

فردا

از خورشید
می‌نویسم
و از فردا
که با کوله‌باری از خاطرات روشن
در راه است
از تو
می‌نویسم
که خورشید از دستانت
طلوع می‌کند

محمدجواد صادقی ـ تهران

زهرا(س)

تو آیینه خدایی
که اگر هزار تکه شوی
در هر تکه‌ات
خدا می‌درخشد
تو بزرگ‌تر از خورشیدی
و شفاف‌تر از
آرزوهای کودکی‌ام

سلیمه روشنی ـ کرج

تقدیم به شهید بهشتی

دفتر عشق

در دفتر عشق
نام تو را
در سطر اول
نوشته‌اند
و از هر حرف آن
خورشیدی
طلوع می‌کند
برای شبهای تنهایی ما

روشنک دلیرزاده ـ تنکابن

مرگ

افسوس دلم سخت‌تر از سنگ شده‌ست
آلوده به هرچه ذلت و ننگ شده‌ست
دیریست تو را چشم به راهم ای مرگ
بازآ که دلم برای تو تنگ شده است

سیدهادی معصومی ـ قم

چراغ سبز

سه نوشته از شاهین بهرامی از باغستان کرج

کامیار هر روز با بهترین تیپ و لباس و شاخه گلی در دست بر سر راه شادی قرار می‌گرفت و با هزار خواهش و التماس از او درخواست هم‌صحبتی و دوستی می‌کرد. حتی یک بار با بغض و گریه درخواست خود را مطرح کرد و بالاخره آنقدر سماجت به خرج داد تا شادی به او چراغ سبز نشان داد، چند ماه بعد این شادی بود که غمگین و افسرده هر روز بر سر راه کامیار حاضر می‌شد و با هزار خواهش و التماس از او می‌خواست که برای حفظ آبرویش به خواستگاری او بیاید.

■

خوش خیال، پررو

اعلامیه‌ای بر روی تیر چراغ برق چسبانده شده بود که بر روی آن نوشته شده بود: «کیف سامسونت اینجانب... حاوی پاسپورت، شناسنامه و... به همراه سی هزار دلار پول نقد و پانزده فقره «چک پول» پنج میلیون ریالی مفقود شده، از یابنده خواهش می‌کنم با شماره ذیل تماس گرفته و مژدگانی پنجاه هزار تومانی خود را دریافت کند.» کمی پایین‌تر از آن با خط کج و معوج نوشته شده بود، «خوش خیال پررو».

■

گمشده

سالها بود که افشین از استاد خود خبر نداشت، آقای رهنما، استاد ادبیات دانشگاه بود که افشین موفقیت کاری امروزه‌اش را مدیون زحمات و راهنمایی‌های او می‌دانست. در طی این سالها افشین خیلی سعی کرده بود که او را پیدا کند، اما او پس از بازنشستگی از محل سکونت قبلی خود رفته بود. افشین چند بار در مجله‌ای که خود سردبیراش بود از مردم برای یافتن او کمک خواسته بود، حتی در اینترنت هم به دنبال او گشته بود و از دوستانی که در خارج از کشور داشت سراغش را گرفته بود و... ولی هیچ نشانی از او نیافته بود، یک عصر جمعه که افشین از منزل خارج شد، در آن طرف‌تر جمعیت زیادی را دید که جمع شده بودند و پارچه سیاهی به همراه آگهی ترحیم بر روی آن خودنمایی می‌کرد، جلوتر که رفت عکس استاد را شناخت.

■

انتقام خونین

نوشته: حمیدرضا سهرابی از مسجدسلیمان

بالاخره دست به چاقو شدم دلم می‌خواست هرچه زودتر شکم پسری را که در مقابلم بود پاره کنم! پسره پررو و بی‌تربیت چند کوچه پایینتر از ما می‌نشست، چند بار شیشه ماشینم‌رو شکسته بود و فرار کرده بود. اولش به صورتش که نگاه کردم دلم براش سوخت ولی لحظه‌ایی بعد تصمیم خودم را گرفتم و چاقو را فرود آوردم.

○○○

ساعتی بعد همکارم گفت: «خسته نباشید آقای دکتر، بالاخره اولین آپاندیس را بدون کمک من و به تنهایی درآوردی؟» پسرک وقتی به هوش آمد از دیدن من خجالت کشید.

■

خواستگار

نوشته: ساناز عبدالحسینی - اندیمشک

زن درحالی که بر روی مبل می‌نشست به آرامی گفت: «ببین دخترم لازمه یه چیزایی‌رو بهت بگم. می‌دونی حالا که فردا به سلامتی عقدته دیگه خیالم راحته، راستش چند نفری قرار بود بیان خواستگاریت اما من و بابات صلاح ندونستیم و به تو هم نگفتیم مثلاً یکیش پسر لوس خانم کریمی، یکی دیگه هم امیر برادر زن عموت که می‌خوام سر به تنش نباشه. آهان راستی رضا هم چند بار با بابات صحبت کرده بود.

دختر با کنجکاوی پرسید: «رضا! کدوم رضا؟» و مادر با بی‌حوصلگی جواب داد: «رضا اکبری دیگه، پسر همسایه» دختر با شنیدن این حرف احساس کرد که تمام بدنش گر گرفته و نگاهش بر آینه و شمعدان سفره عقد خیره ماند.

■

اطلاعیه

نوشته: مینا تسو - ارومیه

سحرگاه امروز صبح اطلاعیه‌ای از سوی بهار توسط خبرگزاری نسیم به تمام جهان مخابره شد: **«امسال بهار قدم به کره‌ی زمینی‌ها نخواهد گذاشت.»**

این خبر مثل بمب در همه جا صدا کرد و مردم علت این کار را از یکدیگر می‌پرسیدند. آنها از رؤسای کشورهایشان خواستند تا با بهار مذاکره کنند و او را راضی نمایند تا دست از تصمیم خود بردارد.

رؤسای دولتهای اروپایی و آمریکایی با غرور و افتخار به مردم گفتند: نگران نباشید موقعیتی از این بهتر پیدا نمی‌شود ما به بهار امتیازاتی می‌دهیم و او را وادار می‌کنیم تا فقط کشور ما را سبز و خرم و حاصلخیز نماید تا کشورهای دیگر فقیر و تهیدست شده و متوسل به ما شوند و ما حکمران جهان شویم.

پس از نسیم خواستند که پیغام آنها را به گوش بهار برساند. نسیم پیام آنها را رساند و از سوی بهار جواب آورد که: تا زمانی که فرزندان آدم زمین را با ریا و فریب و دروغ و حیله آراسته به ننگ و خیانت نمایند و دست از ظلم و ستم نسبت به همدیگر برندارند زمین را سرسبز و زیبا نخواهیم کرد.

آری بهار این جواب را داد و تطمیع و تهدید کشورهای ابرقدرت نیز سودی نداشت و بهار دیگر نمی‌خواست مردم را ببخشد. ولی گریه‌ی اولین کودک فقیری که دلش از دوری بهار شکسته بود موجب شد که او برگردد و به حرفش وفا نکند.

■

بوسه بر حجرالاسود

نوشته: محمد جامی - تایباد

در هر طوافی که به حجرالاسود می‌رسید، لبخند زیبایی بر لبان لبیک گویش می‌نشست و خاطرات گذشته جلو چشمهایش جان می‌گرفتند. یادش از روزهای تلخ و غم‌انگیزی می‌آمد که مادر پیرش را از ده پله‌ی مطب دکتر، بر پشتش بالا و پایین می‌برد و تا آخرین آن پلکانها توقف نمی‌کرد که باعث رنجش پیرزن نشود و ابرو خم و روی ترش نمی‌کرد و هن‌هن کنان با لبخند در چهره‌اش می‌نگریست و نفس تازه می‌کرد؛ و آن هنگامی بود که آرام او را روی صندلی اتاق انتظار می‌نشاند و چادرش را به سرش مرتب می‌کرد.

بارها از زبان مهربان مادرش شنیده بود که: پسرم! الهی پیر بشی مادر و حجرالاسود را زیارت کنی. و حالا می‌دید که دعای مادرش قبول شده و از برکت آن نفس گرم، بر حجر بوسه می‌زند!...

■

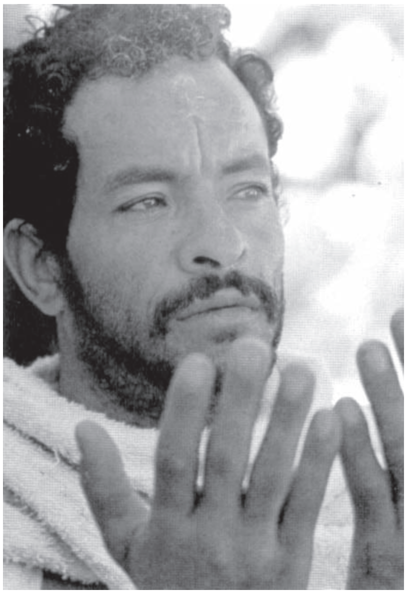

نگین پادشاهی

نوشته: نورا سحری ـ تهران

ظهر بود و آفتاب، دود بود و شلوغی. پسر جوان عرق روی پیشانی‌اش را پاک کرد و گیتار را در دستانش جابه‌جا کرد. منتظر اتوبوس بود، با دیدن اتوبوس بدون تاءمل دوید به طرف در عقب و تند پرید بالا. هنوز اتوبوس حرکت نکرده بود که دست به گیتار حلبی!! برد و شروع به نواختن کرد. صدای دلنوازی نداشت اما او می‌زد و می‌خواند: «علی ای همای رحمت...»

نیم‌نگاهی به اطراف خود کرد و همچنان ادامه داد. دختر ۶ـ۵ ساله‌ای خیره به او نگاه می‌کرد. پیرزنی ۷۰ـ۶۰ ساله اشک در چشمانش حلقه زده بود و با حسرت به لبان پسر چشم دوخته بود. دختر جوانی با بی‌اعتنایی به بیرون نگاه می‌کرد. کم‌کم اتوبوس به ایستگاه نزدیک شد. اندکی بعد ایستاد و با باز شدن در سیلی از جمعیت در اتوبوس جای گرفت. پسر جوان فشار زیادی را در ناحیه پهلو و کمر احساس می‌کرد اما همچنان می‌نواخت: «برو ای گدای مسکین...»

اتوبوس شلوغ بود و حتی فضایی برای تنفس هم باقی نمانده بود. پسر جوان دست از نواختن برداشت و با صدایی رسا گفت: «خواهران و برادران... به حق علی گرفتارم... کمکم کنید... هر چقدر که کرمتونه علی یارتون باشه... اجرتون با آقا امام زمان و...» هنوز حرفش به آخر نرسیده بود که ناگهان صدایی از میان جمعیت شنیده شد:... «برو بابا... یک ساعته اینجا وایستادی و هی با اون صدات رفتی تو اعصاب ما بعد آخرش هم می‌گی کمکم کنید... بابا مردم الان خودشون هزارتا مشکل دارند، منو که الان می‌بینید دوتا چک برگشتی دارم...

هر کس در جمعیت چیزی می‌گفت هیاهویی به‌پا شده بود. پسر اما دلش گرفت. بدون توجه به اطراف خود را به طرف در کشاند، پای چند نفر را له کرد و آخر از در بیرون رفت و در لابه‌لای جمعیت گم شد. آفتاب سوزان‌تر می‌تابید. در خلوت پیاده‌رو پسر جوان برای خودش می‌خواند: «که نگین پادشاهی... دهد از کرم...»! ■

جانباز

نوشته: فهیمه الهی

نشسته بر صندلی ویلچر رقص برگهای خزان زده را زیر نگاه گرفته بود، که چطور برگها رقص‌کنان در فضا زیر پای رهگذران می‌غلتیدند و بی‌توجه به آنان لگدکوب می‌شدند.

آسمان گرفته بود، همانند دل غریب او.

قطرات درشت اشک از گوشه چشمان میشی‌اش بر روی گونه‌هایش می‌غلطید تا در لایه خطوط صورت و لبانش محو شود.

چشمانش به درخت خیره مانده بود که تنها یک برگ بر تنه داشت و چه تنها به نظر می‌رسید. همراه فکرش به میهمانی گذشته‌ها رفت:

حسش می‌گفت خزان عمر او نیز نزدیک است و همانند تنها برگ کوچک و ضعیفی که باد پاییزی با صدای هوهویش با بی‌رحمی از شاخه جدا می‌کند تا زیر پای عابران بیاندازد، او نیز آماده مرگ بود. اما خوشحال بود چرا که به مانند آن برگ بر زیر پاهای بی‌توجه عابران له نخواهد شد.

او با سربلندی به سوی خدا و فرشتگانش خواهد رفت، درحالی که مدال افتخار جانبازیش را به خاطر دفاع از وطن بر گردن آویخته است. ■

◀سارا پورشعبان از رشت

خانم پورشعبان «یک سال بعد» و «اما غروبی دیگر» به دستم رسید در مورد اولی باید بگویم نامه‌ای را که قهرمان قصه برای والدینش نوشته بود، خیلی یکطرفه، طولانی و شعاری بود. و اما در مورد دومی که به نظرم پیام داستان کمی اشکال داشت چون شما در این قصه بطور غیرمستقیم دارید می‌گویید که هر کس پدرش را از دست داد فقط باید به انتظار مرگ بنشیند و بعد من نمی‌دانم شما چه اصراری دارید آخر قصه‌هایتان چند نفر را بکشید!؟ دو قصه نوشته‌اید و سه نفر را کشته‌اید! بابا دست مریزاد!

◀مریم زرین از تبریز

خیلی خوشحال هستم که شما هم به جمع خوانندگان این مجله پیوستید و از طرفداران صفحه‌ی «در قلمرو داستان» می‌باشید و اما در مورد داستان «چند تصویر» باید عرض کنم که نثر داستان و زبان قصه‌تان خوب و از توصیفات مناسبی برخوردار است و کاملاً مشخص می‌باشد که قصه را می‌شناسید ولی صدحیف که خیلی بلند است. برایمان داستان کوتاه ارسال کن و خودت را در این عرصه نیز محک بزن مطمئن هستم موفق خواهی شد.

◀شیرین نیک‌نفس از کرمان

برخلاف آنچه که نوشته‌اید «بلد نیستم، خوب داستان بنویسم» «کار بیهوده» شما زیاد هم بد نبود. فقط نوع نگارش آن به صورت نمایشنامه‌ای بود نه داستان. سربلند باشی.

◀زهرا اسمعیل‌زاده از اردبیل

خواهر خوبم «ساده‌لوح» شما را رویت کردم. و آنطور که از این قصه برمی‌آمد، آن را کاملاً با عجله و بی‌حوصلگی نوشته‌ای. چون حوادث داستان مانند فیلمی که روی دور تند قرار گرفته باشد به سرعت از جلوی چشم خواننده می‌گذرد و فقط در اندیشه رسیدن به نقطه پایان می‌باشد. خوب است که انسان در هر کاری حوصله و دقت به خرج دهد خصوصاً در امر داستان‌نویسی. منتظر دریافت قصه‌های خوبت هستم. برقرار باشی.

◀سارا پورشعبان از تهران

در مورد داستان «گمراه» باید بگویم که خیلی دلم می‌خواست آن را چاپ کنم، اما مطمئن هستم که تو قصه‌های باسوژه بهتر و انسجام بیشتر را حتماً می‌توانی خلق کنی. پس منتظر دریافت آثار بهتر تو می‌مانم.

○○○

قصه‌هایتان را خواندم.
چشم انتظار دریافت آثار بهتری از شما عزیزان می‌باشم:

احمد رسول‌زاده از آذرشهر ـ زهرا مترجمی از جهرم ـ مراد پروانه از سرپل ذهاب ـ نسرین رفیای از خوی ـ احمد شاکری از مشهد مقدس ـ محمد مصطفی سحری از تهران (دو نامه) ـ فرهاد پروانه از سرپل ذهاب ـ فریبا خلیفی از ساوه ـ فریبا پورموسی کوه‌کمر از مرند ـ مجید کاظمی نوقابی از گناباد ـ امیرحسین شفیع‌زاده از تهران ـ همتعلی نعمتی از تهران ـ مریم سورانی از ورامین ـ حمیده شیرازی‌زاده از کرج ـ مسعود ذوالفقاری از قائم‌شهر ـ سعید امام‌داد از دزفول.

آزادی باده‌ای است که هزاران تن آن را برای بدمستی می‌نوشند و یک تن برای سرمستی • هاملیتون

امیر پرندک

محله‌ای ناشناخته در شهری بزرگ

منطقه شهرستانی «دم قلعه» ناشناخته‌ترین قسمت شهرستان اسلام‌آباد غرب است. شاید این جمله برای کسانی که اسلام‌آباد غرب را نمی‌شناسند، غریب و گنگ باشد که چطور ممکن است محله‌ای بزرگ در یک شهر ناشناخته مانده باشد و اما برای ساکنان اسلام‌آباد غرب مفهوم دیگری دارد.

«شهرستانی» محروم‌ترین و فقیرترین محله درمیان دیگر محلات کل کشور است. شهرستانی شبیه یک محله نیست، شبیه یک روستا هم نیست و محله‌ای است شبیه خودش. محله‌ای اصیل است که مشابه ندارد.

خانه‌ای گلی (نه گُلی)، کوچه‌های نامنظم با بن‌بست‌های زیاد. انگار محلی فراموش شده، پرت و یا شاید هم گم شده است. در خانه‌های این منطقه، حیواناتی نظیر: گاو ـ گوسفند، اسب و در بعضی مواقع سگ نگهداری می‌شود.

وضعیت فاضلاب هم در این منطقه اسف‌بار است. اصلاً سیستم فاضلاب وجود ندارد. ماشین جمع‌آوری زباله هفته‌ای یکبار می‌آید و در هر خانه‌ای، یک چرخ دستی وجود دارد و زباله‌ها را با آن دور می‌ریزند.

«شهرستانی» زمین فوتبال ندارد. پارک، تفریحگاه و باغ وحش ندارد و ورزشکاران این منطقه، هنوز باشگاه گلف و تنیس و تیراندازی به چشم ندیده‌اند. «شهرستانی» محل امنی برای معتادان، بزهکاران و دزدان و... است که به بازار اول افغانستان مشهور شده است! همچنین کوچه و خیابانهای آن آسفالت نیست.

انشاءالله مردم و مسوولان و دستگاههای کشور شریف از جمله رئیس جمهور، وزارت کشور، نماینده مجلس شورای اسلامی، امام جمعه، فرمانداری، شهرداری، اداره آب و فاضلاب و... با همکاری همدیگر در بهبود هرچه بیشتر این محله کوشش نمایند.

مرزبان بخشم (دلشاد)
اسلام‌آباد غرب

مردم انتظار دارند وضع بهتر شود

یکی بگوید این همه پول نفت کجا می‌رود؟ یکی از همکاران روزمزد ناله می‌کرد که سه ماه است حقوق نگرفته‌ام. همسرم حامله است و اجاره‌خانه را دو ماه است نداده‌ام.

اشک در چشمانش حلقه زده بود. او را دلداری دادم و گفتم، ما هم که کارمند رسمی هستیم و ۲۹ سال است که خدمت می‌کنیم، دردمان کمتر از شما نیست. سه ماه حق مأموریت، پول لباس، پاداش و خیلی چیزهای دیگر ما را هنوز نداده‌اند. اگر من اجاره‌خانه نمی‌دهم، پسربزرگ و تحصیلکرده و دختر دم‌بخت که در خانه دارم!

از زمانی که قیمت جهانی نفت افزایش یافت، بدبختی ملت ما هم شروع شد. ادارات با مشکل بودجه دست به گریبان هستند، طرحهای قراردادی منتظر پول اند، پیمانکارها از معوقه‌های خود می‌نالند، کشاورز می‌نالد، دامدار گریه می‌کند و فغان صنعتگر به آسمان برخاسته است. بازاری هم سر تکان می‌دهد!

راستی پول نفت کجا خرج می‌شود؟ دولت از همه چیز مردم پول می‌گیرد! به‌تازگی نان را هم گران کرده‌اند. قیمت خدمات دولتی و کالاهای دولتی با وجود اینکه می‌گویند می‌خواهند جلوی گرانی را بگیرند، افزایش یافته است.

همه در تعجب‌اند که این کشور با همه ثروتش، چگونه بیکاری و جرم و جنایت در آن بیداد می‌کند! متأسفانه بعضی مسوولان فقط وعده می‌دهند. مردم انتظار دارند وضعیت بهتر از این باشد.

ذکریا آقابابایی

جریمه‌های ناعادلانه

این روزها اگر کسی برای گرفتن عدم خلافی اتومبیل «قبل از خرید و فروش خودرو» مراجعه کند، با مبالغ زیادی به عنوان جریمه روبرو می‌شود. بدین صورت، اتومبیلی که مثلاً در قوچان کار می‌کند و اصلاً به گنبد یا گرگان نرفته، می‌گویند در آنجا خلاف داشته است. وقتی هم که اعتراض می‌کنی، می‌گویند؛ به ما چه، کامپیوتر می‌گوید! این کامپیوتر واقعاً چیست؟ آیا نباید چیزی به آن داد تا آن دستگاه جادویی جواب دهد؟ واقعاً مردم خسته شده‌اند و وقتی هم که می‌خواهند خودروی خود را بفروشند، بایستی نیمی از قیمت آن را برای عدم خلافی و سایر... بپردازند!

واقعاً چه کسی مسوول رسیدگی است؟ چه کسی در این مملکت که سال همبستگی نیز نامیده شد، بایستی جواب این همه بی‌عدالتی‌ها را بدهد؟

نیمی از این جریمه‌ها نیز متأسفانه توسط مأموران محترم راهنمایی و رانندگی نوشته می‌شود. بدون آنکه در برگه جریمه نامی از راننده و شماره و نوع گواهینامه آن ذکر گردد. فقط شماره ماشین ذکر می‌شود. آیا واقعاً این کار قانونی است یا اینکه بایستی اگر راننده‌ای خلافی مرتکب شد، با درج مشخصات کامل خودرو و مالک (راننده) برگ جریمه صادر گردد؟ امیدواریم با چاپ این نامه مسوولان مربوطه کمی بیشتر فکر کنند.

قدردانی از کارکنان زحمت‌کش راه و ترابری

کارمندان و کارکنان اداره راه و ترابری نمین به‌طور شبانه‌روزی، در ایام سرد و بوران و کولاک شدید، مشغول بازسازی معابر و جاده‌های روستایی هستند. آنها نه استراحت دارند و نه آسایش، فقط تلاش می‌کنند تا مردم و هموطنان عزیز در آسایش زندگی کنند.

به همین خاطر از زحمات اداره کل راه و ترابری استان اردبیل، مخصوصاً اداره راه شهرستان نمین که در جریان بارشهای اخیر در گردنه حیران در مسیر آستارا ـ نمین به‌طور شبانه‌روزی زحمت کشیدند و کوشیدند تا مسافران و مردم و رانندگان به‌راحتی تردد داشته باشند، قدردانی می‌کنیم.

شهرستان نمین ـ ابوبکر علیزاده میناآبادی

می‌خواهم بدانم چرا؟

سیروس گنجوی

چرا پنگوئن‌ها به این شکل آفریده شده‌اند؟

وقتی به اجتماع پنگوئن‌ها می‌نگریم، در نظر اول تصور می‌کنیم که این پرندگان، موجودات آراسته و شیک‌پوشی هستند که لباس رسمی به تن دارند! اما هیچ موجودی در طبیعت، بدون حکمت آفریده نشده است. شکل ظاهری پنگوئن‌ها از لحاظ استتار یا نهان‌سازی، بسیار حائز اهمیت است. پرهای سیاه و سفید این پرندگان به آنها کمک می‌کند تا از دید دشمن مهاجم در امان باشند. اگر از بالا به پنگوئن‌ها بنگریم، پشت سیاه رنگ این جانوران، شباهت به دریایی تیره رنگ دارد و اگر مهاجمی از پایین و از زیر امواج دریا به آنها نگاه کند سینه سفید و خاکستری آنها را با پهنه آسمان اشتباه می‌گیرد. همین امر، در بقای نسل این پرندگان مؤثر بوده است.

استخوانهای پنگوئن برخلاف دیگر پرندگان پوک و توخالی نیست. از این‌رو، وزن بدنشان زیادتر است. پنگوئن‌ها برای حفظ تعادل خود به این وزن نیاز دارند. اما قادر به پرواز نیستند!

چرا اتومبیل «جیپ» به این نام خوانده می‌شود؟

اتومبیل «جیپ» که یک خودرو جدید اکتشافی نظامی به وزن ۲۵۰ کیلوگرم بود، نخستین بار در جنگ جهانی دوم برای ارتش آمریکا ساخته شد. در آن زمان، این وسیله نقلیه کوچک اتومبیل «چند کاره» General Purpose نامیده می‌شد و موارد استفاده گوناگون داشت. روی بدنه این اتومبیل حروف اختصاری GP (جی پی) نقش شده بود که از حروف اول عبارت بالا تشکیل می‌شد. این اتومبیل را در آغاز «جی‌پی» JeePee تلفظ می‌کردند، بعداً با گذشت زمان، این نام به «جیپ» تبدیل شد.

البته این به نوبه خود می‌تواند توجیه خوبی برای چگونگی پیدایش نام این اتومبیل باشد، اما واقعیت آنست که مردم آمریکا قبلاً از طریق کارتونهای تلویزیونی با نام «جیپ» آشنایی داشتند.

در سال ۱۹۳۷ میلادی، یکی از هنرمندان سرشناس «نقاشی متحرک» به نام «ای.سی.سگار» یک شخصیت کارتونی جدید خلق کرد که از پاره‌ای جهات، موجود کوچکی شبیه توله سگ بود. این موجود چالاک و جان سخت که «جیپ» نام داشت آنقدر کوچک بود که می‌توانست روی گلهای ارکیده زندگی کند و به یک چشم برهم زدن از نظر ناپدید شود!

هنگامی که چند سال بعد کارخانه اتومبیل‌سازی «ویلیس» آمریکا وسیله نقلیه کوچک و جان سختی برای ارتش ساخت که می‌توانست از هر کوه و کمری بالا برود، سربازان آمریکایی با به خاطر داشتن شخصیت کارتونی محبوب خود، نام «جیپ» را روی این اتومبیل گذاشتند!

وجه تشابه این اسم با نام اتومبیل که در بالا شرح دادیم، به‌راستی از تصادفات عجیب روزگار است!

آزادی، بزرگ‌ترین عطیه و موهبتی است که به انسان عطا شده ● اپیکتتوس

نفیسه فرجی

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شهیدباهنر (۱ـ د) در سال تحصیلی با معدل ۱۹/۹۳ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم نژاد جمالی

یعقوب تاری قازیار

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شهید موسوی آزاد ۱ تبریز در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم طاهری

شیرین قاسمی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه جنت در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم عفت سرلک و مدیر محترمه خانم بزرگی

از طرف پدر ومادرت

شادی قاسمی

دانش‌آموز کلاس اول راهنمایی مدرسه جنت در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۹ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً مدیریت محترمه سرکارخانم عزیزی

از طرف پدر و مادرت

حدیثه وثوق

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه کوثر ۱ در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

دختر عزیزمان نیوشاجان

موفقیت شما را با کسب معدل ۲۰ و رتبه ممتاز در سال دوم ابتدائی را تبریک می‌گوئیم و برایتان آرزوی سربلندی بیشتر داریم. با سپاس فراوان از متولیان مدرسه دخترانه لقمان ناحیه ۱۲ تهران بویژه سرکار خانم جعفری

پدر و مادرت

نسیم اسکندری

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه باهنر ۲ در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم کوشک باغی و مدیر مدرسه سرکار خانم عربها

از طرف پدر و مادرت

علیرضا پورزند

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه شریعتی۲ در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۹/۵۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکارخانم مؤذن

پگاه جوادی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی دبستان بنت‌الهدی صدر در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم طاهره جوزایی و مدیریت محترم سرکار خانم سیمین ضرغامی

پوریا جوادی

دانش‌آموز کلاس سوم راهنمائی مدرسه امامت در سال تحصیلی ۸۳.۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء مدرسه بخصوص آموزگاران محترم و مدیریت مدرسه.

امیر عباسی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه امام حسین پسران ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۴ ـ ۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم سعیدی

محمد شادمان نژاد

محمد عزیز: از اینکه با تلاش و همت خود و اهمیت خاص به دروس سال تحصیلی ۸۳.۸۴ با معدل ۲۰ به کلاس سوم راهنمایی ارتقاء بخشیدی ما نیز از شما ممنونیم.

پدر و مادرت

مریم عبدالهی

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه حکمت در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم محمدی تبار

معصومه آقکند

دانش‌آموز کلاس دوم راهنمایی مدرسه احرار ۲ منطقه شهریار در سال تحصیلی ۸۴ ـ ۸۳ با معدل ۱۷/۱۹ شاگرد اول شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه راهنمایی

مهرداد حیدری

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شهید هید خ ۱ در سال تحصیلی ۸۴ ـ ۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم پولادی فر

فاطمه اسلامی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه کوثرا مارلیک شهریار در سال تحصلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم و مدرسه مخصوصاً خانم صدیقه خراسانی

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول شرح در متن

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۸۴

۱- آقای عبدالرحمن ارباب - زاهدان

۲- خانم راحله حاذق دانشور - تهران

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیماً به آدرس آنها ارسال خواهد

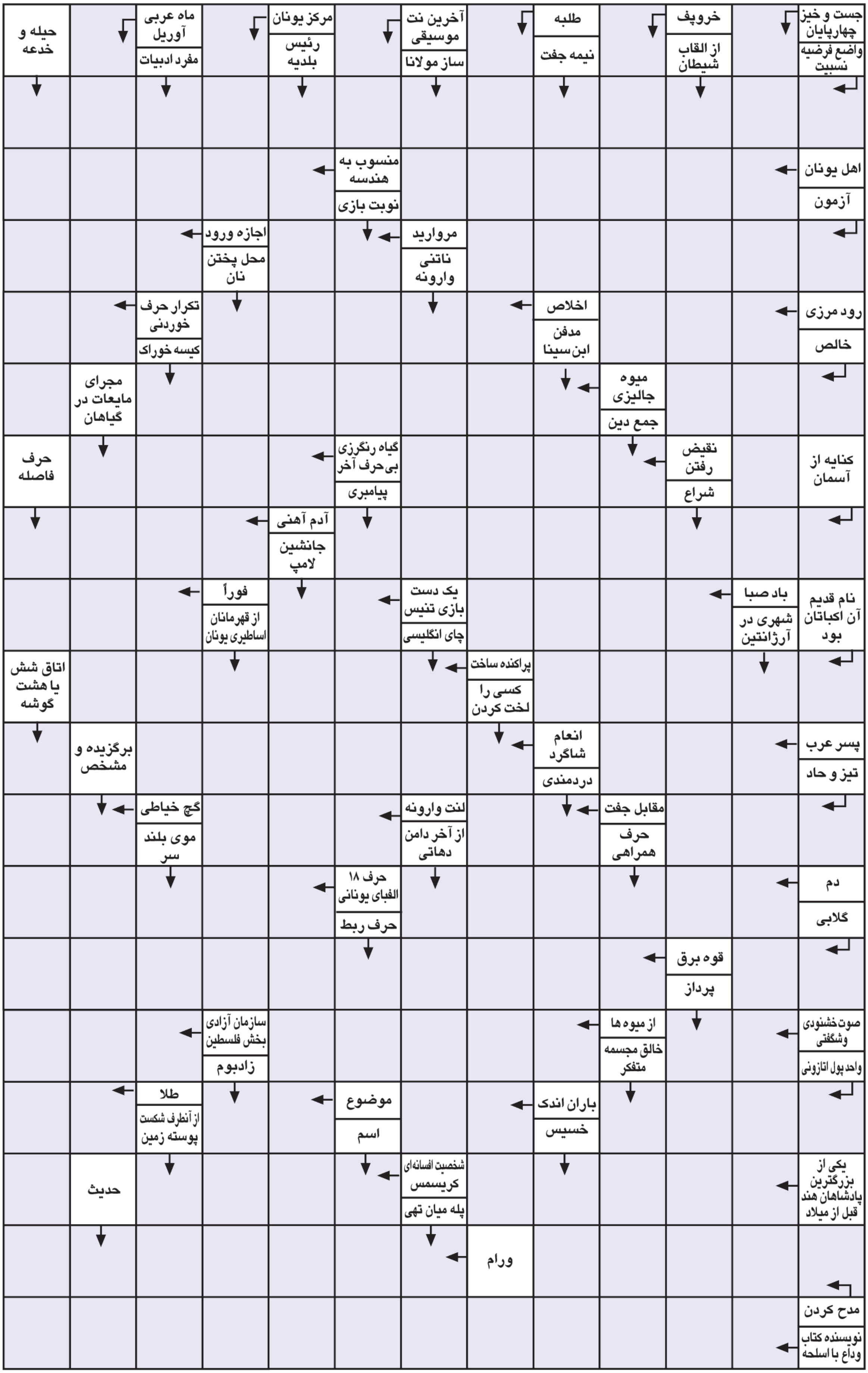

جست و خیز چهارپایان
واضع فرضیه نسبیت
خروپف
از القاب شیطان
طلبه
نیمه جفت
آخرین نت موسیقی
ساز مولانا
مرکز یونان
رئیس بلدیه
ماه عربی آوریل
مفرد ادبیات
حیله و خدعه
اهل یونان
آزمون
منسوب به هندسه
نوبت بازی
مروارید
ناتنی وارونه
اجازه ورود
محل پختن نان
رود مرزی
خالص
اخلاص
مدفن ابن سینا
تکرار حرف خوردنی
کیسه خوراک
میوه جالیزی
جمع دین
مجرای مایعات در گیاهان
کنایه از آسمان
نقیض رفتن
شراع
گیاه رنگرزی بی‌حرف آخر
پیامبری
حرف فاصله
آدم آهنی
جانشین لامپ
نام قدیم آن اکباتان بود
باد صبا
شهری در آرژانتین
یک دست بازی تنیس
چای انگلیسی
فوراً
از قهرمانان اساطیری یونان
پراکنده ساخت
کسی را لخت کردن
اتاق شش یا هشت گوشه
پسر عرب
تیز و حاد
انعام شاگرد
دردمندی
برگزیده و مشخص
مقابل جفت
حرف همراهی
لنت وارونه
از آخر دامن دهاتی
گچ خیاطی
موی بلند سر
دم
گلابی
حرف ۱۸ الفبای یونانی
حرف ربط
قوه برق
پرداز
صوت خشنودی وشگفتی
واحد پول اتازونی
از میوه ها
خالق مجسمه متفکر
سازمان آزادی بخش فلسطین
زادبوم
باران اندک
خسیس
موضوع
اسم
طلا
از آنطرف شکست پوسته زمین
یکی از بزرگترین پادشاهان هند قبل از میلاد
شخصیت افسانه‌ای کریسمس
پله میان تهی
حدیث
ورام
مدح کردن
نویسنده کتاب وداع با اسلحه

حل جدول شماره ۳۱۸۴ در صفحه ۶۲

طراح: علی جواهری فر

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

نقطه به نقطه!

برای آنکه کشف کنید در این تصویر، چه موجوداتی سرگرم چه کاری هستند، نقطه‌ها را از شماره ۱۱ تا ۷۱ به یکدیگر وصل کنید. این تصویر زیبا در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

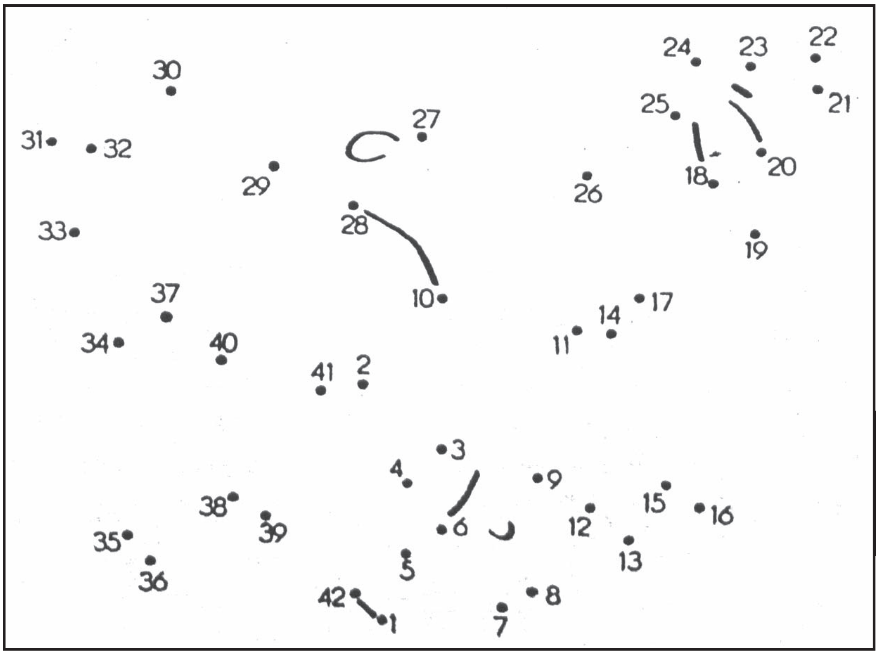

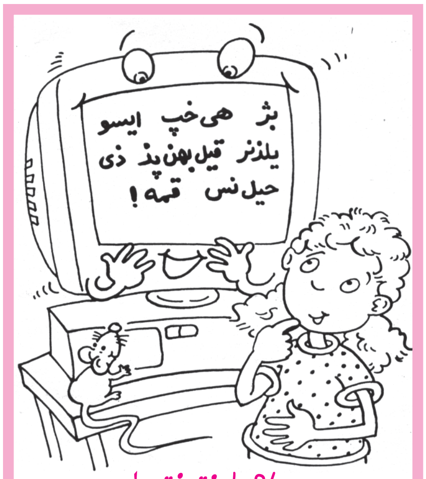

پیام اینترنتی!

«زهره» کوچولو هر وقت سر برادر بزرگش را دور می‌دید، فوراً به سراغ «اینترنت» می‌رفت و خود را با آن سرگرم می‌کرد. یکی از روزها، ناگهان یک پیام اینترنتی روی صفحه کامپیوتر ظاهر شد که به صورت رمز نوشته شده بود. «زهره» از دیدن آن سخت یکه خورد. این پیام درحقیقت یک هشدار به او بود! این دختر باهوش کشف کرد که برای خواندن پیام، باید با توجه به ترتیب حروف الفبای فارسی، هر حرف را یکی جلو برود. مثلاً در اولین کلمه یعنی «بژ» بعد از (ب) حرف (پ) قرار می‌گیرد و بعد از (ژ) حرف (س). بنابراین اولین کلمه از این پیام می‌شود: «پس».

آیا شما می‌توانید با درنظر گرفتن ترتیب الفبای فارسی، این جمله ظاهراً نامفهوم را کشف کنید و بدانید برادرش برای «زهره» چه پیامی روی صفحه کامپیوتر داده است؟ برای آسان کار، الفبای زبان فارسی را در اینجا می‌آوریم و یادتان باشد که بعد از (ی) حرف (الف) قرار می‌گیرد.

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض
ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و هـ ی.

بازی با اعداد

معادله شگفت‌انگیز

می‌توانید دوستان خود را با اعداد (۸) و (۹) سرگرم و درعین حال شگفت‌زده کنید. نتیجه‌ای که به دست می‌آید به‌راستی حیرت‌انگیز است:

۹×۹+۷=۸۸
۹۸×۹+۶=۸۸۸
۹۸۷×۹+۵=۸۸۸۸
۹۸۷۶×۹+۴=۸۸۸۸۸
۹۸۷۶۵×۹+۳=۸۸۸۸۸۸
۹۸۷۶۵۴×۹+۲=۸۸۸۸۸۸۸
۹۸۷۶۵۴۳×۹+۱=۸۸۸۸۸۸۸۸
۹۸۷۶۵۴۳۲×۹+۰=۸۸۸۸۸۸۸۸۸

تمرین حافظه!

مدت یک دقیقه با دقت به این تصاویر نگاه کنید. سپس مجله را بسته و سعی کنید آنچه را که دیده و به خاطر سپرده‌اید نام ببرید. این آزمایش را می‌توانید چند بار تکرار کنید و با این تمرین، حافظه و تیزبینی خود را تقویت نمایید.

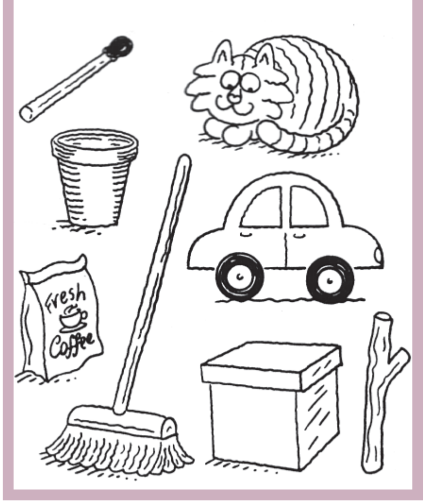

چیستان

آن کدام وسیله است که پر دارد، اما نمی‌پرد؟ حالا بگویید آن کدام پرنده است که پر دارد، اما نمی‌پرد؟

پاسخها در صفحه ۵۵

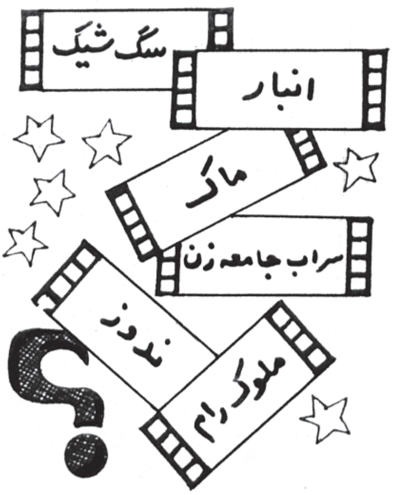

۶ فیلم از ۶ کارگردان!

در اینجا، نام شش فیلم از شش کارگردان مطرح سینمای ایران را به صورت درهم ریخته می‌بینید. این کارگردانان عبارتند از: بهرام بیضایی ـ مسعود کیمیایی ـ مجید مجیدی ـ تهمینه میلانی ـ کمال تبریزی و آرش معیریان. آیا می‌توانید با پس و پیش کردن حروف این نامهای ظاهراً ناشناخته، نام اصلی و آشنای فیلم‌ها را به دست آورید؟ برای آسانی کار، بهتر است حروف هر کلمه را جدا جدا بنویسید. برای مثال، از جابه‌جا کردن حروف «انبار» (ا ـ ن ـ ب ـ ا ـ ر) نام «باران» فیلمی از مجید مجیدی به دست می‌آید. بقیه را خودتان پیدا کنید.

> کسی که مطیع پول باشد و فریب آن را بخورد، هرگز به ارزش آزادی پی نخواهد برد
>
> • آلبر ـ موره

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha _Parsa @yahoo.com

گشتی در دنیای خبرها

خرمای سیاه و سفید

سامان سالور فیلمساز سینمای ایران درحال حاضر مشغول ساخت فیلم جدید خود با عنوان «چند کیلو خرما برای مراسم تدفین» است.

قصه این فیلم درباره زندگی دو کارگر پمپ بنزین متروکه است.

جالب اینکه چند کیلو خرما برای مراسم تدوین به صورت سیاه و سفید ساخته می‌شود و در آن محسن طنابنده، نادر فلاح، محمود نظرعلیان و... حضور دارند.

پشت دیوار

پژمان بازغی اوایل تیرماه بازی در یک کار نود دقیقه‌ای را آغاز کرد.

«آن سوی دیوار» را فریدون فرهودی می‌سازد و قصه آن درباره جوان نقاشی می‌باشد که روزی متوجه می‌شود واقعی نیست و توسط یک نویسنده خلق و شکل گرفته و نویسنده برای پایان زندگی‌اش سرنوشتی متفاوت رقم زده است و...

آهو خردمند در کنار پژمان بازغی در این فیلم هنرنمایی می‌کند.

آن سوی دیوار برای سیمافیلم تهیه می‌شود.

کار جدید صباغ زاده

مهدی صباغ‌زاده کارگردان سینما و تلویزیون به زودی ساخت مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «تو را من چشم در راهم» را آغاز می‌کند.

صباغ‌زاده این مجموعه را در ۱۵ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای می‌سازد و قصه آن درباره جرایم غیرعمد زندانیان است.

این مجموعه درحال حاضر هنوز بازیگران خود را انتخاب نکرده است.

صدای بوی زندگی!

«آلبوم بوی زندگی» با صدای پرویز تقی‌پور وارد بازار موسیقی شد.

نوشین صفا و فاطمه تقی‌پور اشعار این آلبوم را سروده‌اند و اسدالله کلانتری آهنگساز این آلبوم است.

شکوه، باران، بوی زندگی و سایونارا از جمله ترانه‌های آلبوم بوی زندگی می‌باشد. همچنین تقی‌پور قرار است به همراه گروهش -مکث- در جشن المپیاد دانش‌آموزان کرج، کنسرت برگزار کند.

حافظ جلوی دوربین

پس از کش و قوسهای فراوان جلیلی فیلم حافظ را جلوی دوربین برد و درحال حاضر بیش از ۵۰ درصد از فیلمبرداری آن انجام شده است.

در این فیلم که به صورت دی.وی.کم فیلمبرداری می‌شود بازیگرانی چون کومیکو آسو، حمید هدایتی‌راد، ابوالحی شماسی و... حضور دارند.

برف در سلیمانیه

فیلم «مرثیه برف» به کارگردانی جمیل رستمی ۱۰ تیرماه در شهر سلیمانیه عراق اکران می‌شود.

در اکران این فیلم سیداحمد میرعلایی، شاهد سلطانی، حسن ایوبی، اسحاق خانزادی، جمیل رستمی و فریبرز لاچینی حضور دارند.

مرثیه برف اولین فیلم جمیل رستمی به تهیه‌کنندگی سیداحمد میرعلایی است که مورد توجه منتقدان و کارشناسان سینمایی قرار گرفته است.

منوبکش

شاهد احمدلو که فیلم «چند می‌گیری گریه کنی» را در نوبت اکران دارد از اول شهریور ماه دومین فیلم بلند سینمای خود با عنوان «اگه می‌تونی منو بکش» را جلوی دوربین می‌برد.

ابوالفضل پورعرب و حمید لولایی دو بازیگر این فیلم هستند که در ژانر کمدی ساخته می‌شود.

اگه می‌تونی منو بکش در تهران و شمال جلوی دوربین می‌رود.

فیلم‌ها به روایت گیشه

شارلاتان	۱۵ روز	۱۴۸/۵ میلیون تومان
زن زیادی	۱۵ روز	۶۵ میلیون تومان
بازنده	۳۵ روز	۱۶۸ میلیون تومان
ماهی‌ها عاشق می‌شوند	۵ روز	۷ میلیون تومان
مجردها	۹۰ روز	۳۶۵ میلیون تومان
شاخه گلی برای عروس	۹۰ روز	۳۴۱ میلیون تومان
جایی برای زندگی	۴۵ روز	۸۸ میلیون تومان

حرفهای پرنکته هنرمندان

محمدرضا شرف‌الدین مدیرعامل انجمن سینمای دفاع مقدس

صیانت یا محدودیت

ورود فیلم خارجی نباید در انحصار عده خاصی باشد یکی از راههای پویایی فرهنگی، تبادل فیلم‌ها و آثار فرهنگی بین همه کشورهاست. از حوزه فرهنگ همیشه باید صیانت به عمل آید، اما این صیانت به این معنی نیست که محدودیت ایجاد شود.

یکی از ملزومات دستیابی به افق‌های جدید و پویایی فرهنگی، همین تبادل فیلم‌ها و آثار فرهنگی بین کشورهای مختلف است، اما باید توجه به حفظ هویت ایرانی داشته باشیم.

احمد نجفی (بازیگر و تهیه کننده)

چرا فروش کم است؟

عدم فروش فیلم‌های سینمای ایران، عدم وجود سالنهای متعدد با کیفیت سینمایی است.

تنها راه‌حل این است که به تعداد سالنهای سینما اضافه شود. آن هم نه سالنهای بزرگ بلکه سالنهای ۲۰۰ - ۳۰۰ نفره.

در سال ۵۷ ما ۴۳۰ سالن سینما داشتیم اما درحال حاضر با وجود افزایش فیلم‌ها، ۲۸۰ سالن سینما داریم.

مسوولان می‌توانند با دادن تسهیلات دولتی و کاهش کاغذبازیهای اداری سازندگان سالن‌های سینما را تشویق کنند.

محسن دامادی (فیلمنامه‌نویس)

عوالم پس از مرگ

اساساً هر فیلمی می‌تواند در قالب سینمای معناگرا قرار گیرد. فیلم‌های تجاری هم می‌توانند بخشی از فیلم‌های معناگرا محسوب شوند اما ظاهراً آنچه در بنیاد سینمایی فارابی از این سینما تعریف شده همان فیلم‌هایی است که به عوالم پس از مرگ می‌پردازد.

متأسفانه فیلم‌های معناگرا در سینمای ایران ریتم کندی دارند.

کوتاه و بدون تیتر

◆فیلم «نقاب» ساخته کاظم راست‌گفتار توقیف شد. در این فیلم که پیش از این «پوکر» نام داشت امین حیایی، پارسا پیروزفر، سارا خوئینی‌ها و محمدرضا شریفی‌نیا ایفای نقش کرده‌اند.

◆تدوین آخرین کار رامین لباسچی با عنوان «گاهی واقعی» تا چندی دیگر در کشور کانادا به پایان می‌رسد.

◆ماهنامه نقش آفرینان به دلیل انتشار برخی عکسهای بازیگران زن توقیف شد. رامین پرچمی سردبیر این نشریه بود.

گفتگو با خشایار اعتمادی هنرمند برجسته موسیقی پاپ

۲۰ سال از دنیا عقب هستیم!

گفتگو از: پیمان شیخی

خشایار اعتمادی از جمله خوانندگان جوان کشورمان است که فعالیت هنری خود را در زمینه موسیقی از سال ۷۷ با موج جدید موسیقی پاپ آغاز کرد.

اعتمادی با استفاده از پیشینه و تجارب نسبتاً آکادمیک خود در زمینه موسیقی تاکنون توانسته به عنوان خواننده‌ای پاپ و به معنای واقعی مردمی خوش بدرخشد.

وی اخیراً آلبوم «عاشقی هرکی هرکی شد» را روانه بازار موسیقی کشورمان کرده است.

گفتگوی زیر حاصل گپ صمیمانه‌ای است که با این هنرمند جوان کشورمان داشته‌ایم.

◁تعریف شما از موسیقی پاپ چیست؟

◁◁واژه پاپ، برگرفته از کلمه‌ای به نام «پاپیولار» و به معنی مردمی است. به نظر من یک ترانه متشکل از چهار عنصر ملودی، شعر، تنظیم و خوانندگی است. زمانی که این چهار عنصر در قالب یک ترانه بتواند با مردم ارتباط بیشتری برقرار کند، ترانه‌ای مردمی،پاپ و پاپیولار به‌وجود می‌آید.

◁یک ترانه چه زمان می‌تواند با مردم ارتباط خوبی برقرار کند و در ردیف موسیقی پاپ قرار گیرد؟

◁◁یکی از خصوصیاتی که موسیقی پاپ باید از آن برخوردار باشد، این است که به چالشها و معضلات مردم بپردازد و به نقاط ذوق و شوق مردم توجه داشته باشد و موسیقی پاپ در شرایطی می‌تواند اینگونه عمل کند که به روز بوده و همگام با زمان جامعه پیش رود.

◁آیا چیزی به عنوان پاپ ایرانی وجود دارد؟

◁◁بله. ما از موسیقی به عنوان پاپ ایرانی برخوردار هستیم. وقتی در موسیقی کلام ایرانی به کار می‌رود و اصوات و سازهایی به‌کار گرفته می‌شوند که می‌توانند ذائقه ایرانی را به خود جلب کند، موسیقی که می‌شنویم پاپ ایرانی محسوب می‌شود. ما نمی‌توانیم مدعی شویم که موسیقی پاپ، خارجی است بلکه پاپ فقط کلمه‌ای خارجی است.

◁آیا موسیقی پاپ کشور ما در سطح استانداردهای جهانی قرار دارد؟

◁◁خیر، موسیقی پاپ ما به دلایل گوناگون فاصله زیادی با استانداردهای جهانی دارد و مثلاً اینکه ما ۲۰ سال موسیقی پاپ را تجربه نکردیم و از آن عقب ماندیم. در وهله بعد اینکه حتی درحال حاضر نیز ما در جشنواره‌های موسیقی پاپ شرکت نمی‌کنیم.

به اعتقاد من، برای رسیدن موسیقی پاپ کشورمان به استانداردهای جهانی نیازمند کمک و همیاری هنرمندان، ژورنالیست‌ها و سیاستگذاران کلان موسیقی کشور هستیم.

> درحال حاضر تا حد زیادی آثار موسیقی ضعیف در بازار موسیقی کشورمان وجود دارد و این مسأله بطور ناخودآگاه باعث نزول سلیقه شنیداری موسیقی مردم می‌شود

◁به نظر شما افزایش بی‌رویه خوانندگان پاپ کشورمان چه تاءثیری بر روند آن می‌گذارد؟

◁◁در تمام دنیا خوانندگان به دو دسته حرفه‌ای و غیرحرفه‌ای تقسیم می‌شوند و تقسیم‌بندی خوانندگان، مشخص شده است درحالی که در کشور ما این تقسیم‌بندی صورت نگرفته.

البته هیچ اشکال ندارد که ما خواننده غیرحرفه‌ای داشته باشیم اما اینکه خواننده غیرحرفه‌ای، به عنوان خواننده حرفه‌ای معرفی می‌شود و یا بالعکس، اتفاق اشتباهی است که در مملکت ما رایج شده و تاءثیر آن هم در معرفی نادرست موسیقی پاپ کشورمان نمود دارد که درنهایت به سلیقه شنیداری مردم لطمه خواهد زد.

◁علت افزایش خوانندگان پاپ کشورمان را در چه چیزی می‌بینید؟

◁◁اصولاً جوانها به شهرت علاقه‌مندند و خواننده هم شاخصی است که مورد توجه مردم قرار دارد. اما باید این مساءله را درنظر داشت که با ایجاد امکان فعالیت دوباره موسیقی پاپ، هر جوان علاقه‌مند است که شانس خود را امتحان کند که البته هیچ اشکالی ندارد، اما چنانچه در جامعه ما تعریف درستی از موسیقی پاپ وجود داشته باشد کسی که به این عرصه پا می‌گذارد، به زودی متوجه می‌شود که باید به این فعالیت ادامه دهد یا خیر.

◁علت کپی‌کاری برخی از خوانندگان پاپ کشورمان را در چه چیزی می‌دانید؟

◁◁اول میزان علاقه آن خواننده به خواننده اورجینال است و همچنین میزان علاقه مردم به آن خواننده اورجینال که البته این احتمال نیز وجود دارد خواننده‌ای که اثری را کپی می‌کند، از آن اثر خاطره داشته و بعضی اوقات به صورت ناخودآگاه از آن الگوبرداری می‌کند، اما چنانچه حرفه‌ای باشد آرام آرام خط خود را پیدا کرده و در جایگاه خود قرار می‌گیرد و اگر تقلید کرده باشد عمل ناصحیحی را مرتکب شده است.

◁به نظر شما این کپی‌کاری چه تاءثیری بر موسیقی پاپ کشورمان دارد؟

◁◁البته تا حدی تاءثیر منفی دارد چرا که اگر از بدعت و خلاقیت کاسته شود هیچ چیز رشد نخواهد کرد، درحقیقت همیشه خلاقیت و نوآوری موجب دگرگونی می‌شود.

◁آیا وضعیت کنونی موسیقی پاپ در کشور ما به سلیقه شنیداری مردم لطمه نمی‌زند؟

◁◁به نظر من درحال حاضر تا حد زیادی آثار موسیقی ضعیف در بازار موسیقی کشورمان وجود دارد و این مساءله بطور ناخودآگاه باعث نزول سلیقه شنیداری موسیقی مردم می‌شود. ما هرقدر آثار بهتری به مردم ارائه کنیم، انتظار مردم نیز افزایش می‌یابد و زمانی که انتظار مردم از موسیقی کشور زیاد شود ما نیز سعی می‌کنیم تا روزبه‌روز بهتر از گذشته شویم.

◁هنرمندان عرصه موسیقی پاپ برای ارتقاء سلیقه موسیقایی مردم باید چه اقداماتی انجام دهند؟

◁◁این مساءله به نوآوری ربط دارد، اما در اینجا فقط بحث هنرمندان در بین نیست، چرا که هنرمند به‌تنهایی موفق نمی‌شود که حالا بگویم به تنهایی باعث افت می‌شود.

یک هنرمند باید به صورت تشکیلاتی عمل کند و باید دائم مورد نقد قرار گیرد و همواره در فکر نوآوری باشد و از همه مهمتر باید حضور اجتماعی را تمرین کند.

◆ فیلمبرداری «گزارش مریم» کار جدید اسماعیل براری به پایان رسید. فرامرز قریبیان، علی اسیوند، نیلوفر محبی، رضا فیاضی، لیلا بوشهری، عطیه غبیشاوی و صدرالدین حجازی بازیگران این فیلم هستند.

◆ شون پن بازیگر اسکاری هالیوود با دریافت تندیس خانه سینما و لوح موزه سینمای ایران، کشور ایران را ترک کرد.

◆ از سوی هیأت وزیران و به پیشنهاد وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی نشان دولتی درجه یک فرهنگ و هنر به علی نصیریان هنرمند پیشکسوت اهدا شد.

◆ بهروز غریب‌پور مدیرعامل خانه هنرمندان ایران، دبیر جشنواره تئاتر عروسکی شد.

◆ حسن ایوبی تدوین فیلم ستاره‌ها آخرین کار فریدون جیرانی را چند روزی است آغاز کرده. عزت‌الله انتظامی، نیکی کریمی، خسرو شکیبایی، امین حیایی، اندیشه فولادوند، آهو خردمند و... بازیگران این فیلم هستند.

◆ فیلم «یک شب» اولین ساخته بلند سینمایی نیکی کریمی در نیویورک، بانکوک، کره و توکیو به نمایش درمی‌آید. هانیه توسلی تنها بازیگر حرفه‌ای یک شب است.

◆ جشنواره تئاتر دانشگاهی از ۲ تا ۹ اردیبهشت ۸۵ در تهران برگزار می‌شود.

◆ دست اندرکاران تئاتر براساس آیین نامه جدید فیشهای مالیاتی از پرداخت مالیات معاف شدند.

گویا به دلیل مشکلات مالی فیلمبرداری فرزند صبح که از پاییز ۸۳ آغاز شد، با پشت سرگذاشتن ۶۵ درصد فیلمبرداری متوقف خواهد شد.

◆ تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «لبه تاریکی» به کارگردانی سعید سلطانی به پایان رسید. دانیال حکیمی، رضا خندان، یکتا ناصر، پژمان بازغی، رویا تیموریان، محمدعلی کشاورز، مینا جعفرزاده، آزیتا لاچینی، فرهاد بشارتی و... بازیگران این مجموعه هستند.

آزادی وقتی است که اختیار ما به دست عقل باشد

م - حجازی

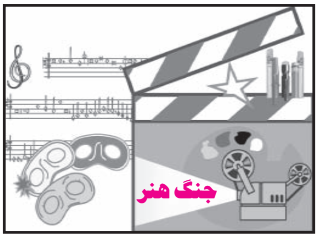

تابستان در تلویزیون چه خبر است

روز چهارشنبه اول تیرماه با حضور شش مدیر شبکه‌های تلویزیونی ایران نشستی مطبوعاتی تحت عنوان «اوقات فراغت، تابستان ۸۴ و رسانه ملی» در مرکز همایش‌های بین‌المللی سازمان صدا و سیما برگزار شد.

هر هفته دو فیلم سینمایی

مهندس جعفری جلوه مدیر شبکه اول سیما درخصوص پرکردن اوقات فراغت جوانان و مردم در تابستان گفت: یکی از شاخص‌ترین برنامه‌های ما در تابستان برنامه دخترانه است. علت این توجه شاید جبران پاره‌ای کم‌توجهی‌ها به این قشر مهم و تاءثیرگذار جامعه است. دو سال قبل برنامه سیب گلاب را برای این گروه داشتیم و سال قبل هم برنامه دختران و امسال هم مجله دختران.

جعفری افزود: برای بعدازظهر گرم تابستان هم مجله جوانانه یخ در بهشت را برای عموم جوانان تدارک دیده‌ایم که برنامه‌ای شادی‌آفرین و نشاط‌آور است.

در هفته دو نوبت فیلم سینمایی برای نوجوانان پخش می‌شود. دوشنبه‌ها و پنج شنبه‌ها که متناسب با نوجوانان است. در این میان برنامه کبوتر دات‌کام هم کاری برای نوجوانان است که محصول گروه کودک و نوجوان شبکه اول است.

مدیر شبکه اول افزود: برای غروبهای شبکه با ریتم تندتر چند برنامه طنز و نمایشی و مجلات متنوع و جذاب را عرضه می‌کنیم. یک طنز ۱۵ دقیقه‌ای حدود ساعت ۸ شب پخش می‌شود که دربر گیرنده مضامین اجتماعی، تربیتی است و نیمکت نام دارد.

مجله نیم ساعته عطش پاسخگوی نیازهای جوانان خواهد بود که هر روز حدود ساعت ۸ پخش می‌شود.

گفتگوی دوستانه هر شب بعد از خبر ۲۱ در مدت زمان ۱۵ دقیقه‌ای ارائه خواهد شد.

جعفری گفت: از ابتدای تابستان سه مجموعه ایرانی پخش می‌شود. «مزرعه کوچک»، «روزهای به‌یاد ماندنی» و «فصل زرد».

در ارتباط با پخش سریالهای خارجی باید بگویم: جدا از پخش سریال پرستاران یکشنبه شب‌ها هم سریال جدیدی پخش خواهد شد.

سینما یک هم تا انتهای تابستان پخش می‌شود و صبحها هم یک مجموعه نمایشی در برنامه خانواده خواهیم داشت. همچنین برنامه‌ای جایگزین برنامه زندگی جاری است می‌شود.

جمعه‌ها مسابقه‌ای عصر گاهی با عنوان ترنج پخش می‌شود که مسابقه‌ای جذاب است.

ویژه کودکان و نوجوانان

در ادامه دکتر رضا پورحسین مدیر شبکه دو سیما متذکر شد: میزان تماشای تلویزیون در کشور ما بالاست و ممکن است این زیاد خوب نباشد. از آنجایی که ما به ازای تفریح برای جوانان وجود ندارد به تلویزیون متوسل می‌شوند. به نظر من یکی از لوازم اوقات فراغت تحرک است و ما برای تابستان در شبکه دوم اصل تنوع را مورد توجه قرار داده‌ایم.

پورحسین با تاءکید بر این نکته که اساس و محور ساخت و تولید برنامه‌های شبکه دوم، پرداختن به مسائل و موضوعات گروه سنی کودک و نوجوان است گفت: سعی کرده‌ایم کارتون، انیمیشن و مسابقه و بخشهای نمایشی را برای این رده سنی افزایش دهیم.

در نوجوانان بحث گرایش به ورزش وجود دارد و با یک مجله روزانه ورزشی در صبحها آنها را هم درنظر گرفته‌ایم.

برای نوجوانان و بزرگسالان جشنواره فیلم‌های تابستانی داریم ژانرهای این فیلم‌ها با توجه به درخواست بینندگان درنظر گرفته شده است. حدود ۸۱ فیلم در طول تابستان پخش می‌کنیم که ۲۵ فیلم جدید خواهد بود.

پورحسین از بخش ویژه‌ای نام برد و اضافه کرد: سینمای کمدی عنوان این ویژه برنامه است که تا اول شهریور پخش می‌شود. از اول شهریور هم پخش مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «روزگار» که عربی است آغاز می‌شود.

تابستانی شاد با مهران مدیری

اصغر پورمحمدی مدیر شبکه سوم سیما یا همان شبکه جوان و ورزش با عنوان کردن ۱۱ برنامه جدید تابستانی شبکه سوم سیما گفت: با ارائه این ۱۱ برنامه رویکرد ما پرداختن به اوقات فراغت جوانان خصوصاً دانش‌آموزان و دانشجویان است.

«بچه‌ها بیایید ورزش کنیم» عنوان برنامه‌ای است که صبحها پخش می‌شود «خانمها سلام» عنوان برنامه دیگری است که با موضوع پیشرفت علمی خانمها در عرصه‌های گوناگون ارائه می‌شود.

در ساعت ۱۲ هر روز سریالهای درخواستی خارجی پخش خواهیم کرد. از ساعت ۱۵ تا ۱۷ برنامه‌های ورزشی از ساعت ۱۷ برنامه کوله‌پشتی را با هدف ترویج تفکر علمی و معرفی دانشمندان جوان تقدیم می‌کنیم. ساعت ۱۸/۳۰ طنز زیر آسمان شهر یک را خواهیم داشت. ساعت ۲۲/۳۰ طنز شبکه سه و نیم کار داریوش کاردان پخش می‌شود. ساعت ۲۳/۳۰ برنامه مهتاب و ۱/۳۰ تا ۴ بامداد جنگ تفریحی ماه مهربان پخش خواهد شد.

پورمحمدی از حضور مهران مدیری در شبکه سوم هم خبر داد و گفت: از اواسط تابستان طنز مهران مدیری با عنوان ایستگاه جابرآباد پخش می‌شود. همچنین یک مجموعه جدید با عنوان **و خداوند عشق را آفرید** کار مسعود شامحمدی از دیگر فعالیتهای ما در فصل تابستان است.

برنامه‌هایی در سه قلمرو

در جلسه مدیران شبکه‌ها، مدیر شبکه چهار حضور نداشت و نماینده خود آقای دارابی را به جلسه فرستاده بود.

دارابی برنامه‌های شبکه چهار در فصل تابستان را در سه قلمرو عنوان کرد: مباحث علمی و مستند، دینی و اجتماعی و ادبی و هنری.

دارابی با متذکر شدن سال ۲۰۰۵ به عنوان سال فیزیک، از محور قرار گرفتن مسائل و موضوعات مربوط به این علم در برنامه‌های شبکه چهار خبر داد.

برنامه بازیهای سنتی، نقد تئاتر، سینما ۴، چهره‌های ماندگار، آوای ایرانی، اخلاق حرفه‌ای و... از دیگر برنامه‌های شبکه چهار در ایام تابستان است.

طنز ۹۰ قسمتی

حسین حرمی مدیر شبکه پنج با ذکر این نکته که ۱۲ عنوان برنامه برای تابستان درنظر گرفته‌ایم گفت: برنامه صبح تهران که برنامه‌های ترکیبی است جایگزین دو برنامه و اما امروز و شهر سلامتی می‌شود.

پیک تابستان از ساعت ۱۰ تا ۱۱ پخش می‌شود که یک ضدترکیبی ـ آموزشی است.

سینمای کودک و نوجوان از چهار تیرماه ارائه می‌شود و آموزش فیلمنامه‌نویسی و انیمیشن را هم خواهیم داشت.

جوانان هم می‌توانند از سه بعدازظهر برنامه‌های ویژه خود را ببینند. همچنین پخش سریال اکسیژن که طنز است از چهار تیرماه آغاز می‌شود.

طنز ۹۰ قسمتی به گیرنده‌ها دست نزنید کار مهدی مظلومی پس از اکسیژن پخش می‌شود.

مسابقه جام بلورین، پخش سریالهای خارجی مظنونین و حامی وحشی و سریالهای ایرانی مروارید سرخ و ۱۰۱ راه برای ذله کردن پدر و مادرها از دیگر برنامه‌های شبکه تهران است.

حرمی همچنین از حضور محمود شهریاری در شبکه پنج خبر داد و گفت: برنامه‌ای مستند که معرفی مشاغل را درنظر دارد با اجرای محمود شهریاری پخش می‌شود. ■

زیر هجده سال ممنوع یا آزاد؟!

یک حقه برای فروش بیشتر فیلم

نویسنده: فائد

همانطور که می‌دانید در همه جای دنیا هجده سالگی مرز ورود به دنیای بزرگسالی محسوب می‌گردد و درواقع با ورود به این سن دختران و پسران شخصیتی حقوقی پیدا می‌کنند. کشور ما هم از این قاعده جهانی جدا نیست و این سن در زندگی خیلی‌ها تغییراتی را به همراه می‌آورد. مثلاً دوره دانش‌آموزی به پایان می‌رسد، عده‌ای از پسرها وارد دانشگاه می‌شوند، عده‌ای دیگر مجبور به رفتن به سربازی می‌شوند، عده‌ای جذب بازار کار می‌شوند، و یا اینکه افراد اجازه دریافت گواهینامه، پاسپورت، دسته چک و خلاصه حقوق طبیعی یک شخص حقیقی را پیدا می‌کنند. به درست و یا غلط بودن این مساءله کاری ندارم اما همین عرف و یا بهتر است بگویم قانون بین‌المللی به سینما هم کشیده شده است و باعث گردیده که فیلم‌های سینمایی به دو دسته تقسیم شوند: دسته اول فیلم‌هایی هستند که دیدن آنها برای افراد زیر هجده سال ممنوع بوده و دسته دوم هم فیلم‌هایی که دیدن آنها برای افراد زیر هجده سال مجاز است. البته این قانون و تقسیم‌بندی فیلم‌ها به خودی‌خود نه‌تنها عیبی ندارد بلکه یک حسن هم محسوب می‌گردد ولی نکته بسیار حائز اهمیت در این میان تفاوت فرهنگ ما با فرهنگ کشورهای غربی می‌باشد که باعث می‌شود این تقسیم بندیها در کشور ما آنچنان که باید و شاید نمود درستی پیدا نکند. به همین منظور در ابتدا اجازه بدهید این مساءله را در کشورهای غربی مورد بررسی قرار دهیم.

جذب مشتری

همانطور که اطلاع دارید کشورهای غربی آنطور که باید و شاید مانند ما دربند مسائل اخلاقی نیستند و حتی از برهنگی و نشان دادن صحنه‌های غیراخلاقی در جهت جذب مشتری و تماشاچی بیشتر استفاده می‌کنند و درواقع در بسیاری از فیلم‌های تولیدشده غربی خشونت، تجاوز، زد و خورد، کشت و کشتار و سکس نقش اصلی را در جذب مخاطب ایفا می‌کند و در چنین فضایی دولتمردان و دست‌اندرکاران فرهنگی و اجرایی مجبورند که فیلم‌ها را براساس سن تماشاگران طبقه‌بندی کنند. نکته جالب اینکه در این تقسیم‌بندی دیدن بعضی فیلم‌ها برای زیر هجده سال مانعی ندارد و بعضی‌های دیگر اشکال دارد، در حالی که این تقسیم‌بندی‌ها نه یک ترفند تبلیغاتی محسوب می‌گردد و نه شعاری از سوی سازندگان، بلکه جزیی از قوانین نمایشی به حساب می‌آید که اتفاقاً در اجرای آن بسیار دقت شده و با متخلفین برابر قانون برخورد می‌شود و همین مسأله باعث گردیده است که مردم به آن عادت کنند. البته هستند کسانی که از روی کنجکاوی آن را نادیده می‌گیرند، اما عموم مردم سعی در رعایت این قانون می‌کنند و حتی در تلویزیون هم که نظارتی نمی‌توان بر آن کرد و بیننده زیر هجده سال خیلی راحت قادر به تماشای هر برنامه‌ای می‌تواند باشد این مساءله لحاظ می‌شود و در پایین صفحه تلویزیون با حک علامت ۱۸- و یا ۱۶- بینندگان زیر این سنین را از دیدن آنها منع می‌کنند و هشدار می‌دهند و حتی برنامه‌های بالای هجده سال را در ساعات پایانی شب پخش می‌کنند و...

تاکتیک ایرانی

اما به کشور خودمان برگردیم و نیم‌نگاهی به این قانون در سرزمین ایران بیندازیم، در قبل از انقلاب که مسائل اخلاقی به درستی رعایت نمی‌شد، دست اندرکاران سینما مجبور بودند در رابطه با بعضی فیلم‌های خارجی که می‌خواستند در کشور اکران شوند، مانع ورود افراد زیر هجده سال به سالن نمایش شوند و درواقع در آن زمان برای تعدادی از فیلم‌های خارجی این قانون به‌کار گرفته می‌شد، اما در میان فیلم‌های ساخت داخل چنین چیزی لحاظ نمی‌شد زیرا به علت زیربنای فرهنگی و عقیدتی مردم اصلاً فیلمی که آنچنان مسائل اخلاقی را زیرسؤال ببرد ساخته نمی‌شد و در تمام طول مدتی که سینما در قبل از انقلاب فعالیت می‌کرد تنها یک فیلم اجازه ورود مخاطبان زیر هجده سال را به سالن نمایش صادر نکرد و ملزم به اجرای چنین قانونی شد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی هم اصلاً به خاطر پایبندی به اصول اخلاقی این درجه‌بندی‌ها عملاً از کار افتاد و همه فیلم‌ها قادر به جذب مخاطبینی با هر رده سنی شدند. پس همانطور که می‌بینیم بافت فرهنگی کشور ما به‌گونه‌ای است که رعایت این مساءله با کشورهای دیگر تفاوت فاحشی دارد و در طول حیات سینمای ما تنها یک فیلم مجبور به اجرای این قانون شده است.

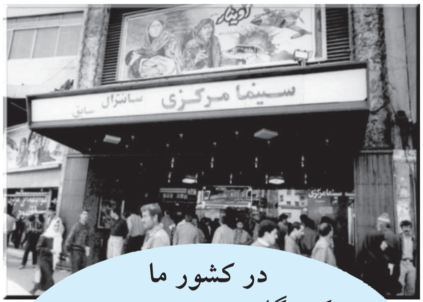

در کشور ما تهیه‌کنندگان به هر دری می‌زنند که قانون منع دیدن فیلم توسط افراد زیر هجده سال را به فیلم‌هایشان الحاق کنند

اما...

اما در سالهای پایانی دهه هفتاد این مسأله تبدیل به یک حربه در نزد تهیه‌کنندگان سینما شد و درواقع از این قانون به عنوان یک ابزار تبلیغاتی استفاده و یا بهتر است بگویم سوءاستفاده به عمل آمد. اگر به یاد داشته باشید فیلم مصائب شیرین ساخته علی‌رضا داوودنژاد در ابتدای اکران، تماشای آن را برای افراد زیر هجده سال منع کردند و همین عامل باعث گردید که مردم کنجکاو شوند و به ناگهان فروش فیلم افزایش چشمگیری پیدا کرد بعد گفتند که دیدن این فیلم برای افراد زیر هجده سال به همراه والدین مانعی ندارد و در نهایت مشخص گردید که این محدودیت کاذب از سوی سازندگان فیلم اتخاذ شده است و جنبه قانونی ندارد و فقط برای کنجکاو کردن مردم و فروش بیشتر فیلم می‌باشد که البته به خوبی هم جواب داد و باعث شد پس از آن فیلم‌های دیگری هم به این روش روی بیاورند و کار به حدی لوس شد که وزارت ارشاد دستور داد که از این به بعد هیچ فیلمی اجازه چنین تقسیم‌بندی را ندارد مگر اینکه خود این وزارتخانه برای فیلمی چنین قانونی را صادر نماید و از آنجایی که وقتی فیلمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی پروانه نمایش دریافت می‌کند به معنی رعایت مسائل اخلاقی در آن است، بنابراین عملاً وضع چنین قانونی از کار افتاد.

جالب است بدانید در خارج تهیه‌کنندگان سعی می‌کنند که فیلم‌هایشان را از درجه‌بندی برهانند و دچار محدودیت سنی برای تماشا از سوی مخاطبان نشوند اما در کشور ما تهیه‌کنندگان به هر دری می‌زنند که قانون منع دیدن فیلم توسط افراد زیر هجده سال را به فیلم‌هایشان الحاق کنند.

استفاده ابزاری

نمونه‌هایی از این دست، در میان فیلم‌ها کم نیستند، از یک طرف تهیه‌کنندگان درپی استفاده ابزاری از این قانون هستند و از طرف دیگر مدتی است که سروصدای عده‌ای بلند شده که دیدن بعضی فیلم‌ها برای کودکان و حتی نوجوانان چندان مناسب نیست و این مساءله تا جایی پیش رفته که به تلویزیون هم سرایت کرده است و عنوان می‌شود که در بعضی از سریالهای خارجی که از صدا و سیما پخش می‌گردد خشونت زیادی وجود دارد و همین مجموعه‌ها در خارج با محدودیت سنی به نمایش درمی‌آیند.

بنده فکر می‌کنم که این قانون در خارج براساس تحقیقات جامعه‌شناسی و روانشناسانه وضع گردیده و دارای استدلالهای منطقی و درستی می‌باشد، حال چه اشکالی وجود دارد که متولیان فرهنگی ما هم این قانون را با فرهنگ خودمان تطبیق دهند و آن را به اجرا درآورند، مگر نه اینکه این مسأله فقط برای نشان دادن مسائل غیراخلاقی وضع شده و ایجاد چنین محدودیتی نشان‌دهنده غیراخلاقی بودن فیلم و یا سریال است؟ آیا شما فکر می‌کنید مجموعه‌هایی مثل هشدار برای کبرا یازده که سراسر از خشونت و زد و خورد می‌باشد برای کودکان زیر ده سال مناسب است؟

این کار چند امتیاز دارد؛ اول اینکه تهیه‌کنندگان دیگر از آن استفاده تبلیغاتی نمی‌کنند. دوم اینکه برای این معضل یک قانون مکتوب به‌وجود می‌آید که حدود مرزها را مشخص می‌کند. سوم اینکه بیننده با دیدن محدودیت سنی از سوی مسوولان فرهنگی درمی‌یابند که واقعاً از سوی عده‌ای متخصص این تشخیص صورت گرفته و به آن اعتماد می‌کند. چهارم اینکه پس از مدتی مخاطب دیگر می‌داند که برای دیدن کدام فیلم فرزندش را به سینما ببرد و برای کدامیک فرزندش را نبرد. البته وضع این قانون برای تلویزیون که از محصولات خارجی بیشتری استفاده می‌کند کاربرد جدی‌تری دارد و می‌تواند مفیدتر واقع شود. به هر روی فکر می‌کنم که مسوولان بر این عقیده‌اند که وضع چنین قوانینی قبح دارد و به همین جهت زیاد آن را مطرح نمی‌کنند، اما واقعیت چیز دیگری است و جامعه هر روز به سمتی می‌رود که بیشتر از پیش نیازمند اجرای قانون درجه‌بندی سنی برای فیلم‌ها و سریالها هستیم، فقط به شرط آنکه به صورت کارشناسانه انجام پذیرد وگرنه باز هم تهیه‌کنندگان درصدد خواهند بود که از این مساءله فقط برای جلب مشتری استفاده کنند و آن را دستاویزی برای فروش بیشتر قرار دهند. ■

تمام ناراحتی هایی که امروز متحمل می شویم نتیجه ی امید به آینده است ● رحمت نژاد

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

شب بارانی

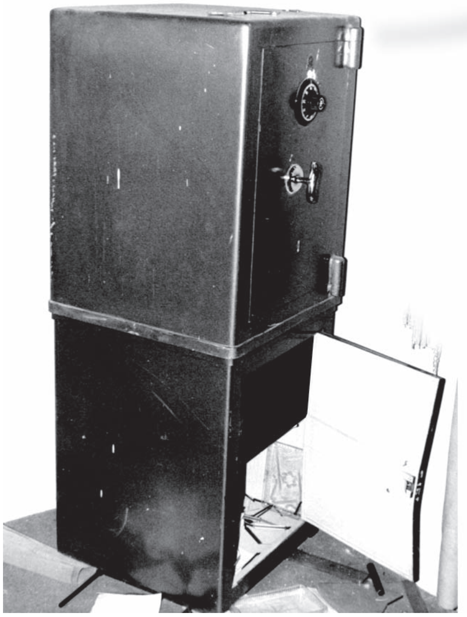

بار دیگر صدای رعد و برق بلند شد و جرقه شدید برق از قسمت شمالی آسمان تا چند ثانیه چمن اطراف ویلای آقای «مارتنس» مهندس معمار را روشن کرد، در آن لحظه ویلا نمای باشکوه و جالبی پیدا کرده بود. ولی این روشنایی خیره‌کننده باعث دردسر «کارل رومر» شد که خود را در تاریکی اطراف باغ پنهان کرده بود. «کارل رومر» از دزدان باسابقه آن محدوده به‌شمار می‌آمد. که همکارانش به او لقب «چارلی تردست» را داده بودند. با رعد و برق بی‌موقعی که یک لحظه تمام فضای باغ را روشن کرد، «کارل» ترسید که مبادا کسی او را در آن اطراف دیده باشد. اگرچه مستخدم خانه او را مطمئن کرده بود که کسی در خانه نیست، اما «کارل» باز هم جانب احتیاط را از دست نداد و با خود گفت: «شاید او اشتباه کرده باشد و احیاناً کسی در ویلا مانده باشد. بهرحال بهتر بود که او خود را مخفی کند.

«کارل» وقتی مطمئن شد کسی در خانه نیست، با استفاده از تاریکی هوا، به سرعت به طرف در عقب ویلا دوید، او ابتدا کمی گوش داد از داخل ویلا هیچ سروصدایی شنیده نمی‌شد. ظاهراً کسی در آن نبود، بعد به طرف یکی از پنجره‌های زیرزمین خم شد و دست انداخت میله جلوی پنجره را شکست و بدون سروصدا شیشه پنجره را خرد کرد و با چرخاندن دستگیره پنجره وارد زیرزمین شد. او کمی در زیرزمین ساکت ماند و وقتی مطمئن شد همه جا آرام و بی‌سروصداست از پله‌ها بالا رفت و به سرعت وارد اتاق و دفتر کار «مارتنس» شد. او به طرف میز تحریری که در گوشه اتاق بود رفت و چراغ رومیزی را روشن کرد بعد به طرف قفسه که در گوشه دیوار بود رفت و دست خود را روی دکمه کنار قفسه گذاشت. قفسه کنار رفت و یک گاوصندوق مخفی از پشت قفسه پیدا شد. «کارل» با دیدن آن به سراغ کیف آچار کوچکی که همراه داشت رفت و چند آچار از آن درآورد و مشغول چرخاندن دستگیره‌های آن شد و بعد با چکش چند ضربه به آن دستگیره زد و بعد مته برقی را روی در گذاشت، اما قبل از آنکه مته را به کار بیندازد، صدایی از پشت سر او گفت:

ـ نه لازم نیست مته را به کار بیندازید. من رمز را به شما می‌گویم. شماره‌های ۵، ۱۶، ۲۱، ۷، ۳۶ و... را بچرخانید در گاوصندوق باز می‌شود خواهش می‌کنم اینکار را بکنید.

«کارل» که غافلگیر شده بود، با وحشت به عقب برگشت و در آستانه در مرد بلند قدی را دید که یک تپانچه در دست داشت و به طرف او هدف‌گیری کرده بود.

قبل از آنکه «کارل» بفهمد او کیست نور خیره‌کننده‌ای یک لحظه همه جا را روشن کرد و بعد از آن زن جوانی را دید که یک دوربین در دست دارد. زن کمی با دوربین ور رفت و بعد رو به همسرش گفت:

ـ همه چیز درست و روبه‌راه است.

و چند دقیقه بعد یک قطعه عکس را به دست مرد داد. مرد مسلح نگاهی به عکس کرد و گفت:

ـ عالی است. بهتر از این نمی‌شود.

بعد نگاهی به «کارل» که مات و مبهوت در جای خود ایستاده بود کرد و گفت:

ـ تو احتمالاً «کارل رومر» یا «چارلی تردست» هستی. می‌بینی که بدجوری به دام افتادی و اگر این عکس به دست پلیس بیفتد سالها زندان در انتظارت خواهد بود. حالا زود باش به کارت ادامه بده و در صندوق را باز کن.

سپس او با تکان دادن تپانچه، با تهدید به «کارل» اشاره کرد تا در را باز کند. «کارل» از موضوع سر درنمی‌آورد و نمی‌دانست چه باید بکند و چه‌طور از آنجا فرار کند. اما گویا چاره‌ای نبود باید بدون اعتراض دستورات مرد را اطاعت می‌کرد و با رمزی که مرد مسلح گفته بود به باز کردن گاوصندوق مشغول شد. در گاوصندوق که باز شد، داخل گاوصندوق پنج بسته اسکناس درشت وجود داشت. مرد مسلح گفت:

ـ این پنج بسته اسکناس صددلاری است شماره‌های آن هم مرتب و پشت سر هم نیست و کسی نمی‌تواند آن را یادداشت کرده باشد. تو می‌توانی آن را برداری و به‌راحتی خرج کنی. خاطرت جمع باشد. حالا در گاوصندوق را ببند و روی مبل بنشین تا کمی با هم صحبت کنیم.

«کارل» در را بست و روی مبل نشست. مرد مسلح گفت:

ـ ما خودمان را به تو معرفی نکردیم من «هلموت مارتنس» هستم، صاحب همین خانه. این خانم هم همسرم «کلوریا مارتنس» است. من می‌خواهم یک معامله‌ای انجام دهیم. اما اول باید دستکشی را که در دست داری دربیاوری!

«کارل» نگاهی به تپانچه «مارتنس» کرد و ناچار دستکش‌ها را درآورد. بعد مرد گفت:

ـ خب حالا آن مجسمه برنزی را بردار و جابجا کن! «کارل» ناچار اطاعت کرد. بعد «مارتنس» عکس کوچکی را از کیفش درآورد و به او گفت:

ـ خوب به این عکس نگاه کن تا وقتی او را دیدی بشناسی! او «تیس» است. حالا از همین جا به طرف خیابان لوئیز شماره ۳۴ می‌روی. ویلای «تیس» در آنجاست. در باغچه باز است از آن وارد ویلا می‌شوی. از پله‌ها بالا می‌روی. اتاق دوم سمت چپ اتاق خواب «تئودور تیس» است. او عادت دارد شبها با قرص خواب بخوابد. بنابراین به خواب سنگینی فرو رفته و صدای پای تو را نمی‌شنود، تو وارد اتاق می‌شوی و او را می‌کشی. به هر ترتیبی که خواستی، چون خودت در اینکار مهارت داری. بعد از آنکه او را کشتی، کشوی میز کوچکی را که سمت راست تخت است را باز می‌کنی و یک دوربین کوچک را می‌بینی. تو باید با آن دوربین یک عکس از جسد «تیس» بگیری و آن را به عنوان مدرک انجام کارت به اینجا بیاوری و عکس خودت را هنگام باز کردن گاو صندوق بگیری. ضمناً پولهای داخل گاو صندوق هم مال خودت است.

○

«کارل» که متوجه شد حرف های او را باور نمی‌کنند به اصرار به کارآگاه «مولر» گفت:

ـ آقای کارآگاه باور کنید من عین حقیقت را به شما گفتم. چرا شما نمی‌خواهید حرف مرا بپذیرید.

کارآگاه «مولر» گفت:

ـ ماجرایی که گفتی واقعاً شنیدنی است، اما تو هیچ دلیل و مدرکی برای صحت ادعاهای خود نداری. برعکس تمام دلایل علیه توست! تو می‌دانی که ما بلافاصله بعد از اینکه تو ماجرا را برای ما گفتی خودمان را به سرعت به ویلای آقای «تیس» رساندیم. اما آنجا چه دیدیم؟ درهای ویلا باز بود و آقای «تیس» روی تخت خود افتاده و مرده بود. درواقع او را به وسیله یک مجسمه برنزی که پایین تختش افتاده بود، به قتل رسانده بودند! و بدبختانه روی مجسمه فقط اثر انگشت تو پیدا شد. حالا با این وضع توقع داری ما حرف تو را باور کنیم؟!

«کارل» عرق پیشانی خود را پاک کرد و گفت:

ـ اما من که گفتم او مرا وادار کرد دستکش‌هایم را دربیاورم و مجسمه برنزی را جابجا کنم وگرنه من آنقدر احمق نیستم که بدون دستکش به سرقت دست بزنم! من حتی رمز گاوصندوق «مارتنس» را می‌دانم چون خودش آن را به من گفت!

کارآگاه بعد از شنیدن حرف های «کارل» به دستیارش گفت:

ـ بسیار خوب «هانس» بیا یک بار دیگر به محل برویم و ببینیم چه چیز تازه‌ای دستگیرمان می‌شود؟

هنگامی که کارآگاه «مولر» به اتفاق «کارل» سوار اتومبیل پلیس شدند، باران بند آمده بود. آنها به طرف ویلای «مارتنس» رفتند. اتومبیل گرانقیمت او درست مقابل در پارک شده بود. کارآگاه «مولر» با دیدن چراغهای روشن ویلا گفت:

ـ گویا آنها هنوز بیدار هستند، بهتر است زنگ بزنیم و به داخل برویم.

بعد زنگ ویلا را زد و در جواب هلموت مارتنس» که پرسید: «کیه؟» جواب داد:

ـ ما مأمور پلیس هستیم اجازه می‌دهید داخل شویم؟

«مارتنس» درحالی که در را باز می‌کرد گفت:

ـ آیا اتفاقی افتاده؟ این موقع شب از من چه

می‌خواهید.

کارآگاه «مولر» به آرامی و مؤدبانه گفت:

- آقای «مارتنس» ما ناچاریم در مورد گزارشی که دریافت کردیم، تحقیق کنیم. مردی به اداره پلیس آمده و ادعا می‌کند که شما او را تحریک به قتل آقای «تیس» کرده‌اید.

«مارتنس» درحالی که قیاقه بهت‌زده و ناراحتی بخود گرفته بود گفت:

- این واقعاً مسخره است و نهایت دروغگویی این مرد را می‌رساند. من امشب اصلاً از ویلای خودم خارج نشدم و تمام مدت مشغول کار بودم. البته اول می‌خواستم بیرون بروم، اما چون هوا بد بود ترجیح دادم در خانه بمانم.

کارآگاه «مولر» گفت:

- ماجرایی که این دوست ما می‌گوید خیلی جالب است. این مرد مدعی است که رمز باز کردن گاوصندوق شما را می‌داند. او ادعا می‌کند که شما خودتان رمز گاوصندوق را به او گفته‌اید تا در آن را باز کند و بعد با نشان دادن پول از او خواسته‌اید که «تیس» را به قتل برساند، آیا راست می‌گوید؟

- اگرچه تمام حرفهای او دروغ است، اما با این حال شما می‌توانید ادعای او را امتحان کنید یا او بگوید اصلاً می‌داند گاوصندوق من کجاست؟

«کارل» لبخند پیروزمندانه‌ای زد و گفت:

- البته در اتاق کارتان!

و بعد به سمت اتاق رفت و دگمه کنار قفسه را زد و گاوصندوق را به کارآگاه نشان داد!

کارآگاه «مولر» از «مارتنس» پرسید:

- آیا اجازه می‌دهید او در گاوصندوق را باز کند؟

«مارتنس با خونسردی گفت:

- اگر رمز را می‌داند دست به کار شود!

«کارل» با اعتماد زیاد دستگیره در را با رمز عددی که قبلاً «مارتنس» به او گفته بود چرخاند و بعد در را کشید که باز کند، اما در بسته بود و باز نشد. «کارل» که مات و مبهوت در جای خود مانده بود، عرق از پیشانی‌اش پاک کرد و گفت:

- آقای کارآگاه این مرد یک شیطان است. او رمز را عوض کرده است!

در این موقع «مارتنس» با خونسردی جلو آمد و گفت:

- حالا دیدید که او دروغ می‌گوید.

بعد خودش در صندوق را باز کرد. داخل گاوصندوق از پول خبری نبود. فقط مقداری اسناد و مدارک آنجا بود. کارآگاه که دید دیگر آنجا کاری ندارد گفت:

- خیلی متأسفم که مزاحم شما شدیم. بهتر است تا باران دوباره شروع نشده برگردیم.

«مارتنس» کارآگاه را تا جلوی در ویلا بدرقه کرد و کارآگاه درحالی که اشاره به اتومبیل «مارتنس» می‌کرد گفت:

- اتومبیل زیبا و گران‌قیمتی دارید.

«مارتنس» با خونسردی گفت:

- بله! خوب شد به آن اشاره کردید. امشب فراموش کردم آن را در پارکینگ بگذارم و همینطور جلوی در خانه پارک کردم.

بعد او به سمت پارکینگ رفت و در آنجا را باز کرد و درحالی که با مأموران خداحافظی می‌کرد سوار اتومبیل خود شد و آن را به پارکینگ برد. اما وقتی برگشت تا در پارکینگ را ببندد دید که کارآگاه «مولر» و همراهان او نرفته‌اند و منتظر او هستند. پرسید:

- آقایان چیزی را فراموش کرده‌اند؟!

کارآگاه پرسید:

- می‌خواستم بپرسم گویا شما گفتید تمام امشب را در خانه بودید و از آنجا خارج نشدید؟

- بله! درست است من تمام شب اینجا بودم.

کارآگاه بار دیگر پرسید:

- اتومبیل‌تان چطور؟ آن را هم همینطوری جلوی خانه گذاشته بودید یا کسی آن را قرض گرفته بود؟

- اوه! نه کارآگاه من هرگز اتومبیلم را به کسی نمی‌دهم!

کارآگاه «مولر» ناگهان لحنش عوض شد و گفت:

- در این صورت آقای «مارتنس!» همه چیز عوض می‌شود. از سرشب باران می‌بارد و الان حدود نیم ساعت است که بند آمده. اگر اتومبیل شما تمام شب جلوی خانه پارک شده بود، باید زیر آن خشک باشد نه آنکه کاملاً خیس باشد! آقای «مارتنس» معلوم است شما دروغ می‌گویید و با اتومبیل خودتان برای کشتن آقای «تیس» رفتید! و حالا من شما را به اتهام قتل بازداشت می‌کنم.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

پیام اینترنتی!

پس یادت باشه امروز کامپیوتر را خاموش کنی!

نقطه به نقطه!

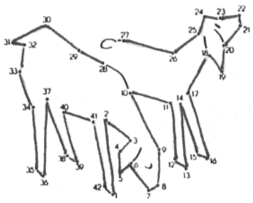

چیستان

۱- پرگار ۲- خیلی پرنده‌ها هستند، مثل مرغ و خروس و غاز و شترمرغ و کیوی و پنگوئن و...

۶ فیلم از ۶ کارگردان!

انبار (باران) - سگ شیک (سگ‌کشی) - ماک (کما) - سراب جامعه زن (سربازان جمعه) - ندوز (دو زن) - ملوک رام (مارمولک).

یک نکته بسیار مهم برای
مادرانی که دیابت دارند

تهیه و تنظیم: اکرم کفایتی

بارداری در زندگی زنان زمان ویژه‌ای است. زمانی برای نگرانیها و سؤالاتی مانند اینکه: چگونه دوران بارداری و رنج زایمان را تحمل کنم؟ آیا کودکم سالم خواهد بود؟ این سؤالات برای زنان دیابتی، بارداری را رنج آورتر می‌نمایند.

اما خوشبختانه امروزه با مراقبت‌های بهداشتی خوب و کنترلهای دقیق بیشتر زنان دیابتی بارداری موفق و کودک سالمی خواهند داشت، البته در صورتی که میزان قند خون خود را در حد نرمال و یا نزدیک به حد نرمال نگاه دارند.

البته مهمتر از همه نگه داشتن قند خون نزدیک به سطح نرمال برای سه ماهه بحرانی اول دوران بارداری است. این زمانی است که جنین به سرعت درحال رشد بوده و دقیقاً زمان بروز ناهنجاریهای مادرزادی در صورت بالا بودن قند خون مادر است.

به همین منظور مادر باید میزان قند خون خود را به‌طور مرتب اندازه‌گیری نمایید و برای این کار می‌توانید از دستگاههای اندازه‌گیری قند خون استفاده کنید و حتی اگر لازم باشد قند خون خود را ۶ تا ۸ بار در روز اندازه‌گیری نمایید.

اما باید دقت داشته باشید عددی که دستگاه‌های اندازه‌گیری قند خون نشان می‌دهند با عدد آزمایشگاه فرق دارد، چون روش اندازه‌گیری قند خون در آنها متفاوت است.

در ضمن زمان صحیح بارداری را پزشک با توجه به نوسان قند خونتان به شما خواهد گفت و اگر در کنترل میزان قند خون خود موفق نبودید، پزشک شما را از مخاطرات بارداری با قند خون بالا آگاه خواهد کرد. پس باید خطرهای احتمالی بارداری را با خانواده و همسرتان درمیان بگذارید.

همچنین باید گفت، زنانی که در طول بارداری، به دیابت مبتلا می‌شوند، احتمال یک در سه برای عود آن در بارداری بعدی را نیز دارند و داشتن نوزاد بزرگ در زایمان اول و وزن بالا در بارداری دوم، بازگشت دیابت بارداری را خبر می‌دهد.

این درحالی است که معمولاً به محض تولد نوزاد، دیابت بارداری از بین می‌رود. زمانی که جفت جدا می‌شود، هورمونهای تولیدشده - که باعث مقاومت بدن در برابر انسولین می‌شدند - نیز از بین می‌روند و یکباره انسولین شما به‌طور نرمال و بدون مقاومت کار می‌کند و دیگر با میزان قند خون خود مشکل نخواهید داشت.

یکی از نکات مهم در ارتباط با دیابت در بارداری (مادرانی که از قبل دیابت دارند و باردار می‌شوند)، تأثیر مخربی است که قند بالا می‌تواند در رشد نوزاد داشته باشد. زنانی که قند خون خود را در سه ماه اول در حد نرمال نگاه نمی‌دارند، در معرض خطر سقط جنین و یا نقص مادرزادی در کودک می‌باشند. از آنجایی که دیابت بارداری (دیابتی که در زمان بارداری بروز می‌کند) بعد از سه ماهه اول خود را نشان می‌دهد و دوره بحرانی رشد کودک در سه ماهه اول پشت سر گذاشته شده دیابت بارداری تاءثیر کمتری روی جنین می‌گذارد، پس زنانی که از قبل دیابت دارند، باید برای باردار شدن بیشتر دقت کنند.

اگرچه بسیاری از زنان در این وضعیت با رژیم غذایی درمان می‌شوند، اما بعضی از آنها نیز به انسولین نیاز دارند و در این حالت دیابت بارداری را با قرص درمان نمی‌کنند، زیرا تأثیرات داروها بر روی نوزاد ناشناخته هستند.

■

از دست دادن امیدی پوچ و آرزویی محال، خود موفقیت و پیشرفت بزرگی است ●مارلو

برای ساده‌ترین روش پولدار شدن

آدم ساده‌لوح استخدام می‌کنیم!

از: مریم اسمی‌خانی

عصر یه روز بهاری توی خونه از بیکاری جلوی تلویزیون لم دادی و از بدحادثه مجبوری پاهاتو گره کنی و برنامه کودک تماشا کنی که زنگ تلفن رشته افکارتو پاره می‌کنه. گوشی‌رو که برمیداری صدای یک دوست قدیمی که معلوم نیست با چه ترفندی شماره تلفن جدیدت‌رو پیدا کرده از پشت گوشی شنیده می‌شه که: سلام؛ خوبی...

صدا همون صداست ولی لحن!!! چی بگم؟ انگار مدیرعامل مایکروسافت باهات تماس گرفته، تو چهار تا جمله اول مکالمه فقط ۴،۳ تا کلمه فارسی می‌شنوی که اونا هم، همه فعلن و آخر جمله میان یاد نمره زبان‌دوستت که می‌افتی تعجب می‌کنی و دوباره گوشت‌رو تیز می‌کنی.

در جواب؛ چه عجب یاد ما کردی؟ می‌شنوی که: یه کار پردرآمد دارم یه بیزینس واقعی. وقتی توضیح بیشتری می‌خوای، جواب می‌شنوی برای توضیح بیشتر باید توی یه جلسه کاری خیلی خیلی مهم شرکت کنی. لباسهای نوی خودت‌رو می‌پوشی چون قراره با نماینده مدیرعامل یه کشور خارجی وارد مذاکره بشی، این تنها چیزیه که راجع به شغل جدیدت می‌دونی. چون ماشین نداری و از طرفی به خاطر ۱۰۰۰ تومن تا کوه قاف بری، ۳۰۰۰ تومن پول آژانس میدی و میری به خونه دوستت که در ۲۰ کیلومتری جاده قاف قرار داره، باید دو روز زودتر راه بیفتی چون دوستت گفته که: اگر ۵ دقیقه تأخیر داشته باشی، با اون مدرک دانشگاهی که داری باید مسافرکشی کنی. تمام مسیر به این فکر می‌کنی که تمام آدمهای میلیاردر دنیا یه روز با یه زنگ تلفن سرنوشتشون تغییر کرده، ته دلت برای ابد خودتو مدیون دوست قدیمی و عزیزت می‌بینی و قسم می‌خوری سال بعد براش بی‌خبر تولد بگیری و در این لحظه شیشه عطری‌رو که همین هفته پیش ده هزار تومان خریدی از کیفت درمیاری و پنج هزار تومنش‌رو روی خودت خالی می‌کنی، ۳ تا اسکناس هزار تومنی از کیفت درمیاری و پیاده می‌شی، هنوز ۳ دقیقه به ساعت قرار مونده که زنگ در منزل دوستت‌رو به صدا درمیاری. در باز می‌شه و داخل می‌شی. از راهروی تنگی رد می‌شی، بوی نم و رطوبت، بوی تند عطرت‌رو از بین می‌بره. جلوی در که می‌رسی دوستت همه تشخصی‌رو که در تمام عمرش داشته، یکجا جمع می‌کنه و باهات روبوسی می‌کنه. وارد می‌شی و میای بنشینی جلوی در روی زمین که دوستت فریاد می‌زنه: نه! و به سمت بالای اتاق هدایتت می‌کنه که البته برای رسیدن به اونجا کافیه یک متر جابه‌جا بشی. جات از قبل مشخص شده. می‌نشینی، هر یکدقیقه، یک بار صدای زنگ در شنیده می‌شه و یک نفر وارد می‌شه. حالا بعد از گذشت ده دقیقه حداقل هفت خانم جوان امروزی که همه ده هزار تومن عطرشون‌رو یکجا خرج کردن توی جاهای خودشون نشستن، هر کدوم یه دفترچه بزرگ و یه خودکار کوچیک دارن شروع به نوشتن می‌کنن، بالای صفحه غیر از تاریخ امروز، چیز دیگه‌ای‌رو نمی‌تونی بخونی، یه جزوه بزرگ رنگی جلوت می‌گذارن و شروع می‌کنن؛ «شما با نماینده بزرگ مدیرعامل بزرگترین شرکت خارجی «گلد کوئیست» روبروویید. اسم گلدکوئیست‌رو که می‌شنوید چشمتون سیاهی میره، یاد برادرتون می‌افتید که سال پیش ماشین قراضه پدرتون‌رو فروخت و همه ۳ میلیونش‌رو به حساب شرکت گلدکوئیست واریز کرد و قول داد که ۶ ماه بعد برای تک تک اعضای خانواده یه پرشیا بخره و تمام ۶ ماه برای اینکه؛ کی کدوم رنگ‌و برداره؟ در جلسات مهمی شرکت می‌کرد. صدای نماینده شرکت رشته افکارتون‌رو پاره می‌کنه؛ ـ خوب حالا بعد از توضیحات مبسوطی که شنیدید می‌شه بگید ۲×۲ تا چندتا می‌شه؟

اینو شنیده بودم که ۳۰ درصد از دانشمندان کل جهان‌رو ایرانیان تشکیل می‌دن و ۴۵ درصد از مهاجران ایرانی به کشورهای خارجی صاحب پستهای کلیدی و از نخبگان هستند. بدست آوردن این آمار قطعاً برای کشورهای توسعه یافته کار راحتیه. اما؛ گلدکوئیست برخلاف ظاهر تاجرانه‌اش درواقع مشغول آمارگیری بزرگیه؛ هر ساده‌لوحی که هزار دلار داشته باشه و بتونه ۲ نفر ساده‌لوح دیگه‌رو که اونا هم هر کدوم هزار دلار داشته باشن‌رو به شرکت معرفی کنه، می‌تونه تصویر رنگی یک چک ۲۵۰ دلاری‌رو برای ابد روی صفحه کامپیوترش داشته باشه و از دیدنش لذت ببره و اگر هرکدوم از اون ساده‌لوحها بتونن با دوتا ساده‌لوح هزار دلاری همین کاررو بکنن، شمردن تصاویر این چکها می‌تونه ساده‌ترین راه یک آمارگیری «اصولی» باشه.

هرچی فکر کردم که در تمام دوران ارتباط با دوستم چه کاری کردم که باعث شه درمیان تصویر آدمهای ساده‌لوح دوران زندگیش، اینهمه به عقب برگرده و منو انتخاب کنه، به نتیجه‌ای نرسیدم. ولی، ته دلم احساس دین زیادی به برادرم پیدا کردم که با وارد کردن ایثارگرانه نامش در این آمار مخفیانه جهانی خانواده مارو از این بدنامی نجات داد.

... هوا داره کم‌کم تاریک می‌شه، میایی کنار جاده درحالی که داری به این فکر می‌کنی که همه پول توجیبی این هفته‌ات‌رو دادی به راننده آژانس. با خودت می‌گی؛ توی واقعیت مسافرکشی کنی بهتره تا اینکه در رؤیا مدیرعامل شرکتهای بزرگ خارجی باشی!

موفقیت جناح ضدسوری در انتخابات پارلمانی لبنان

بقیه از صفحه ۷

گفته می‌شود در مجموع جناح حریری ۷۲ کرسی، ائتلاف میشل عون ۲۱ و شیعیان ۳۵ کرسی را از آن خود کرده‌اند، به این ترتیب جناح حریری از موقعیت مطلوبی در پارلمان برخوردار است. اگرچه او توانست اکثریت قابل قبولی را به دست بیاورد، ولی برای تغییر قانون اساسی جهت کاستن مدت ریاست جمهوری امیل لحود که تحت فشار سوریه تمدید شده، نیاز به موافقت دوسوم نمایندگان دارد که در این صورت این احتمال وجود دارد که جناح میشل عون نیز از او حمایت و پشتیبانی کند. هرچند این دو جناح در انتخابات رقیب یکدیگر بودند، ولی هر دو آنها موضع ضدسوری دارند. برخلاف جناح ائتلافی حزب‌الله ـ امل که حامی سوریه است.

درحالی که رقابت در استان شمالی ادامه داشته و هنوز انتخابات به پایان نرسیده بود «**نجیب میقالی**» نخست وزیر لبنان آمادگی خود را برای برعهده گرفتن ریاست دولت جدید اعلام کرد و نسبت به طبیعی شدن هرچه سریع‌تر اوضاع در سایه همبستگی و انسجام مردم لبنان ابراز امیدواری کرد.

در این میان، آنچه بیش از همه برای لبنان اهمیت دارد، حفظ آرامش در این کشور است که جنگ داخلی ویرانگری را پشت سر گذارده. دست زدن به ترور چهره‌های شاخص و ایجاد ناامنی از سوی طرفداران سوریه و عوامل دمشق از مواردی است که می‌تواند سبب بروز درگیریهای جدید شود، به همین دلیل زمانی که پس از اعلام نتایج انتخابات، «**ژرژ حاوی**» دبیرکل پیشین حزب کمونیست لبنان ترور شد، بار دیگر همه نگاهها به سوریه و عوامل این کشور جلب شد.

در این میان، اگرچه برخی گروهها اسرائیل را به دست داشتن در این مسأله متهم کردند، ولی الیاس عطاالله دبیرکل حزب چپگرای دموکراتیک و غازی عریض نماینده پارلمان لبنان، سازمانهای امنیتی این کشور را متهم کردند. همچنین **ولید جمبلاط** رهبر دروزیها اعلام کرد تا زمانی که سازمانهای امنیتی پاکسازی نشده اند، ترور شخصیت‌های سیاسی ادامه خواهد داشت

■ .

انتظار نداشتم!

بقیه از صفحه ۲۳

چه خوب است که زندگی پرفروغ آینده ما گذشته‌های شوم تاریکمان را تکذیب نماید

م. حمیدی

که بخوام شما یا مامان و بچه‌هارو برنجونم من فقط... فقط... حرفم‌رو دیگه ادامه ندادم و رفتم طرف مامان و بوسیدمش و گفتم: من دیگه هیچ وقت حرفی در مورد برادرم نمی‌زنم، فقط شما قول بدین از من نمی‌رنجین... آنشب دیگه به بحث ادامه ندادیم. اما تا صبح خوابم نبرد مطمئن بودم که به زودی برادرم‌رو خواهم دید آنهم از طریق شوهرعمه‌ام که با پرداخت پول می‌توانستی دهنش‌رو باز کنی...

خلاصه کنم که حدسم درست بود و یک روز شوهرعمه با موبایلم تماس گرفت و گفت از جای برادرم خبر داره و خواست بهش پول بدم. گفتم از کجا مطمئن باشم راست می‌گید و اون گفت امشب می‌یارمش خونتون و قطع کرد. اشک تو چشمام جمع شده بود یعنی من بعد از بیست سال برادرم‌رو می‌دیدم برادری که بوی پدر و مادرم‌رو می‌داد. برادری که از خونم بود...

... تا شب هزار سال برام گذشت. دلشوره داشتم ترس از نیامدنش عذابم می‌داد. سر شام اشتهایی برای خوردن نداشتم با هر صدای تلفن و زنگ در از جا می‌پریدم... اما ساعت از دوازده شب هم گذشت و خبری نشد. برای همین دیگه ناامید شدم و شب بخیر گفتم و به سمت اتاقم رفتم که با صدای زنگ در سر جام میخکوب شدم. بابا نگاهی به مامان کرد و گفت این وقت شب کیه؟... مامان همان‌طور که به سمت آیفون می‌رفت گفت من چه می‌دانم... بعد پرسید کیه... دکمه آیفون را زد... وقتی گوشی‌رو گذاشت سر جاش در جواب بابا که پرسید کیه گفت خواهرت و شوهرش... نگاهی از روی تعجب به هم کردند و به سمت در هال رفتند. عمه و شوهر عمه و پسرش آمدند داخل... احوالپرسی‌ها انجام شد. نگاهی به شوهرعمه‌ام و عمه و پسرش کردم... پس برادر من کو؟... این حرف‌رو اگرچه آروم گفتم اما بقیه هم شنیدن... و بابا درحالی با تعجب نگاهم می‌کرد گفت منظورت چیه؟... خواستم حرف بزنم که شوهرعمه‌ام گفت:

ـ هیچی اون سراغ برادرش‌رو گرفت. بابا پرسید:

ـ برادرش منظورت چیه حسن آقا؟... شوهر عمه‌ام پوزخندی زد و گفت یعنی شما نمی‌دونید منظورش چیه. بهار جون دوست داشت برادرش‌رو ببینه منم برادرش‌رو آوردم تا ببینه اینم...

بابا با عصبانیت حرفش‌رو قطع کرد و به سمتش رفت و گفت:

ـ دهنت‌رو ببند مرتیکه... چیه بوی پول به دماغت خورد که قسمت‌رو شکستی؟! یعنی این پول لعنتی و کثیف این قدر برات ارزش داشت! مرد دندون طمعت‌رو بکن و از خدا بترس که قسم شکستی.

شوهرعمه‌ام پوزخندی زد و گفت:

ـ ببین کی داره از ترس خدا حرف می‌زنه، مرد حسابی تو خدارو می‌شناسی، بیست ساله که این دختر بیگناه‌رو از دیدن برادرش محروم کردی. من مثل تو نیستم و وجدانم اجازه نمی‌ده عذاب کشیدن این دختر معصوم‌رو ببینم. او بعد از یک مکث طولانی نیشش‌رو باز کرد و رو به من کرد و گفت: خوب بهارجان، من برادرت را آوردم. تو هم به قولت عمل کن و پولی که قرار بود بدی بده... بفرمایید این برادرتون آقامجید گل... آقامجید این هم خواهر شما بهار خانوم، همون دختر دایی که سالها است عقل و هوشت‌رو برده و عاشقش شده بودی و ما مخالف خواستگاری رفتن بودیم...

دهانم از تعجب باز مانده بود و نزدیک بود سکته کنم... به بابا و مامان نگاه کردم و پرسیدم:

ـ راست می‌گه مجید برادر منه؟

بابا سرش‌رو پایین انداخت مامان هم نشست روی مبل و سرش‌رو بین دستاش گرفت و شانه‌هاش لرزید. شوهرعمه‌ام را می‌شناختم می‌دونستم بخاطر پول هر کاری می‌کنه از اون قماربازهای حرفه‌ای بود حتی دخترش‌رو سر قمار فروخته بود به یه پیرمرد شصت ساله و وضع زندگیش درست و حسابی نبود. پس ممکن بود بخاطر پول هر کاری بکنه.

در این افکار غوطه‌ور بودم که صدای شوهرعمه‌ام را شنیدم که گفت: همین که پدرت سکوت کرده پس تایید می‌کنه که مجید برادر توست... تازه من..! هنوز حرفش تموم نشده بود که زنگ را زدند... شوهرعمه‌ام با پررویی به طرف آیفون رفت و گفت: خوب بهار خانوم این هم شاهد حی و حاضر و بدون اینکه بپرسد پشت در کیست دکمه را فشرد... و نگاهی به پدرم کرد و گفت: حالا همه چیز معلوم می‌شه... در هال که باز شد بی‌بی و عمو و عمه‌ها درحالی که نگرانی در چهره‌شان موج می‌زد وارد شدند. به محض رسیدن همگی پرسیدند چه شده؟!! وقتی از ماجرا مطلع شدند نگاه متنفرانه‌ای به شوهر عمه‌ام کردند و هر کسی چیزی به او می‌گفت و دشنام می‌داد و بعد حرف آخر را بی‌بی زد. درحالی که گریه می‌کرد گفت: بهار، مجید، شما هردو عزیزان ما هستید و یادگار پاره تن و عزیز از دست رفتمون که هنوز در فراقش می‌سوزیم... بعد از مرگ پدر و مادرتون، مجید شش سالش بود و بهار چهار ماهه نمی‌دونستیم چه بکنیم؟! حاضر نمی‌شدیم شماهارو به غریبه‌ها بسپریم. نگهداری از مجید راحت‌تر بود و قرار شد فاطمه نگهداری از اونو به عهده بگیره اون موقع، حسن بهتر و بامعرفتر از حالا بود و با جون و دل قبول کرد، اما بهار کوچیک بود و شیرخواره، قرار شد اول با عمو ـ ع ـ زندگی کنه چون زن عمو تازه زایمان کرده بود و بچه شیرخواره داشت و می‌توانست بهاررو شیر بده، اما نگهداری از دوتا بچه سخت بود، برای همین پسربزرگم قبول کرد و گفت ما مراقبش می‌شیم و قرار شد هر دو خانواده به اسم خودشون برای اونها شناسنامه بگیرن و همگی یه شب تو حرم (...) رفتیم و قسم خوردیم که این راز تا ابد در سینه‌هامون حفظ بشه، تا روزی که مجید گفت عاشق بهار شده و می‌خواد با اون ازدواج کنه، دنیامون بهم خورد نه می‌تونستیم قسممون‌رو بشکنیم و نه می‌شد رفت خواستگاری خواهر برای برادر، اما مجید ول کن نبود و هر روز می‌گفت که باید بریم خواستگاری بهار، ما هم فقط دعا می‌کردیم تا اینکه آرش پیداش شد و از بهار خواستگاری کرد و بعد هم که به زور بهاررو به عقد آرش درآوردیم... بی‌بی نگاهی به من کرد و گفت: آره دخترم، اون معامله، او رفتارهای سرد همش الکی بود تا تو با آرش ازدواج کنی و ما از شر این مصیبت راحت شیم و بعد هم که اون اتفاقها افتاد، اما حالا باید بگم که بله شما دوتا خواهر و برادر تنی هستید و هر دو از یک پدر و مادر عاشق متولد شدید.

اونشب شب تاریخی بود برای همه ما، من و مجید که بعد از بیست سال به هم رسیده بودیم و در چهره همدیگه پدر و مادرمون‌رو جستجو می‌کردیم و بقیه که از سنگینی این راز بیست ساله راحت شده بودند و احساس سبکی می‌کردند و شوهر عمه‌ام که صاحب سه میلیون پول شد اما برای منکه برادرمو پیدا کرده بودم... زندگی رنگ و بوی دیگه‌ای داشت.

فردای همون روز من و مجید رفتیم سر خاک دایه و اون‌رو هم در شادیم شریک کردیم. بعد گوشه خلوتی از بهشت زهرا را پیدا کردیم و برای پدر و مادرمون فاتحه خوندیم و بعد هم دست در دست همدیگه رفتیم به سوی روزهای پرامید و مجید قول داد که تکیه‌گاهم باشه و خواست با هم زندگی کنیم چون نمی‌خواستیم دور از هم باشیم، مجید نمی‌تونست بیاد خونه ما چون مامان و بنفشه در حضور او معذب بودند من هم نمی‌توانستم خونه عمه اینها باشم چون هم شوهر عمه، هم سعید پسرشو! بهم نامحرم بودند. ما هم که دلمون نمی‌خواست از هم دور باشیم پس با توافق دیگران خونه‌ای اجاره کردیم و وسایل‌رو جور کردیم و با عشق و یاد پدر و مادرمون رفتیم پیش هم... مجید سر کار می‌رفت و من هم درسم‌رو می‌خواندم تا زمانی که فارغ‌التحصیل شدم و دنبال کار می‌گشتم. مجید مخالف بود اما من مصمم برای پیدا کردن کار بودم. از همان کودکی هم مغرور بودم و دوست داشتم روزی برای خودم مستقل زندگی کنم و حالا فرصت خوبی بود... اما در همون روزها نمی‌دونستم چه آینده شومی در انتظارم هست... همیشه از این می‌ترسیدم که مجید معتاد یا قمارباز بشه، چون برادرهاش معتاد بودند و قمار هم که از پدرش یاد گرفته بود... و چه خوب گفته‌اند از هرچه بترسی سرت می‌یاد و یه روز که بعد از کلی دنبال کار گشتن ناامیدانه به خانه برمی‌گشتم، تلخ‌ترین صحنه زندگیم‌رو دیدم... دیدم که عزیز دلم... پاره تنم... برادرم مشغول کشیدن مواد است، با دیدن این صحنه دنیا مقابل چشمانم تیره و تار شد، درحالی که گریه می‌کردم به سمت مجید رفتم و سرش داد زدم و گفتم چه غلطی می‌کنی... مجید هم که تو حالت نشئگی بود محکم زد توی صورتم و همون سیلی مقدمه‌ای بود تا حرمتها و محبت‌ها دچار تزلزل بشوند. امروز هم سر همین موضوع دعوامون شد و بهش گفتم بسه... ترو خدا بسه تا به کی می‌خوای به کارهات ادامه بدی... و مجید بی‌خیال است و بس.

حالا هم هر وقت تصمیم می‌گیرم تنهاش بگذارم و برگردم پیش مامان و بابا، مجید با بی‌قراری تمام از من می‌خواد که تنهاش نگذارم، البته خود منهم مطمئن هستم که مجید خیلی دوستم داره و نمی‌تونه دوری منو تحمل کنه، اما کاری از دستم برنمی‌یاد و فقط نگرانم و از عاقبت اون و خودم می‌ترسم. ولی وقتی تنها می‌شم به خودم می‌گم هرچی که باشه اون تنها یادگار عشق پدر و مادرمه، کسی که سالها چشم انتظار دیدنش بودم و برای پیدا کردنش از هیچ تلاشی فروگزار نکردم...

... امروز هم بعد از نوشتن سرگذشتم، می‌خوام برم سر خاک دایه‌ام. بعد هم برم بهشت زهرا و از مامان و بابا خواهش کنم به من و مجید کمک کنن تا مسیر درست زندگی‌رو پیدا کنیم و با دعاهاشون در پیچ و خم این زندگی ناهموار پشت و پناهمون باشن... ازشون می‌خوام کمک کنن که مجید بتونه اعتیادشو و بقیه کارهاشو ترک کنه و در آخر هم می‌خوام که مثل همه مامان باباها برامون لاحول ولا بخونن. آخ که چقدر دلم می‌خواد زودتر ببینمشون و بغلشون کنم... مامان. بابا... من روزی پیش شما میام، برای من و مجید دعا کنید... فقط دعا.

■

زیرنظر: بابک پورعالی

نواصرزاده سرپرست فولاد

با یک میلیارد و سیصد میلیون تومان قهرمان شدیم

شما تصور می‌کنید نقش سرپرست در یک تیم فوتبال چیست؟ آیا اینکه مثل بعضی تیم‌ها یک روز درمیان سر تمرین حاضر شود و روز مسابقه هم دوان دوان خود را به جمع تیم برساند یا اینکه تمام امور جاری تیم را زیرنظر بگیرد و به نوعی بازوی اجرایی مدیرعامل محسوب شود. اینکه فولاد خوزستان بدون اینکه بازیکنان تیم با هم درگیر شوند و یا عصیانگران هر روز فریاد اعتراض سر دهند به کار خود ادامه می‌دهد. قدرمسلم مرهون تلاشهای غلامعباس نواصرزاده سرپرست موسپید کرده فولاد است.

انصافاً سابقه نداشته که یک تیم اینقدر بی‌سروصدا به کار خود ادامه دهد و در آخر بدون تفرقه و دعوا به نتیجه برسد. چند روز قبل مصاحبه‌ای با نواصرزاده انجام دادیم که در ادامه تقدیم حضورتان می‌گردد.

◇ **آقای نواصرزاده! فولاد با صرف چه هزینه‌ای قهرمان لیگ برتر شد؟**

◇ ◇ یک میلیارد و هشتصد میلیون تومان!

◇ **فکر نمی‌کنید برای رسیدن به این مقام پول زیادی خرج شده باشد؟!**

◇ ◇ نه! چون بخشی از این پول صرف احداث کمپ باشگاه فولاد شد. این کمپ دارای چهار زمین فوتبال و امکانات ورزشی دیگری از جمله استخر و سونا است که می‌تواند در سالهای آتی پشتوانه خوبی برای تیم حرفه‌ای فولاد خوزستان باشد.

◇ **پس هزینه قهرمانی فولاد کمتر از یک میلیارد و هشتصد میلیون تومان است؟**

◇ ◇ چیزی در حدود یک میلیارد و سیصد میلیون تومان!

◇ **در ابتدای فصل فکر می‌کردید قهرمان شوید؟**

◇ ◇ نه، ولی از همان هفته دوم وقتی پرسپولیس را در تهران شکست دادیم، فهمیدیم که پتانسیل قهرمانی را داریم. این تصمیمی بود که خود بازیکنان گرفتند، چون آنها هم دیگر خسته شده بودند و می‌خواستند ثابت کنند که حضور پنج بازیکن فولاد در تیم ملی بی‌دلیل نیست.

◇ **این قهرمانی چطور برای فوتبال خوزستان حاصل شد؟**

◇ ◇ با زحمت و تلاش پنج ساله همه عوامل، صرف هزینه مطلوب و تحمل فراوان! فولاد دو سال پیاپی در خطر سقوط به دسته پایین‌تر قرار گرفت. در آن سالها تشکیلات منسجم نبود و هیچ کس باور نمی‌کرد این تیم بتواند در لیگ مدعی باشد، ولی کم‌کم وقتی برنامه‌ریزی‌ها ارائه شد و امکانات دراختیار باشگاه قرار گرفت، همه در قالب یک کار گروهی قرار گرفتند.

فوتبال خوزستان نیاز به یک برنامه‌ریزی و تلنگر داشت تا پس از سالها از خواب بیدار شود. شما نگاه کنید! ما تا دو سال پیش در بیابانهای اهواز تمرین می‌کردیم، ولی در این یکی ـ دو سال توانسته‌ایم علاوه بر ساخت مجتمع ورزشی صنایع دفاع، ۱۴ تیم در رده‌های مختلف پایه بنا کنیم. همین الان حدود سه هزار نفر در تست این تیم‌ها شرکت می‌کنند. در بعد انسجام کانون هواداران هم به نتایج بسیار مطلوبی رسیدیم و روزبه‌روز به تعداد آنها افزوده می‌شود.

◇ **آیا فولاد هم پس از قهرمانی به سرنوشت سپاهان دچار می‌شود؟**

◇ ◇ فولاد با یک برنامه‌ریزی پنج ساله به مقام قهرمانی لیگ رسید و از امروز تلاش همه ما این است که ثمره این برنامه‌ریزی پنج ساله با برنامه‌ریزی بعدی باشگاه تداوم پیدا کند.

◇ **هدف بعدی فولاد چیست؟**

◇ ◇ حفظ قهرمانی در لیگ برتر و کسب نتایج قابل قبول در جام باشگاههای آسیا.

◇ **رسیدن به این اهداف بدون مبعلی، علوی و کعبی دشوار نخواهد بود؟!**

◇ ◇ هنوز انتقال این بازیکنان از فولاد قطعی نشده، اما به هرحال سیاست باشگاه ترانسفر بازیکنان مطرح به باشگاههای طراز اول اروپایی است. به این خاطر اگر پیشنهاد خوبی برای انتقال این بازیکنان داشته باشیم آنها را ترانسفر می‌کنیم و سعی می‌کنیم جای خالی آنها را با بازیکن مطرحی پر کنیم.

◇ **با وجود برخورد حرفه‌ای فولاد با مسائل، هنوز**

رضاییان مدیر عامل باشگاه فولاد خوزستان:

چرا قلعه‌نوعی آن زمان ساکت بود؟!

هنگامی که یک تیم قهرمان می‌شود، از بالاترین مقام باشگاه و اعضای هیأت مدیره تا ماساژور و تدارکاتچی و نگهبان ساختمان باشگاه، همگی در این موفقیت بزرگ سهیم هستند. دو سه سال قبل، هنگامی که باقریان مدیر موفق فولاد خوزستان جایش را به داریوش رضاییان داد، کسی گمان نمی‌کرد که رضاییان بتواند دو سال بعد، پرچم سرخ فولاد را بر قلعه افتخار فوتبال ایران بنشاند. پس از اینکه زحمات سرخپوشان فولاد در لیگ ۸۴-۸۳ به ثمر نشست، به همین مناسبت بد ندیدیم تا مصاحبه‌ای با داریوش رضاییان مدیرعامل مجموعه موفق فولاد خوزستان داشته باشیم:

◀ **آقای رضاییان! حالا که فولاد قهرمان شده، صراحتاً بگویید آیا این تیم برای قهرمانی بسته شده بود؟!**

◀◀ (پس از کمی مکث) ما به هیچ عنوان برای قهرمانی تیم خود را نبسته بودیم و بزرگترین هدف ما قرار گرفتن در میان سه تیم نخست جدول بود، اما پس از اینکه شش، هفت هفته از شروع لیگ گذشته بود، هیاءت مدیره اعلام کرد که ما می‌توانیم قهرمان شویم، ولی آن زمان ما تیم‌مان را بسته بودیم و نمی‌توانستیم بازیکن جدیدی را به خدمت بگیریم. به همین خاطر فقط توانستیم به بازیکنان جوان تیم روحیه مثبت تزریق کنیم.

> **ما تا دو سال پیش در بیابانهای اهواز تمرین می‌کردیم، ولی در این یکی ـ دو سال توانسته‌ایم علاوه بر ساخت مجتمع ورزشی صنایع دفاع، ۱۴ تیم در رده‌های مختلف پایه بنا کنیم**

روی پیراهن این تیم آرم تبلیغاتی به چشم نمی‌خورد. دلیل آن چیست؟

◇◇وزارت صنایع به باشگاه فولاد اجازه نمی‌دهد تا با اسپانسرهای خارجی قرارداد ببندد. آنها معتقدند اگر قرار باشد این تیم تبلیغ کند، بهتر است صنایع فولاد را تبلیغ کند، نه یک محصول خارجی را.

از طرفی با توجه به اینکه نام فولاد خوزستان خود بزرگترین تبلیغ به شمار می‌رود، باشگاه در طول فصل با توجه به شرایط، عناوینی چون «خلیج همیشه فارس»، «محیط زیست» و... را روی پیراهنش حک کرد.

◇**حرف و حدیث‌های زیادی پیرامون جوایز قهرمانی فولاد به گوش می‌رسد. بالاخره جایزه قهرمانی فولاد چیست؟**

◇◇بخشی از این تعهدات به باشگاه مربوط می‌شود و برخی دیگر هم به سایر ارگانهایی که وعده داده‌اند. شورای شهر اهواز هفته گذشته به هریک از اعضای تیم هزینه سفر به مکه مکرمه را اهدا کرد.

◇**میزان آن چقدر بود؟**

◇◇هر نفر ۵۰۰ هزار تومان. باشگاه هم به هریک از بازیکنان وعده سفر به مکه با دو نفر از اعضای خانواده را داده بود. هر کس بخواهد برود، او را می‌فرستم و هر کس هم نرود، هزینه آن را دریافت می‌کند که آن هم می‌شود یک میلیون و پانصد هزار تومان. البته خودرو هم به بازیکنان تعلق می‌گیرد، ولی با تعرفه باشگاه.

◇**تعرفه باشگاه در این مورد چه می‌گوید؟**

◇◇بازیکنانی که بیشترین حضور را در ترکیب اصلی داشته‌اند، یک پژو پرشیا، بازیکنانی که در فهرست ۱۸ نفره تیم بوده‌اند، یک خودروی سمند و بازیکنانی که دقایق کمتری در ترکیب تیم بودند، یک خودروی پراید.

◇**برای فولاد در عرصه مسابقات آسیایی آرزوی موفقیت می‌کنیم.**

◀**به گفته آقای نواصرزاده، فولاد در این فصل با صرف هزینه یک میلیارد و سیصد میلیون تومان قهرمان لیگ شد و بسیاری از مربیان هم معتقد بودند اگر پول فولاد را داشتند، می‌توانستند قهرمان شوند...**

◀◀اگر منصفانه فکر کرده و اظهارنظر کنند و مبالغ واقعی باشگاهها اعلام شود، آن زمان مشخص می‌شود که فولاد در این رده‌بندی، در چه جایگاهی ایستاده است. ای کاش می‌شد همان کاری که روزی اکبر غمخوار انجام داد را باشگاه‌ها انجام می‌دادند. نمی‌دانم، چرا چهار، پنج بازیکن گرانقیمت از باشگاهی سر درمی‌آورند که مدام از نداری صحبت می‌کند!

◀**نیاز به بازگو کردن انتقادات آقای امیر قلعه‌نوعی پس از قهرمانی فولاد نیست، در مورد آن انتقادات چه نظری دارید؟**

◀◀ما با فدراسیون فوتبال تعامل مثبتی داشتیم و فدراسیون نیز از ما حمایت کرد. ما از الطاف فدراسیون نهایت استفاده را بردیم، اما هیچ‌کدام از این الطاف منشاء ضرر برای هیچ‌یک از تیم‌های دیگر نبود. متأسفانه می‌گویند چرا از فولاد هیچ بازیکنی در تیم ملی (ب) حضور نداشت، اما چرا این آقایان زمانی که ۱۳ بازیکن ما در تیم ملی جوانان و تیم بزرگسالان بود و ما بدون پنج، شش بازیکن خود سخت‌ترین بازیهای لیگ خود را برگزار نکردیم، این آقایان صحبت نکردند!؟

◀**جناب رضاییان! عوامل قهرمانی فولاد از نگاه شما کدامها بودند؟**

◀◀اگر بخواهیم عوامل این موفقیت را به صورت هرم تصور کنیم، در کف این هرم هواداران ما بودند که پایه و ستونهای شخصیتی تیم ما را تشکیل دادند و در بدترین شرایط با بهترین سازماندهی از فولاد در روزهای سخت حمایت کردند. هواداران ما نشان دادند که فولاد از محبوب‌ترین تیم‌های ایران است و اگر آمارگیری انجام گیرد، مشخص خواهد شد فولاد یکی از پرهوادارترین تیم‌های ایران و آسیا است.

در رأس این هرم هم هیأت مدیره بود که با اختیار تام خود دست مدیریت باشگاه را برای فعالیت باز کرده بود و بی‌شک در این قهرمانی، برنامه‌ریزی‌های هیأت مدیره نیز نقش مهمی را ایفا کرد. بدنه این هرم هم بازیکنان و کادر فنی بودند که با زحمات و تمرینات یک ساله خود مزد تلاش خود را گرفتند.

◀**و در پایان...**

◀◀در جواب همه منتقدان می‌خواهم بگویم، فولاد مستحق‌ترین تیم برای قهرمانی بود. ما بیست و دو هفته صدرنشین لیگ بودیم و تحمل این فشار برای تیم جوانی که برخی از بازیکنان آن برای نخستین بار در لیگ شرکت کرده‌اند، بسیار سنگین بود، اما آنها فرمان هدایت قهرمانی را در دست خود نگه داشتند و اجازه ندادند هیچ گزندی به تیم وارد شود. حال که مجموعه تیم به آنچه استحقاقش را داشته رسیده، تنها نگرانی من غرور کاذب بازیکنان جوان تیم است.

ما تازه قدم اول را برداشته‌ایم و تا پایان، هزاران گام دیگر باقی مانده است. این چیزی است که بازیکنان جوان تیم باید بدانند.

بلبشوی پس از قهرمانی!

یاسر اشراقی

مراسم قهرمانی فولاد خستگی را بر تن همه باقی گذاشت.

پس از پیروزی دو بر صفر فولاد خوزستان مقابل پگاه گیلان که منجر به قهرمانی این تیم در چهارمین دوره لیگ برتر شد، این باشگاه خبر از برگزاری چنان جشنی در آخرین مسابقه فولاد مقابل پاس در خوزستان داد که گمان کردیم بالاخره می‌توانیم لیگ را آبرومند تمام کنیم و با دیدن جشن قهرمانی پایان فصل، برتر بودن لیگ خودمان را حداقل در ظاهر حس کنیم. از همین رو بعدازظهر یکشنبه پای گیرنده‌ها نشستیم و حتی برای پیروزی فولاد دعا کردیم تا این جشن باشکوه هر چه تمام تر برگزار شود.

بعد از سوت پایان بازی که با برد دو بر یک فولاد هم همراه بود سکوهایی که به وسط زمین می‌آمد و یک پیراهن بزرگ از فولاد و حضور اشخاص بلندپایه همگی نوید از مراسمی با پرستیژ برای پایان دادن به لیگ برتر چهارم می‌داد. اما وقتی دادکان برای اهدای جام به کنار میزی که مدالها و کاپ قهرمانی بر روی آن بود آمد هجوم عکاسان و افراد غیرمسئول به دور میز نگرانمان کرد که باز هم بلبشو مراسم اهدای جام همانند سالهای قبل به پرسپولیس و پاس در تهران این بار در خوزستان تکرار شود که دیدن صحنه‌هایی مثل قرار گرفتن تماشاگران و نیروی انتظامی و بازیگران سینما! بر روی سکوی قهرمانی، اهدای جام به میرزاپور در پائین سکو، اهدای مدال پس از اهدای جام به بازیکنان فولاد آن هم به صورت فله ای و مشت مشت (در تمام جهان رسم بر این است که ابتدا مدالها و بعد جام را اهدا می‌کنند) و اهدای جام به ساده ترین شکل ممکن (حداقل این امکان وجود داشت که چند تماشاگر را مامور کرد تا هنگام اهدای جام چند تیکه کاغذ به هوا پرت کنند!) نشان داد که خوزستان هم توانایی برگزاری یک جشن قهرمانی آبرومند را ندارد. از آنجایی که قهرمانی فولاد یک هفته زودتر مشخص شده بود مدیران باشگاه فولاد می‌توانستند با برگزاری مراسم آبرومند قهرمانی خود را ماندگار کنند. جا دارد اینجا یادی از مسئولان باشگاه سپاهان کنیم که در دوره دوم لیگ برتر و در هفته آخر لیگ با آتش بازی و موتورسواری و حرکات متحیرالعقول! تا حدودی به قهرمانی خود رنگ و لعاب بخشیدند. برگزاری جشن باشگاه فولاد به حدی ضعیف بود که صدا و سیما هم مجبور شد نمایش آن و پخش آهنگی که معمولا برای تیم‌های ملی پخش می‌شود را قطع کند. گویا تذکرهای پیاپی عادل فردوسی پور در برنامه ۹۰ در این چندساله به خاطر این موضوع هم نتوانسته فایده ای داشته باشد. در نهایت ما که به شدت از تلف شدن وقتمان افسرده بودیم تنها آرزو کردیم سال آینده جشنی در خور لیگ برتر ببینیم.

ادب چیزی به جز رفتار و گفتار همراه با مهربانی نیست

ولتر

خرداد ۸۳ هم به پایان رسید اما...

خبری از افتتاح نیست

یادش بخیر، ۱۶ سال قبل که کلنگ ساخت مجموعه ورزشی یادگار امام(ره) تبریز را به زمین میزدند گفته می‌شد که پس از مجموعه ورزشی آزادی تهران، دومین مجموعه ورزشی کشور خواهد شد. قرار بود که زمین فوتبال استاندارد با ۷۰ هزار نفر ظرفیت در این مجموعه ورزشی ساخته شود. آن زمان مسوولان وقت تربیت بدنی قول ساخت این مجموعهِ را در طول ۴ سال به مردم آذربایجان دادندَ.

اما از آن روزها ۱۶ سال میگذرد و مردم آذربایجان در حسرت داشتن یک چنین مجموعه ورزشی هستند و بویژه این حسرت زمانی بیشتر می‌شود که مجموعه‌ی ورزشی نقش جهان اصفهان سال‌ها پس از این طرح کلنگ زنی شده بود و چند سال قبل هم به بهره‌برداری رسید، همچنین ورزشگاه ثامن‌الائمه مشهد مورد بهره‌برداری قرار گرفت اما ورزشگاه یادگار امام (ره) تبریز هیچ وقت تکمیل نشد و البته روز به روز ظرفیت این ورزشگاه هم از ۷۰ هزار نفری پایین آمده و اکنون اعلام می‌شود ورزشگاه ۵۰ هزار نفری!

البته ورزشگاه یادگار امام تبریز بارها توسط مسوولین افتتاح شده است، برگزاری چندین بازی تیم ملی کشورمان، دیدار داربی سنتی تهران میان پیروزی و استقلال و چندین بازی تیم‌های تراکتورسازی و ماشین سازی تبریز بر روی چمن این ورزشگاه هر دفعه از طرف مسوولان به عنوان افتتاح این ورزشگاه اعلام شده است. اما هر بار که خود آنها نیز از نزدیک ناقص بودن این ورزشگاه را دیده‌اند، به اشکالات آن پی برده‌اندَ.

این قصه تا آنجا پیش رفت که خدابخش مدیر کل سابق تربیت بدنی آذربایجان شرقی اواخر سال گذشته قول اتمام این پروژه طولانی را در خرداد ماه ۸۴ داد اما گویا او نیز میدانست که تا خرداد ۸۴ در تبریز نمیماند که پاسخگو باشد و به همین جهت در مراسم تودیع خود و مراسم معارفه مدیر کل جدید در اردیبهشت ماه امسال پیش بینی کرد تا مدیر کل جدید بتواند در خرداد ماه امسالِ فاز اول این مجموعه ورزشی را افتتاح کندَ.

شهلایی مدیر کل تربیت بدنی آذربایجان شرقی هم در آن جلسه بدون احتساب زمان اندکی که تا خرداد ماه پیش رو دارد اعلام کرد که در دهه‌ی اول خرداد ماه این مجموعه افتتاح می‌شود حتی برگزاری یک دوره مسابقه چهار جانبهِ نیز در ورزشگاه یادگار امام (ره) مطرح شدَ.

اما اکنون خرداد ماه هم به پایان رسید و خبری از افتتاح فاز اول مجموعه‌ی ورزشی یادگار امام (ره) نیست.

ناصر حجازی، کدام آدم عاقلی برانکو را به «زیکو» ترجیح می‌دهد

ناصر حجازی با تاکید بر لزوم برنامه ریزی مناسب و منظم برای فصل آتی مسابقات لیگ برتر فوتبال کشور و لزوم توجه عملی فدراسیون فوتبال به دیدگاههای اهل فن، خواستار تمهیدات لازم و به ویژه برگزاری دیدارهای تدارکاتی با تیم‌های مطرح جهان برای تیم ملی فوتبال کشورمان شد

حاصل گفتگوی ما با ناصر حجازی در زیر آمده است:

✓لیگ برتر چهارم را در مجموع چطور ارزیابی می‌کنید؟

○چهارمین دوره لیگ برتر به دلیل برگزاری مسابقات و اردوهای تیم ملی فوتبال با وقفه‌های متعدد مواجه شد که این مساله سبب شد تا باشگاه ها از این بابت به شدت متضرر شوند، هر گاه تیمی دارای انگیزه می‌شد بلافاصله با قطع مسابقات انگیزه‌ها کشته می‌شد، بنابراین تنها تفاوت لیگ برتر چهارم با سومین دوره این مسابقات را می‌توان در تعطیلی‌های بیشتر این مسابقات دانستِ چرا به لحاظ کیفی هیچ تفاوتی با دوره قبل نداشتَ.

✓در مورد مقام سومی استقلال چه نظری دارید؟

○در ارتباط با کسب مقام سومی تیم استقلال هیچ صحبتی نمی‌کنم، اما معتقدم که اگر در مورد موضوعی اطمینان کامل نداریم نباید قول بدهیم. هر گاه فردی مطمئن شد که قولش عملی می‌شود آن وقت قول می‌توان بدهد، وقتی می‌گویند بودجه کافی است و پس از مدتی خبر مشکلات مالی به بیرون درز می‌کند می‌توان انتظار هر اتفاقی را داشت.

✓برای تدارک هرچه بهتر تیم ملی در راه جام جهانی چه راهکاری دارید؟

○حضور ژاپن در تورنمنت‌هایی که در آن با تیم‌های سطح اول جهان رویاروی می‌شود نشان می‌دهد که توجه مسئولان فدراسیون آن کشور نسبت به تدارک این تیم برای حضور در جام جهانی تا چه حد است.

آنها با یونان مکزیک و برزیل بازی می‌کنند و ما آذربایجان و بوسنی و هرزگوین را شکست می‌دهیم وقتی بازیکنان تیم ملی ژاپن در برابر یونان به میدان می‌روند و این تیم را شکست می‌دهند مشخص است که دیگر از رویارویی با ایران هراسی نخواهد داشت.

اهمیت بازی‌های تدارکاتی سطح بالا این جا مشخص می‌شود وقتی یک جوان ۲۱ ساله ژاپنی مقابل قهرمان جهان به میدان می‌رود از رویارویی با ایران و بحرین چه ترسی دارد؟ بر مسئولان فدراسیون واجب است تا برای حضور هر چه بهتر و مقتدرانه در جام جهانی از همین حالا به فکر تدارک بازی‌های دوِستانه با تیم‌هایی در سطح یونان و برزیل باشندِ.

✓اما شایعه شده بود همین ژاپنی‌ها به دنبال جذب برانکو هستند!!

○ژاپن در جام کنفدراسیون‌ها قهرمان اروپا را شکست می‌دهد و خبر می‌دهند ژاپنِی‌ها به دنبال اخراِج زیکو و استخدام برانکو هستند.

َخیلی جالب است نمی‌دانم این خبر بر چه اساسی تنظیم شد آخر کدام آدم عاقلی «زیکو» را کنار می‌گذارد که برانکو را استخدام کند من که از شنیدن این خبر حسابی خندیدمَ!

احتمالا فیفا هم نان را به نرخ روز می‌خورد!

عنوان بهترین خط حمله به "ترسو"ترین تیم رسید!

نوار موفقیت های این تیم‌ملی؛ مثل انتقاد بی‌رحمانه‌ای که از برانکو و شاگردانش می‌شود، قطع ناشدنی به نظر می‌رسد.

بعداز قهرمانی بوسان و درخشش در جام ملت ها و صعود مقتدرانه به جام‌جهانی، جهش تیم‌ملی در رنکینگ فیفا برگ سبز دیگری بود در راستای تأیید قابلیت ها و ویژگی‌های منحصر به فرد برانکو و یارانش. البته منتقدان همیشه منتقد، این رشد روزافزون را نمی‌پسندند و به همین خاطر است که جدول تنظیم شده در بالاترین سطح کارشناسی و مدیریت "سیاست‌گذار" را بی‌اهمیت جلوه می‌دهند، ولی آنچه به قول گالیله نمی‌شود "نفی‌اش" کرد، حقیقتی است که مردم آن را پذیرفته و یا سرگرم تجربه و درک تدریجی‌اش هستند.

اینکه امروز صعود ملی‌پوشان کشورمان درجدول فیفا گستره توجهات به فوتبال ایرانی را تعمیم داده و دامنه‌اش را به مرزهایی فراتر از قاره آسیا رسانده است. نه فقط دست فدراسیون را در راه مذاکره با حریفان تدارکاتی قدرتمند بازمی‌گذارد که می‌تواند حامل تبعات مثبت اقتصادی و فرهنگی نیز باشد.

زمان بلازوویچ تیم ما منهای یکی، دو مسابقه در سایر دیدارهایش "زیبا" بازی می‌کرد، با این حال همان کسانی که امروز برانکو را به خاطر ارجحیت نتیجه بر کیفیت نمایش فوتبالی تیمش محکوم می‌کنند، برچیرو نیز تاخته و چنین می‌گفتند که "وقتی نمی‌توانیم به جام‌جهانی برویم فوتبال زیبا به چه دردمان می‌خورد؟!"

براساس آماری که فیفا منتشر کرده، تیم‌ملی کشورمان با ۲۸ گل زده در مسابقات انتخابی جام‌جهانی صاحب بهترین خط حمله در میان تیمهای آسیایی است. در بازیهای مرحله دوم هم بهترین خط دفاعی را داشته‌ایم.

طبق این آمار- یادمان باشد که زبان آمار رانمی‌شود واژگونه خواند- کیفیت صعود و سطح عملکردمان "عالی" بوده است؛ مگر آنکه فکر کنیم فیفا هم نان را به نرخ روز می‌خورد و سررشته‌ای از فوتبال ندارد!

در فدراسیون گلف توپ گمشده؟

"می‌گویند: تو روحیه قهرمانی نداری، می‌گویند: تو تا کی می‌خواهی اول باشی؟ جالب اینجاست که پس از بازگشت از هندوستان حلقه‌های گل گردن آویز سرپرست تیم شد و نه قهرمانان، یعنی همه افتخارات متعلق به شماست **خانم دکتر شجاعی**."

این‌ها بخشی از واگویه‌های فیروزه زمانی قهرمان گلف زنان کشورمان و دارنده مدال نقره ای در مسابقات هندوستان بود. اما این‌ها تمام مشکلات بزرگ فدراسیون کوچکی به نام گلف نیست.

امروزه برخی‌ها ورزش را مبتنی بر صنعت می‌دانند، برخی‌ها مبتنی بر علم و برخی دیگر حضور نخبگان را موثر می‌بینند ولی گلف امروز ایران همان است که در دوران رئیسعلی دلواری بازی می‌کردند. این ورزش مفرح همچنان به شکل یک بازی مانده و البته دلیل این ادعا هم نداشتن حتی یک مربی کارآزموده و آشنا به مسائل روز دنیا در کشورمان است.

این همان امری بود که رئیس جدید در ابتدای ورود خود به فدراسیون وعده داده بود و تاکنون که حدود یک سال از آن تاریخ می‌گذرد گلف بازان ما بدون مربی و همچنان با تکیه بر تجربیات خود بازی می‌کنند، در مسابقات خارج از کشور شرکت می‌کنند، در مسابقات سال پیش پاکستان از میان ۵ کشور به مقام پنجم می‌رسند و ... .

عیسی اسحاقی رئیس فدراسیون گلف شاید پیغام های ضبط شده بر دستگاه تلفن همراهش را مبنی بر طرح سوالاتی در خصوص مسائل فدراسیون نشنیده باشد زیرا هنوز عکس العملی از وی ندیده‌ایم.

فیروزه زمانی از بازیهای انتخابی تیم ملی می‌گوید: "کجای دنیا سراغ دارید حین اجرای مسابقه گلف فواره‌ها را باز بگذارند و یا حتی زحمت کوتاه کردن چمن‌ها را به خود ندهند ما نمی‌دانستیم روی مسابقه تمرکز کنیم و یا در فکر فرار از دست فواره‌های آب باشیم."

در حالی که مسئولان فدراسیون خود نیز معترفند که شرایط زمین با استانداردها فاصله زیادی دارد چگونه می‌توان میزبان شایسته ای برای مسابقات گلف زنان کشورهای اسلامی بود؟ مسابقاتی که مهرماه جاری برگزار خواهد شد. آیا با وجود این مشکلات برگزاری چنین مسابقاتی اتلاف هزینه و باعث ریشخند کشور ما نیست؟

علیرضا حیدری: اهل بهانه‌جویی نیستم!

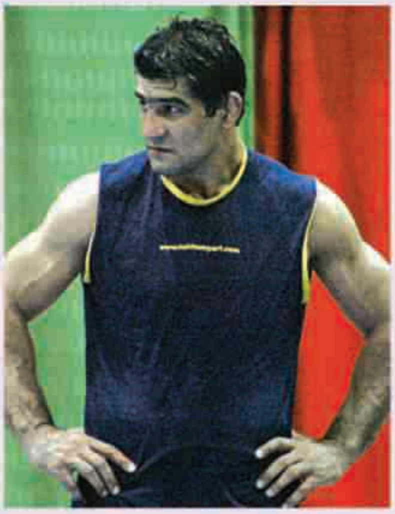

کاپیتان تیم ملی کشتی آزاد ایران و دارنده شش مدال جهان و المپیک، هفته گذشته هنگام تمرین در باشگاه شفق، از ناحیه پا مصدوم شد تا حضور او در مسابقات انتخابی، در هاله‌ای از ابهام قرار گیرد!

همین موضوع باعث شد تا انتقادات زیادی متوجه علیرضا حیدری کاپیتان تیم ملی کشتی آزاد کشورمان شود. از این‌رو با او تماس گرفتیم تا نظرات خودش را در این مورد جویا شویم:

◁**علیرضا! در چه حالی؟!**

◁◁برای آنکه بتوانم در مسابقه‌های انتخابی شرکت کنم، مدتی بود که تمریناتم را آغاز کرده بودم، اما متأسفانه از ناحیه پا دچار مصدومیت شدم و فعلاً قادر به انجام تمریناتم نیستم.

◁خیلی‌ها می‌گویند مصدومیت حیدری جدی نیست و او به دنبال بهانه‌جویی است!...

◁◁من اهل بهانه‌جویی نیستم! اگر کارنامه من مورد بررسی قرار گیرد، مشخص خواهد شد که همیشه در مسابقه‌های انتخابی شرکت کرده‌ام، چرا که به مسابقه اعتقاد داشته و دارم. در سایر رقابتهای انتخابی است که حق به حق‌دار رسیده و نفر شایسته معرفی می‌شود. شاید بعضی‌ها این آسیب دیدگی را طور دیگری مطرح کنند، اما همه بدانند حیدری همانند گذشته با مسابقه انتخابی به تیم ملی راه خواهد یافت.

◁**اگر مصدومیت تو اجازه ندهد تا در مسابقات انتخابی شرکت کنی، چه؟!**

◁◁من خودم اعتقاد دارم شرکت در مسابقات انتخابی یک اصل است، اما فدراسیون کشتی هم باید در این گونه موارد استثنا قائل شود. من به فدراسیون پزشکی رفتم تا جای هیچ حرف و حدیثی باقی نماند. الان هم پشت پایم کبود است و لنگان لنگان راه می‌روم، اما پس از به دست آوردن سلامتی‌ام، در زمانی که فدراسیون اعلام کند، رودرروی حریفانم قرار خواهم گرفت.

آن روزها رفتند

راینر سوبل به یک دلیل خیلی واضح از پرسپولیس رفت .او دیگر نمی‌خواست به رل مترسک بودن خود ادامه دهد و این خاصیت تمامی شکست خوردگانی است که آنقدر تمکین می‌کنند تا خود هم از تمکینشان حالشان بهم می‌خورد وقتی حرفهای سوبل را در پایان شکست پرسپولیس در مقابل ذوب آهن را در مقابل حرفهای اول فصل پروین می‌گذاریم نا خود آگاه برای ساده لوحی خود و طرفداران پرسپولیس تاسف می‌خوریم .

اگر یادتان باشد در آغاز فصل وعده پرسپولیس بزرگ را از طرف سلطان آن شنیدیم شعار پرسپولیس بزرگ در حالی عنوان می‌شد که همه می‌دانستیم با این نحوه مدیریت و در آمد زایی و استفاده از مردان شکست خورده کابینه غمخوار نظیر کاشانی و آشتیانی و زادمهر و شجاعی برهان و محمد پور و اضافه کردن مدیر عاملی نظیر خطیب که یک بار بعلت عدم پرداخت تعهدات مالی در حوزه تحت مسولیتش دچار مشکل گروگان گیری هم شده بود مطمینا وعده پرسپولیس بزرگ یک شعار خنده دار خواهد بود بازگشت علی پروین و باند معروفش که شامل انصاریان و رهبری فر و قلیچ و خوردبین و فرزین هم آینده روشنی برای موفقیتهای پرسپولیس نمی‌داد .

آمدن سوبل مربی که کارنامه خاصی نداشت در کنار عدم یارگیری مناسب و جذب مردانی نظیر جوچی و ایلیا و نیکولسکی و ... هم شک ما را در برابر شعارهای علی پروین بیشتر می‌کرد و همین طور هم شد امروز پرسپولیس در رتبه ۴ جدول است و سوبل هم استعفا کرده است و دلیل استعفایش را مترسک بودن عنوان کرده است!

پرسپولیس باز هم ادامه خواهد داد؟ پاسخ به این سوال ساده است وقتی استیلی مربی یک شبه پرسپولیس اعلام می‌کند علی آقا برای آینده پرسپولیس تصمیم می‌گیرد نا خود آگاه لبخند تلخی ناشی از پیروی از سیاست آقا جونم هر چی بگه در پرسپولیس بر لبانمان می‌نشیند. پرسپولیس کما کان می‌خواهد بر اشتباهاهای خود اصرار ورزد ولی می‌پرسیم پرسپولیس اگر قهرمان می‌شد آیا کسی غیر از پروین را عامل آن می‌دانستید ؟ حالا که چهارم شده این تیم را چه کسی به این رتبه نازل سوق داده است؟سوبل یا پروین؟ باید بگویم با توجه به این روند مدیریتی در پرسپولیس برای آینده امید چندانی نمی‌توان متصور بود شاید بهترین تسکین برای طرفداران سرخپوشان همان دلخوشی به گذشته‌ها باشد که افسوس که رفتند و باز بهتر باشد این شعر فروغ را برای طرفداران پرسپولیس باید زمزمه کرد

آن روزها رفتند
آن روزهای خوب
آن روزهای سالم سر شار
آن آسمانهای پر پولک
آن شاخساران پر از گیلاس

گذشته اندوخته‌ای است که می توان آن را به تأسف و اندوه صرف کرد یا برای موفقیت آینده به کار برد

م. حجازی

اطلاعات علمی

قبل از خواب این مطلب را بخوانید!

اگر تصور شما از تشک فقط وسیله‌ای برای خوابیدن می‌باشد، بهتر است بدانید کاملاً در اشتباهید، چراکه تشک نقش بسیار مهمی در سلامت روحی ـ فکری و جسمی فرد ایفا می‌کند. نوع مناسب آن باعث یک خواب آرام و راحت شده و از بروز درد در ناحیه کمر، کتف، مثانه و لگن خاصره که امروزه یکی از شایع‌ترین دلایل مراجعات به کلینیک‌های پزشکی به‌شمار می‌رود، جلوگیری می‌کند.

شما چقدر به تختخواب و تشکی که بر روی آن استراحت می‌کنید، اطمینان دارید و آیا می‌دانید که تشک باید نه خیلی سفت و سخت و فشرده باشد که بر قسمت‌های مرکزی بدن فشار وارد آورد و نه خیلی نرم که بدن بر روی آن فرو رود. اگر قبلاً به کمردرد مبتلا بودید بهتر است هرچه سریع‌تر تشک خود را عوض کنید تا از وارد شدن آسیب بیشتر به ناحیه کمر جلوگیری شود.

یادتان باشد مناسب‌ترین زمان استفاده از یک تشک، ۷ سال می‌باشد و بعد از آن باید به فکر تعویض آن بیفتید.

علاوه بر این در مدت سه ماه پس از استفاده، سر و ته آن را برگردانید. هر ماه یکبار آستر روی آن را بشویید و تشک را در معرض جریان هوا قرار دهید.

در هرحال به خاطر داشته باشید که کمر عضو حساسی در بدن است، پس از هرگونه برخورد با عواملی که باعث بروز کمردرد می‌شود، خودداری کنید. ■

حل جدول شماره ۳۱۸۴

بقیه از صفحه ۸۴

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	ا	س	ل	ا	م	و	م	ق	ت	ض	ی	ا	ت	ز	م	ا	ن
۲	ر	■	ک	ر	ا	ل	■	ر	ج	ل	■	ر	م	ا	ل	■	ا
۳	ن	م	■	س	ل	ا	خ	■	ن	■	ک	ا	ب	ل	■	ا	ن
۴	س	ل	ب	■	ت	ی	ر	ک	■	م	ر	م	ر	■	ا	ر	و
۵	ت	ی	ه	و	■	ت	و	ل	س	ت	و	ی	■	ت	ر	ش	ح
۶	م	ل	ا	ح	ت	■	ش	ا	ه	ی	ن	■	م	ا	ن	ی	ل
۷	ا	ه	■	ش	ا	ن	■	ن	ت	ن	■	ز	ی	ج	■	ن	و
۸	خ	■	ب	ی	م	ا	ر	■	ف	■	ی	ا	ر	ر	س	■	ا
۹	■	ر	ا	ب	ی	ن	س	و	ن	ک	ر	و	ز	و	ی	ه	■
۱۰	ب	■	ل	ا	ن	د	ا	■	گ	■	م	ی	ا	ن	ه	■	س
۱۱	ا	د	■	ف	ا	و	■	م	د	ع	■	ه	د	ی	■	ا	ک
۱۲	ل	ی	ا	ق	ت	■	ک	ر	ا	م	ت	■	ه	ز	ی	ن	ه
۱۳	ت	ر	ق	ی	■	خ	و	ا	ر	ز	م	ی	■	ی	ا	ب	س
۱۴	ا	ی	ل	■	ع	ا	م	د	■	ه	ی	و	ن	■	ن	ی	ا
۱۵	ز	ن	■	ا	ر	ش	ه	■	ر	■	ز	ل	ا	ل	■	ا	ز
۱۶	ا	■	س	و	ی	ا	■	ن	م	ر	■	ا	ن	ا	م	■	ا
۱۷	ر	و	د	ل	ف	ک	ر	ی	س	ت	ی	ن	ا	و	ی	ک	ن

زهرا درویشی الموتی
دانش‌آموز کلاس دوم راهنمایی مدرسه (فدک ۱) در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۹/۸۸ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً معلمان و دیگر زحمتکشان
پدر و مادر عزیزت

فروزان فروغی
دانش‌آموز کلاس سوم ابتدائی مدرسهٔ زینب پردنجان در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء محترم مدرسه.

افسانه اسماعیل پور
دانش‌آموز کلاس سوم ابتدائی مدرسه زینب پردنجان در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۹/۹۳ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء محترم مدرسه.

مینا فرامرزیان
دانش‌آموز کلاس سوم دبستان شهید کامیاب ۱ شهرستان خرم‌آباد در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از آموزگار محترمه سرکار خانم شهبازی

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۳۵۰۷

بانک نرم افزار
چاپ و نشر بین الملل
مرکز عرضه و گسترش CDهای قرآنی.
فرهنگی و آموزشی
مرکز تبدیل نوارهای ویدئو کاست به CD
فیلمبرداری، میکس، مونتاژ و صداگذاری
عرضه مستقیم قرآن دیجیتالی
تولید و تکثیر CDهای قرآنی و...
نشانی: میدان فلسطین ـ ضلع شمال شرقی
ـ فروشگاه شرکت چاپ و نشر بین الملل
تلفن: ۸۹۲۱۹۷۹ ـ ۰۹۱۲۳۸۴۸۰۳۳

DVD آکبند اقساط
سامسونگ ـ ال جی حتی بدون چک
همراه با ۱۰ فیلم DVD رایگان
۷۲۹۳۹۷۴-۷۵۶۶۳۴۹

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

دموکراسی مدل سوم تیر!

همیشه دموکراسی خوب، آن نیست که ما می‌خواهیم. باید مردم هم بخواهند. و ظاهراً خواستند! آقای دکتر «محمود احمدی‌نژاد» با راءیی بالای ۱۷ میلیون، موفق به احراز مقام ریاست جمهوری دوره نهم شد. و این یعنی یک دوم خرداد دیگر؛ هرچند که تاریخ سوم تیر بود. روز قبل از این انتخابات، ضمن شعری فرموده بودم:

نظم:

دوست دارم به حالتی آزاد
از ته دل برآورم فریاد:
گر که خواهید کشوری آباد
مقتدر، مرتبط، کویت، آزاد
کلهم اجمعین بپاخیزید
از مجرد گرفته تا داماد
بار دیگر حضور باید داشت
من، شما، او... و سایر افراد
مملکت را نیاز می‌باشد
به هرآنکه ز مام میهن زاد
شبهه‌ای هر که دارد، او را من
حاضرم رایگان کنم ارشاد
وقت ایراد کردن حرف است
گرچه گاهی کمی بود ایراد
کوهی از مشکلات هم باشد
ما و تیشه، سلام بر فرهاد
باز باید سرود «ای ایران»
باز باید ترانه‌هایی شاد
«دست در دست هم نهیم به مهر
میهن خویش را کنیم آباد»
هیچ کاری «نشد» ندارد یا
ما نداریم موردی در یاد
با حضور تمامی اقشار
ترک و رشتی و ترکمن، اکراد
جمعه را گرچه سوم تیر است
می‌توان کرد دوم خرداد
رأی خود را به صندوق اندازید
فوق فوقش هرآنچه باداباد!
شاید اینبار دشمنان فهمند
معنی «انک لبر المرصاد»
«بوش» هم - جای رو - رود از هوش
یا که در گوشه‌ای کند غمباد!

مای نوعی که جنبه‌های دموکراسی‌مان همه را کشته، به رئیس جمهوری جدید همانند سایر ملت رأی داده یا نداده ایران، خوشامد عرض می‌کنیم و امیدواریم همچنان که خود ایشان در اولین نطق پس از اعلام نتایج نهایی انتخابات اشاره کردند، تمام رقابتها به رفاقت تبدیل شود.

شاهد مثال: الرفیق ثم الطریق. اول رفیق راه انتخاب کن، بعد راه بیفت. حالا رفیقش اگر خیلی هم اهل «حجره و گرمابه و گلستان» و این جور جاها نبود، اشکالی ندارد. آدم معتدل باید دامنه توقعاتش را پایین بیاورد.

توضیح: البته نه به اندازه‌ای که قانوناً مصداق دامن کوتاه به حساب بیاید!

به هر تقدیر! بار دیگر ملت آگاه و فهیم ایران حماسه خلق کردند و آقای احمدی‌نژاد باید از الان به فکر تشکیل کابینه‌اش باشد. همه هم باید یاری‌اش کنند. شعار «همه با هم کار» به درد اینجاها می‌خورد. حالا گیریم که مال یکی دیگر از نامزدهای انتخاباتی بود. خب باشد. حرف خوب، خوب است؛ مال هر کی می‌خواهد باشد.

مثل جدید: حرف خوب، شهرام - بهرام ندارد!

به جهت ثبت در اوراق بهادار تاریخ، ذکر این نکته لازم است که «روزنامه اطلاعات» نخستین روزنامه‌ای بود که همان روز اعلام نتایج، خبر قطعی را به صورت تیتر درشت صفحه اول چاپ کرد: «دکتر احمدی‌نژاد رئیس جمهوری ایران شد». بیخود نیست می‌گویند عصر ما عصر انفجار اطلاعات است!

توضیح لازم: البته عصر چاپ شدن روزنامه هم بی‌تأثیر نیست! روزنامه کیهان نیز قبل از اعلام نتایج، با تیتری درشت، خبر از نتیجه نهایی داده بود که گویا توقیف شده و در چاپ بعدی به این صورت اصلاح شده بود: «ملت کار را تمام کرد».

نتیجه خوب: کار را که کرد، آنکه تمام کرد.

در حاشیه: اتفاقاً اصلاحات هم تمام کرد!

تخریب چی های سیاسی!

تخریب اصولاً کار خوبی نیست. اگرچه آسان است و خرج چندانی ندارد. مثلاً همین الان اگر من اراده کنم که فلانی را تخریب کنم، کافی است دو سه تا حرف دری وری راجع به او از خودم دربیاورم و قاطعانه و خیلی جدی منتشر کنم. طوری که آخر کاری، خودم هم باور کنم. بلاتشبیه عین آن کاری که ملانصرالدین معروف انجام داد. شایع کرد سر فلان اتوبان دارند آش مجانی می‌دهند. وقتی مردم باور کردند و جمعیت زیادی به سمت آن محل به راه افتادند، کم‌کم امر بر خود جناب ملا هم مشتبه شد. با خودش گفت نکند راستی راستی دارند سر آن اتوبان آش می‌دهند ما اینجا ایستاده‌ایم؟! پس راه رفت و به جمعیت آشخور پیوست.

در این دوره از انتخابات ایران هم دامنه تخریب بعضی از کاندیداها وسیع بود. از پخش شبنامه بگیرید تا دیوارنویسی و توزیع CD و ارسال SMS و... امثالهم.

ظاهراً دبیر شورای عالی امنیت ملی، این تخریب‌ها را سازمان یافته دانسته و قول داده‌اند که بعد از پایان انتخابات (یعنی مثلاً از الان به بعد!) با آن برخورد قاطع و لازم صورت بگیرد. ایشان متذکر شده بودند که: «بگذارید این جمعه تمام بشود، حتماً من و دیگر مسوولان، این کار را انجام خواهیم داد».

آخرین خبر: ظاهراً هنوز در روز جمعه به سر می‌بریم. وای که چقدر این عصرهای جمعه طولانی است. اعصاب آدم را داغون می‌کند.

این متخصص مذاکرات و ابلاغ و انتقال تصمیمات هسته ای به اروپا همچنین خاطرنشان کرد که خیلی از افرادی که دست به تخریب زدند، ممکن است آدمهای بدی نباشند.

این حرف را من هم قبول دارم؛ چون خیلی‌هایش را که به صورت جوک رد و دل می‌شد، از توی خود مردم درمی‌آمد. مردم مهم که قابل پیگیری نیستند. مگر با شکایت از سوی ملت! به هرحال، تخریب کار زشتی است و دیوارها را کثیف می‌کند. ما باید جزو آبادگران باشیم نه خراب‌کنندگان. خرابکارها را باید گرفت چوب توی دستشان گذاشت، بروند جاهایی را خراب کنند که قرار است با بولدوزر خراب کنند و به جایش ساختمان بسازند با حق تراکم. البته تجربه نشان داده که معمولاً هرکه بیشتر تخریب می‌شود، بیشتر رأی می‌آورد. حداقل در مملکت ما که این‌طور است. دوم خرداد سال ۷۶ هم همین را نشان داد.

توضیح حقوقی: در جریان انتخابات اخیر نسبت به ساحت علمای اعلام آیات عظام جوادی آملی در قم و توسلی در مسجد قلهک تهران هم اهانت‌هایی از سوی عده‌ای معترض و اهل کوفتمان صورت پذیرفت که از نظر حقوقی مصداق «تخریب» نبوده و به آن اصطلاحاً «تعرض» می‌گویند.

توضیح حقیقی: باز خوب است همین دو سه کلمه را از علم حقوق می‌دانیم وگرنه تا به حال بارها بعید نبود سرمان کلاه برود؛ که اگر می‌رفت، رفته بود دیگر!

طنز برعکس!

«با کسب اکثریت آرا، دکتر احمدی‌نژاد رئیس جمهوری ایران شد.»
- جراید

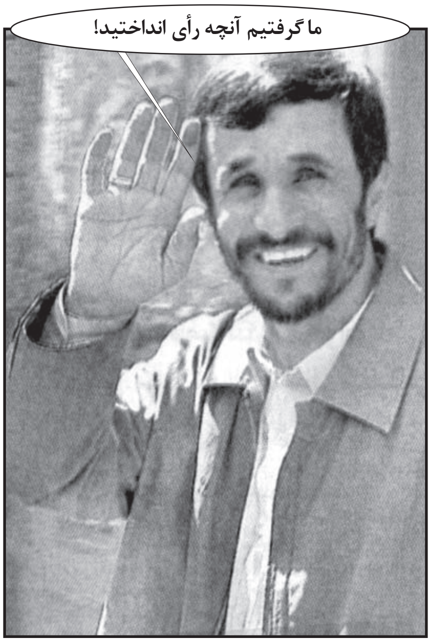
ما گرفتیم آنچه رأی انداختید!

گذشته‌ها همین آینده بودند که ما طی کردیم، امروز و فردا هم آینده‌ای برای دیگران است

● ح - کاشیان

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دوست خوبم برای ارائه مطالب و عقایدتان سعی کنید که از شیوه و یا لطافت کلامتان استفاده کنید تا بتوانید تاءثیرگذار باشید. درواقع نحوه ارائه مطالب است که شما را به هدف اصلی نزدیک می‌کند، پس دقت کافی داشته باشید.

در این روزها لازم است که از کلمه «من» استفاده کمتری داشته باشید و سعی کنید «ما» را جایگزین آن کنید و باور داشته باشید که از نتیجه آن راضی‌تر خواهید بود. فکر کردن به مادیات اگر از حد خود فراتر برود نتیجه‌ای ندارد که هیچ، باعث دردسرتان هم می‌شود، پس اعتدال را نگه دارید.

اردیبهشت

دوست خوبم! مسرور از این هستم که بالاخره می‌توانم چند روزی را برای شما آرام و آسوده پیش‌بینی کنم و امیدوارم خودتان هم جوانب ماندگار شدن این موضوع را رعایت نمایید و کارهای جانبی برای خودتان دست و پا نکنید. قصد انجام سفارش و یا توصیه‌ای را دارید که به نظر من خیلی هم ضروری نمی‌باشد. در ضمن در این روزها احتمال دارد با شخص ناشناسی روبرو شوید که برایتان سؤالهای زیاد ایجاد کند و من توصیه می‌کنم کنجکاوی‌اتان را کنترل نمایید و صبوری کنید چون به‌زودی به همه آنچه که می‌خواهید می‌رسید.

خرداد

زمان بازپرداخت و یا به نتیجه رسیدن قولی که داده‌اید رسیده است، پس سعی کنید مثل همیشه خوش‌قول باشید. دوست خوبم از تکرار مسائلی که برایتان آزاردهنده می‌باشد و یا باعث خوشحالی نمی‌شود صرف‌نظر کنید. می‌دانم که لازم است برای تغییرات اساسی اقدام جدی کنید، ولی در کنارش سعی نمایید موارد اقتصادی و مسائل کاریتان را نیز درنظر بگیرید تا حساب شده و اصولی باشد. مسوولیتی به عهده شما نهاده خواهد شد که بهتر است آن را به بهترین شکل به انجام برسانید و یک سابقه خوب برجا بگذارید.

تیر

اگر در هفته دوم تیرماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد.

این روزها زمان خوبی تنها برای ابراز عقیده نیست چون زمان عمل به آنچه که می‌اندیشید رسیده و دوست دارم باور کنید که موفق خواهید بود.

دوست خوبم می‌دانم که بسیار پرکار و فعال هستید و کارهایی که باید انجام دهید فراوان هستند، ولی کاش ببینید که خیلی‌ها زندگی را در این وضعیت سپری می‌کنند و افرادی که آسودگی کامل دارند انگشت‌شمارند، پس بدون اعتراض به کارهایتان رسیدگی کنید و از دوباره کاری بپرهیزید.

در ضمن امکان یک سفر خوب و یا یک مهمانی شاد مهیا می‌باشد، پس آماده باشید!

مرداد

می‌بینیم که از یکنواختی زندگی و مسائل شکایت دارید و رنج می‌برید، ولی توجه ندارید که کسی باید اقدام به این تغییر کند شما هستید و تا نخواهید چیزی طبق خواسته و سلیقه شما تغییر نمی‌کند.

دوست خوبم! تکیه‌گاه خوبی دارید که می‌توانید روی او حساب کنید، پس اعتماد لازم را داشته باشید چون ممکن است دچار تردید شوید. به نقل مکانی فکر می‌کنید که لازم است برایش برنامه دقیق بریزید. منتظر یک مهمان عزیز ناخوانده نیز باشید.

شهریور

در مشاجره و یا جلسه‌ای شرکت می‌کنید که من توصیه می‌کنم بی‌طرفی خودتان را اعلام کنید و نظرتان را در سینه خود حبس نمایید و اصلاً به زبان نیاورید. دوست خوبم به‌زودی در شرایط خاصی قرار می‌گیرید که گویی در سراشیبی پیشرفت هستید و امیدوارم حواستان را جمع کرده باشید. در ضمن اهمیت موضوع مورد نظرتان را شما باید تعیین کنید تا دیگران نیز رعایت لازم را داشته باشند، پس بی‌دلیل گله‌مند نباشید. همچنین امیدوارم برای انتخاب گزینه موردنظر دقت کافی را داشته باشید و جوانب امر را درنظر بگیرید و فرز و چابک به پیش روید.

مهر

در روزهای پیش‌رو محافظه‌کاری و احتیاط در همه جوانب را به شما توصیه می‌کنم که امیدوارم همه چیز به خوبی و خوشی ختم شود و رضایت کافی را داشته باشد.

دوست خوبم! به جای انتخاب سیستم و یا گزینه دفاعی سعی نمایید عشق را جایگزین کنید تا به بهترین نحو ساعات و اموراتان سپری شود.

درضمن مشغولیت شما باعث فکر نکردن به مسائل اضافی می‌شود، پس از داشتن کار زیاد و یا نداشتن اوقات فراغت گله‌مند نباشید. و استفاده از میوه و سبزیجات فصل به شما توصیه می‌شود، چون ضروری می‌باشد.

آبان

سرکه نقد به از حلوای نسیه است و این مورد دقیقاً در این روزها برای آن تفکر ویژه شما صدق می‌کند که امیدوارم فرصتهای حتی کوچک زندگیتان را از دست ندهید و در این شرایط واقعاً باید توجه اساسی به جزئیات مسائل داشته باشد.

به نظر من با کمی تلاش و تفکر می‌شود بعضی از مسائل اندوهبار را به موقعیت‌های مسرت‌بخش تبدیل کرد و شما توانایی انجام این کارها را دارید، پس اقدام کنید. در ضمن زمان مناسبی را برای مسافتی که باید طی کنید درنظر بگیرید و سعی نمایید تحمل‌اتان را بالا ببرید.

آذر

در شرایطی قرار می‌گیرید که لازم است رعایت انصاف را داشته باشید و به‌گونه‌ای عمل کنید که انتظار دارید در مورد شما انجام شود، بنابراین لطفاً بی‌تفاوت از کنارش عبور نکنید.

وظیفه‌ای را به عهده دارید که باید در موردش کوتاهی نکنید، چون به شکل وصف‌ناپذیری نمود خواهد داشت. منتظر یک پاداش کوچک، ولی پرمحتوا باشید که امیدوارم خوشحالتان کند. دوست خوبم شکر نعمت، نعمت را افزون کند، به این اصل اعتقاد بیاورید و شکرگذار باشید که خداوند یاریتان خواهد کرد.

دی

حضور در جمعی خاص برایتان پیش‌بینی می‌شود که از لحظه به لحظه آن لذت کافی را خواهید برد.

دوست خوبم محیط و زندگی‌تان را باصفای وجودتان آرایش دهید و امنیت را به همگان هدیه کنید که بالاتر از آن وجود ندارد.

در ضمن این هفته دلیلی برای شانه خالی کردن از موردی که می‌دانید، وجود ندارد پس مصمم و محکم ادامه دهید و فراموش نکنید که اگر به نتیجه صددرصد هم نرسید، بهتر از ایستادن و توقف است. همچنین در فکر تهیه وسیله نقلیه‌ای هستید که انشاءالله برایتان مبارک باشد.

بهمن

خواب و یا استراحت زیادی را به شما توصیه می‌کنم تا بتوانید تمام خستگی‌های جسمی و روحی را از بدنتان دور کنید و به آرامش نسبی برسید. علاوه بر این رفتن به طبیعت نیز می‌تواند برای شما بسیار مفید باشد. در ضمن خبر تلفنی خواهید داشت که اعلام می‌کنید مهم نیست، ولی اگر دقت کنید متوجه می‌شوید که تعیین کننده می‌باشد. توصیه می‌شود از خریدهای سنگین مالی دوری کنید چون شما فعلاً بودجه‌ای برای این منظور ندارید. دوست خوبم برای هر قفلی کلیدی وجود دارد پس دلواپس نباشید.

اسفند

دوست عزیزم احتیاج به تغییرات اساسی در مورد مسائل اطرافتان دارید که امیدوارم این توصیه را کاملاً جدی بگیرید و در موردش اقدام کنید.

می‌دانم که از راحتی دوستان و عزیزان لذت می‌برید ولی در این بین باید از سلامتی و همچنین منطقی بودن رفتارتان غافل نباشید تا بتوانید این روحیه را همیشه ادامه دهید. در ضمن ولخرجی برای شما در این شرایط اصلاً مناسب نمی‌باشد.

در ضمن اگر در این روزها حامل پیام و یا نامه‌ای هستید سعی کنید طرف مقابلتان را غافلگیر نکنید و مقدمات آن را درنظر بگیرید.

در حلقه رندان
حلقه دار:
رضا رفیع

raffie.persianblog.com

انواع بوق

مهدی مجردزاده کرمانی

راننــده‌هــا بــدون سبب بـوق می‌زنند
هنگام ظهر و نیمه‌ی شب، بـوق می‌زنند
ایـن سـالکـان راه، در ایـن وادی فنـا
گـویی که بـر سبیـل طلب بـوق می‌زنند
معنای بوق، گاه سلام است و گاه فحش
یعنی بـرای عـرض ادب، بـوق می‌زنند
گاهی به جـای زنـگ زدن یا که در زدن
جـان تو را رسانـده به لب بـوق می‌زنند
گـاهی بـه رسم غصـه و انـدوه، یـا عزا
گاهی ز روی شور و طرب بـوق می‌زنند
تیـم فـلان، اگـر ببـرد وامصیبتـاست
گر باخت هم،ز رنج و تعب بوق می‌زنند
گاهی بـه معنـی غـر و لیچـار و اعتراض
گاهی ز روی غیظ و غضب بوق می‌زنند
گاهی بـه قصـد گفتـن بـدرود، یـا درود
گاهی ز روی لهــو و لعب بـوق می‌زنند
بـاشد اگــر مسـافـری، از زمـره‌ی نسـاء
با دیـدنش، رجـال عـزب، بـوق می‌زنند
گر فی‌المثل عـروس کشـانی به راه بود
دیگـر بیـا ببیـن کـه عجب بـوق می‌زنند
هنگــام راه‌بنـــدان، نـزدیــک چـارراه
یا وقت ترس و لرزه و تب بـوق می‌زنند
«تبت یـدا ابـی لهبــن» را بـــه زیــر لب
خوانند و چون رسند به «تب» بوق می‌زنند
یا می‌زنند از تـو جلـو، دست روی بـوق
آن هـم اگـر نشـد، ز عقب بـوق می‌زنند
تـا آن کـه وا شـود گــره کــور ازدحـام
رانندگان، وجب به وجب، بـوق می‌زنند
اکنون اگر که نیمه‌ی شعبان بود به فرض
تا سـال بعـد، مـاه رجب، بـوق می‌زنند
بگذر ز عیب قافله، کـاین بلعجب کسان
از راست می‌روند و ز چپ بوق می‌زنند
رنگ چـراغ، قرمز اگـر، سبـز اگـر شـود
راننـــده‌هـــا بـدون سبب، بـوق می‌زنند!

روکم کنی

راشد انصاری

ای بچه، چه بر روز خودت آوردی؟
ای آن که به قول مادرت یک مردی
با مــوی دُم اسبـی و ایـن خط ابرو
تــو روی تمــام دختــران کم کردی!

وطن دوستی جدید!

رضا رفیع

«تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم»
بــه تعداد کـوی و گـذر دوست دارم
اگــر سـایــرین را خبـر می‌کنم مـن
تو را مـن ولـی بی‌خبـر دوست دارم
بــه هر حــالتی: ایستــاده، نشستــه
و یــا طــاقبــاز و دَمــر دوست دارم
تــو را بــا تمــام وجــود از تــه دل
بــه مـانند جون و جگـر دوست دارم
تـو را برتر از حس یـک دختـر خوب
به پیونـد بـا یـک پسر دوست دارم
(و البتــه پیــونـد بــا خطبــه عقـد
که در آن نبـاشد خطر، دوست دارم!)
تو را مثـل طفلی کـه نـوشد جدیـداً
بسی شیـر را بـا شکـر، دوست دارم
نــه تنهــا پس از انقلاب، از گـذشتـه
تــو را از حجـر تـا قجـر دوست دارم
اگــر صـد بـرابـر شــود مــرغ، امــا
تو را مثل «مــرغ سحــر» دوست دارم
تــرافیک سنگیـن اگـر دردسـر هست
تــو را بـا همیـن دردسـر دوست دارم
تـو را بـا وجــودی کــه دود هـوایت
کمـی نیـز دارد ضــرر دوست دارم
اگــرچـه تـو بـا جنگلت سبـز هستی
تو را با شجـر، بی‌شجـر دوست دارم
پکــر می‌کنــد گــر مـرا مشکـلاتت
بــرای تـو خـود را پکـر دوست دارم
تـو لیلی و من خویشتن را به عشقت
ولـو یک کمی دربـه‌در، دوست دارم
فــراری کجــا می‌شـود مغزهــایت؟
کسی گفتــه آیــا مفــر دوست دارم؟
بــه انــدازه می‌شـد نشـانت اگـر داد
نه یک ذره‌ات، این قدر دوست دارم(۱)
اگــر هست ۷۰ میلیــون در ایــران
تــو را مــن نفـر در نفـر دوست دارم
اگر حمله‌ور شد به سویت فلان خصم
خــودم را بـرایت سپــر دوست دارم
بـرای دفـاع از تـو می‌باشد ای عشق
خـودم را اگــر شیـر نـر دوست دارم
خـدا شاهـد است ای وطن، بعد مادر
تــو را بنـده از هـر نظــر دوست دارم
نـه‌تنهــا بــرای فقـط یـک دو سکـه
کزیـن‌هـا تـو را بیشتـر دوست دارم(۲)
«هنر نزد ایـرانیـان است و بس»، پس
تو را با همیـن یـک هنر دوست دارم!

۱-اینجا را شاعر باید خود با دستش نشان دهد!
۲-جایی که این شعر را خواندم (جشنواره شعر ایران ما) قرار بود به عنوان صله، سکه‌ای کف دست شاعر بگذارند که گذاشتند!

دلِ من!

دلی دارم کــه بــا مستــأجـرانش
تمــام روز و شب سرشـاخ گـردد
ز بس هر گوشه‌اش خطی کشیدند
از آن تـرسم شبی سـوراخ گـردد!

از زبان همه جنس‌های به ظاهر قوی ۱۸ تا ۸۰ ساله!

نشود

زهرا دری ـ سده لنجان

بـه خـدا اگـر بمیـرم، نشـود کـه زن بگیـرم
«بـرو ای طبیبـم از سر کـه دوا نمی‌پذیـرم»
همـه عمـر جستجوهـا، بنمـودم آه بی‌سـود
کمر کمان شکست و به هـدف نخورد تیـرم
همـه جـا شعـار دادم، زن بـاکلاس خـواهم
که خودش به من بسازد، به فقیری و حصیرم
زن خوب و درس خوانده، زن ماه و سر براهی
اگـر او شـود نصیبم کـه ز شانس بی‌نظیـرم
تو بگـو به دختـران دم‌بخت کـوچه شرحم
پسری حدود پنجاهم و خوب و سـر بزیرم!

چالشها

مهدی استاد احمد

دستمـــو روی گــالشت مــی‌کشم
یـواش یـواش به چـالشت می‌کشم!
زشته، فدات بشـم چـه‌قـدر عجـولی
بـــرای اون مـــواضـع اصــولـی
بـذار یـه کـم اسـاسی تمـرین کنیم
یـه کـم دمـو،کـراسی تمـرین کنیـم
یــه ذره مشغـول بــه گفتمـان شیـم
زود نبـایـد وارد پــارلمـــان شیـم
یـه کـم بـا همدیگــه تعـامل کنیـم
حــرف مخــالفــو تحمـل کنیــم
یـه ذره شبنــامــه و بــولتــن بدیـم
بـه خواسته‌هـای همدیگـه تن بدیـم
پــایــه‌ی بحثمـونــو ده تــن کنیـم
پشت درا یـــه کــم تحصــن کنیــم
فکر نکنی به سرعت یک ـ دو ـ سه ست
این کارا که پروژه نیست، پروسه‌ست
تجمعــات صنفـــی و همـــایش،
تظــاهــرات و التمـاس و خـواهش،
مـی‌دونـم ایـن کـف مطــالبــاته
می‌فهمم اون چیـزی کـه تـو نگـاتـه
فــدای اون چشـای لانـگ شــاتت
فــدای اون سقـف مطــالبــاتت
اینـا همش خـواستـه‌هـای منم هست
حرارت عشـق تو این تـن هم هست
فکـــر نـکنـی تـــوانشـــو نـــدارم
«بــه عهـد خـود هنـوز استــوارم»
امــا نمــی‌دونــم چـــرا نمیشــه
یـــا نمــی‌ذارن بشـــه یــا نمیشـــه
بــه هـر جـایی بلـد بـودم سـر زدم
چـه‌قـدر هی بـه این در، اون در زدم
چـه‌قـدر حــرفــای اثــر نکــرده
دیگــه چـه‌قـد فشـار پشت پــرده؟
چـــه قـــدر نیش و انتقـــاد خـــوردم
آخـرش هـم بـــه انســداد خـــوردم
آخـرش هـم اینهمـــه اغتشـاش شد
همینجوری بیخودی ریخت و پاش شد...!

آبادی یک کشور، از روی آزادیش سنجیده می شود نه از روی حاصلخیزیش
•مونتسکیو

نقاشی های شما

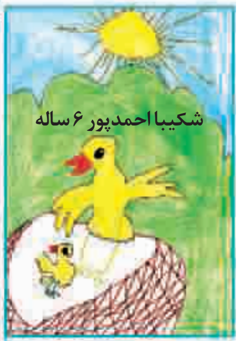
شکیبا احمدپور ۶ ساله

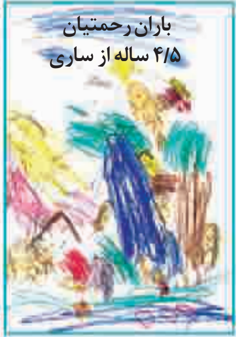
باران رحمتیان
۴/۵ ساله از ساری

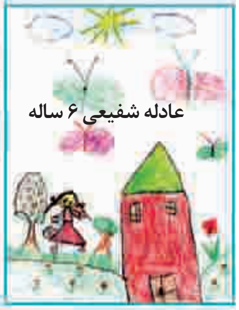
عادله شفیعی ۶ ساله

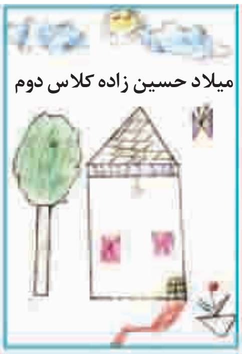
میلاد حسین زاده کلاس دوم

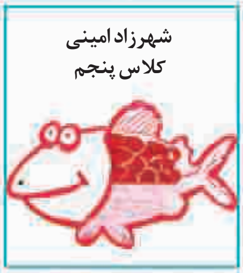
شهرزاد امینی
کلاس پنجم

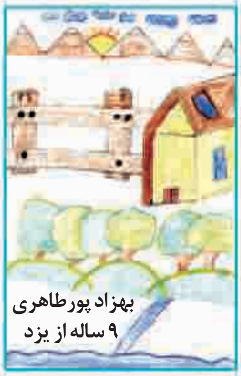
بهزاد پورطاهری
۹ ساله از یزد

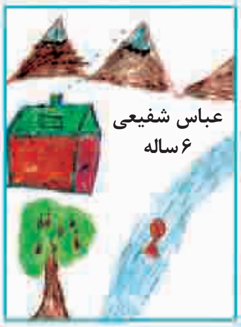
عباس شفیعی
۶ ساله

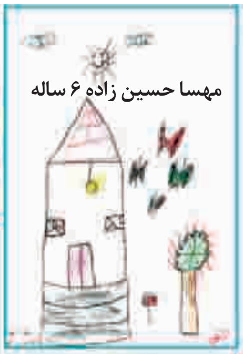
مهسا حسین زاده ۶ ساله

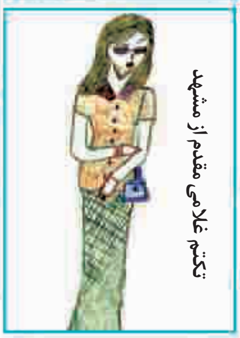
تکتم غلامی مقدم از مشهد

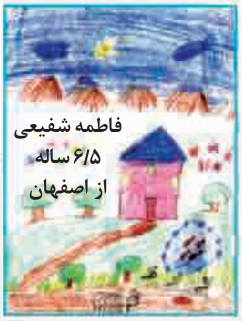
فاطمه شفیعی
۶/۵ ساله
از اصفهان

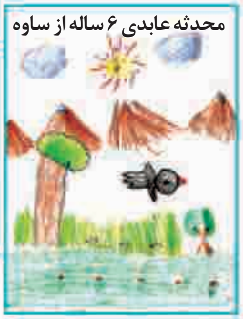
محدثه عابدی ۶ ساله از ساوه

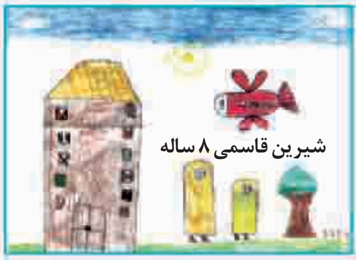
شیرین قاسمی ۸ ساله

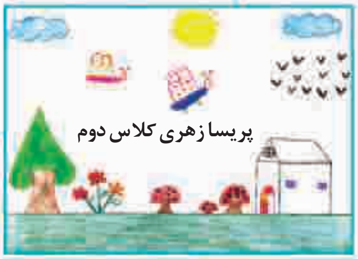
پریسا زهری کلاس دوم

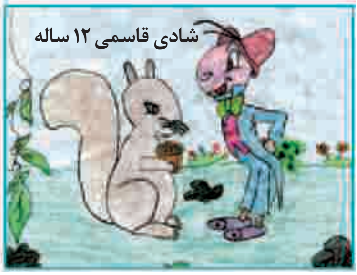
شادی قاسمی ۱۲ ساله

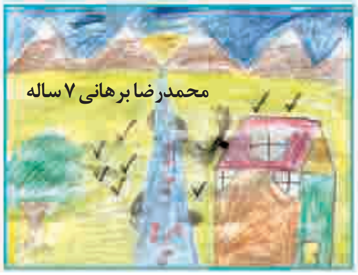
محمدرضا برهانی ۷ ساله

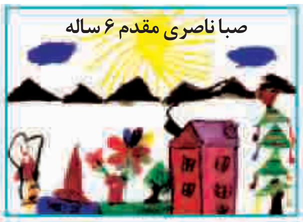
صبا ناصری مقدم ۶ ساله

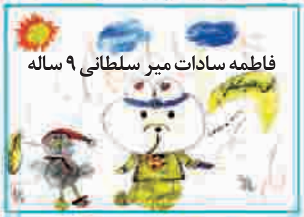
فاطمه سادات میر سلطانی ۹ ساله

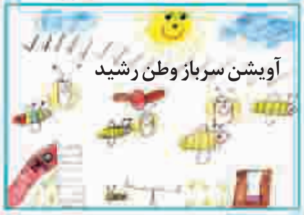
آویشن سرباز وطن رشید

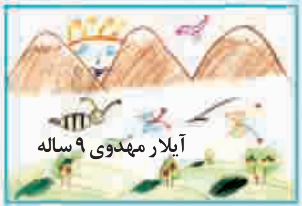
آیلار مهدوی ۹ ساله

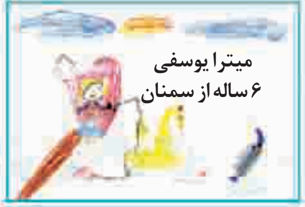
میترا یوسفی
۶ ساله از سمنان

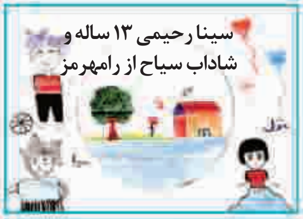
سینا رحیمی ۱۳ ساله و
شاداب سیاح از رامهرمز

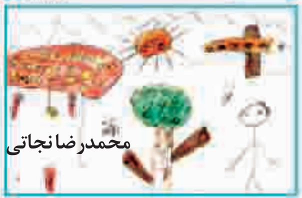
محمدرضا نجاتی

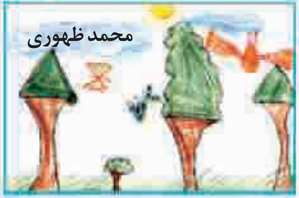
محمد ظهوری

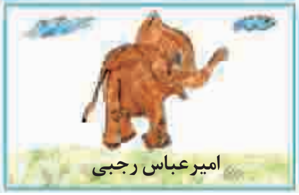
امیرعباس رجبی

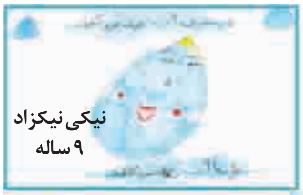
نیکی نیکزاد
۹ ساله

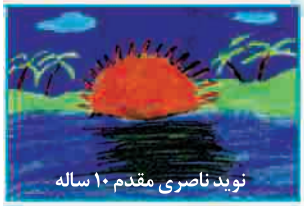
نوید ناصری مقدم ۱۰ ساله

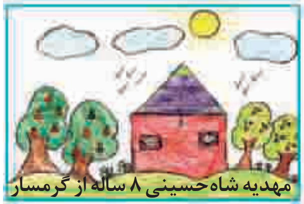
مهدیه شاه‌حسینی ۸ ساله از گرمسار

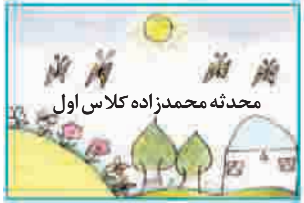
محدثه محمدزاده کلاس اول

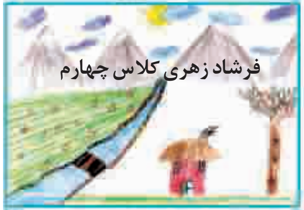
فرشاد زهری کلاس چهارم

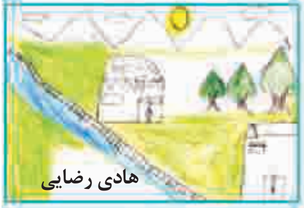
هادی رضایی

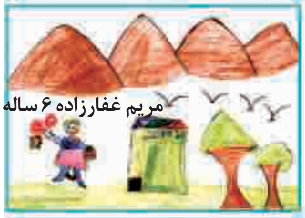
مریم غفارزاده ۶ ساله

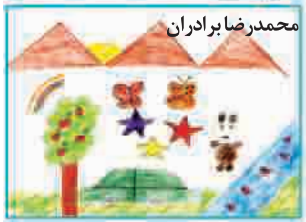
محمدرضا برادران

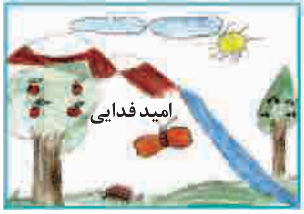
امید فدایی

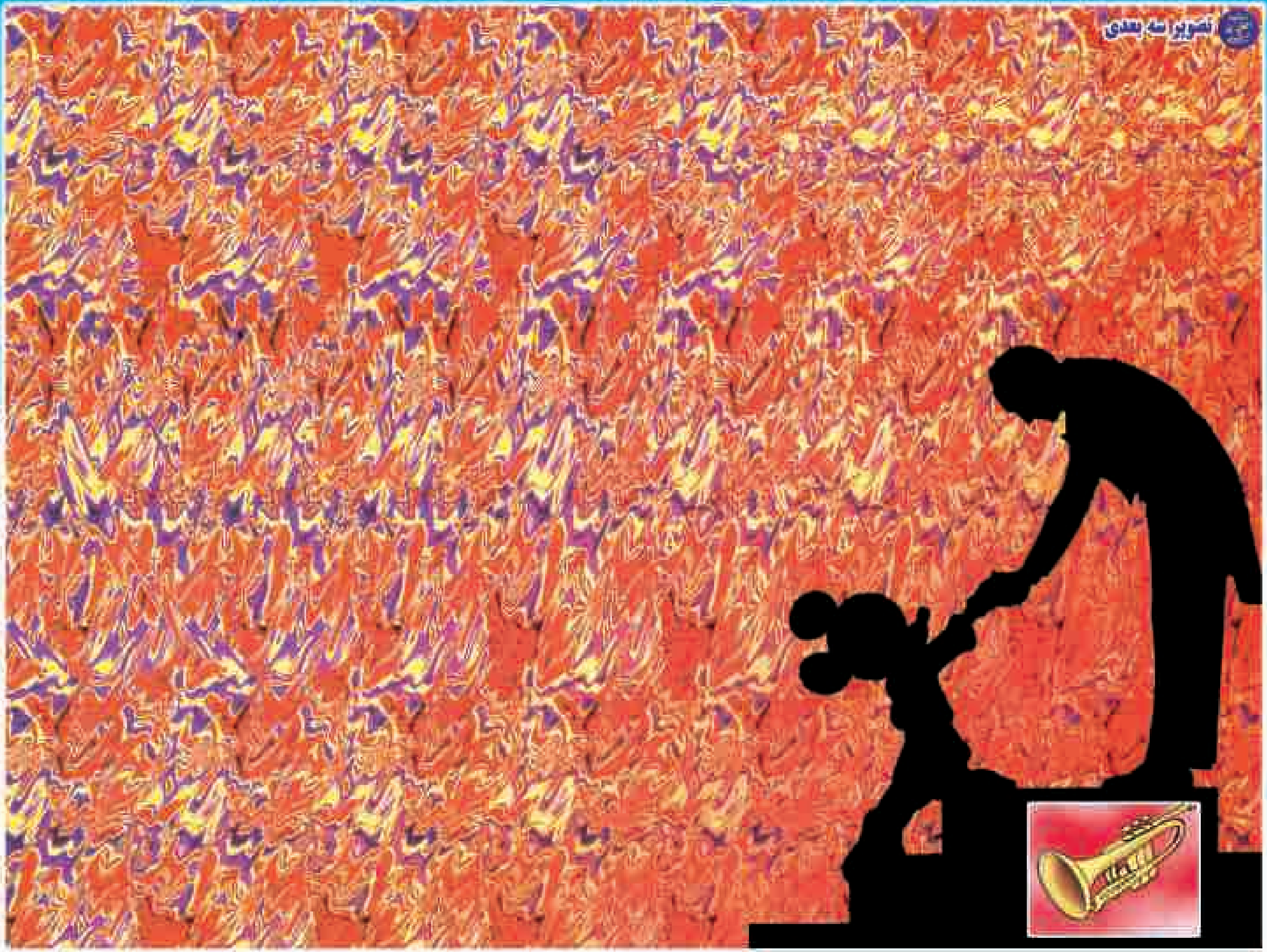

ACCU-CHEK Active
mg/dL
104
10:38
14:04
M
S

- **اندازه گیری قند خون** در ۵ ثانیه
- مورد تائید **آزمایشگاه رفرانس** با دقت ۹۸٪
- کارکرد آسان، با **دفترچه فارسی**
- **۲۰۰ حافظه** با قابلیت ارتباط با کامپیوتر
- **با ضمانتنامه فارسی درمان یاب**

تنها نماینده رسمی **Roche Diagnostics** آلمان
در زمینه محصولات دیابت

- **فروش در داروخانه‌ها و نمایندگی‌های سراسر کشور**

(توزیع، پخش رازی)

درمان یاب نماینده رسمی
Roche
با ضمانت نامه دو ساله فارسی

برچسب اطمینان

با توجه به اینکه در بعضی موارد نوارها و وسایل تاریخ گذشته این دستگاهها توسط افراد متفرقه پس از تغییر تاریخ مصرف وارد بازار می‌شود، لطفاً در موقع خرید دستگاه، نوار و دیگر وسایل مصرفی به ضمانتنامه فارسی و برچسب ایمنی درمان‌یاب توجه فرمائید.

ACCU-CHEK
50

شرکت درمان‌یاب تلفن: ۸۷۸۰۴۷۰